

مدیر مسؤول: حسین ملایی  
جانشین مدیر مسؤول: دکتر ابراهیم جعفری  
سر دبیر: مجید زهتاب

شورای نویسندگان: دکتر نعمت الله اکبری، دکتر سید ابراهیم جعفری،  
جویا جهانبخش، سید محمود حسینی، دکتر سید محسن دوازده امامی،  
دکتر محسن زانی، مجید زهتاب، دکتر عبدالحسین ساسان،  
دکتر مصطفی عمادزاده، دکتر محمدرضا نصر، دکتر گلپر نصری

مدیر اجرایی: حشمت الله انتخابی

مدیر داخلی: محبوبه جعفری

نمونه خوان: بهجت قریشی نژاد

صفحه آرا: مجتبی مجلسی

طراح جلد: سپیده زهتاب

عکس: پیام انتخابی و آرشیو آقا یدالله ابوطالبی

آماده سازی و نظارت فنی چاپ: نقش مانا

تلفن: ۰۲۵۷۰۹۹ نمابر: ۰۳۱۶۲۵۷۱۳۱

لیتوگرافی: آرمان / چاپ: ملت / صحافی: امین

بها: ۸۰۰۰ تومان

مقالات ارسالی به فصلنامه بازگردانده نمی شوند.

فصلنامه در ویرایش مطالب آزاد است.

نقل مطلب با ذکر مأخذ بلامانع است.

آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصلنامه نیست.

نشانی: اصفهان، خیابان ۲۲ بهمن، مجموعه اداری میرکبیر،

مؤسسه مالی و اعتباری آرمان، طبقه دوم، دفتر فصلنامه دریچه

امور مشترکین: ۰۳۱۶۶۶۷۲۳۷

Dariche.magazine@gmail.com

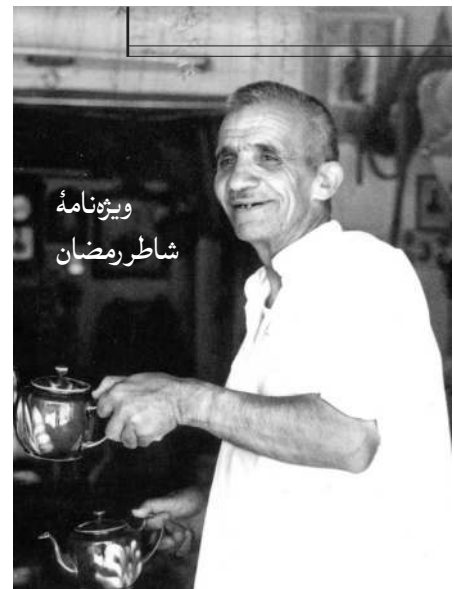
Dariche.magazine@yahoo.com



## دریچه

فصلنامه فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی

سال نهم، شماره ۳۱، زمستان ۱۳۹۲



ویژه نامه  
شاطر موصیان

	عبدالحسین ساسان عقل مُوروثی	۵		حسین ملایی سرمقاله ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد	۳
	حجت الاسلام رسول جعفریان تجربه استخراج فقه و نظام سیاسی از سیره نبوی قسمت اول	۱۹		محسن زینانی اخلاق و اقتصاد: بالهای توسعه	۹
	جویا جهانبخش عَتَّ و سَمین درباره أَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِین قسمت سوم	۴۳		لطف الله ضیایی بحران آب در حوضه زاینده رود؛ مؤلفه ها و راهکارها	۲۷
	سید محمد رضا بن الرسول گام های نخست در ترجمه منظوم شاهنامه به زبان عربی	۶۵		مجید زهتاب بازگو از نجد و از یاران نجد گفت و گو با دکتر مهدی نوریان / قسمت سوم	۵۵
	محمد رحیم اخوت نقد داستان این بازی	۷۵		سیاوش گلشیری داستان همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق می افتد	۷۱
	ویژه نامه شاطر رمضان ابوطالبی	۷۹		مجید پویان شعر بهارانه	۷۷
	مجید زهتاب کلبه کرامت گفت و گو با یدالله ابوطالبی	۸۹		مصطفی کاویانی رندی عافیت سوز و قلندری پاکباز	۸۲
	ابراهیم احمدی درسی برای توسعه	۱۰۷		محمد رضا شجریان نمونه بزرگمردی و یادگار جوانمردی	۱۰۵
	شهرام ناظری مهمترین محفلی که در آن حضور داشتم	۱۱۱		علی اکبر توسلی آن خانه کوچک و ساده	۱۰۹
	مجید زهتاب ... به مکتب نرفت و خط نوشت گفت و گو با عیسی خان بهنام نیا	۱۱۷		محمد رضا ضیاء چه بلایی بر سر آرشیه های موسیقی می آید؟	۱۱۳

# ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

حسین ملایی

مدیرمسئول

مقاله

و سرانجام هنوز دولتمردان دست یاری به سوی مراکز تحقیقاتی و دانشگاهها دراز نکرده‌اند. با وجود این، دیگر حتی انسان‌های دیرباور و کسانی که میانه خوبی با دستاوردهای علمی ندارند، نمی‌گویند «از این ستون به آن ستون فرج است». ظاهراً دیگر کمتر کسی تردید دارد که «روز واقعه» نزدیک است. ما اکنون به سپیده‌دم روز واقعه رسیده‌ایم. ولی هنوز خیل کثیری از مردم از «خواب نوشین بامداد رحیل» بیدار نشده‌اند. هنوز خفتگان ما در رؤیاهای سپیده‌دمان خویش بر سر تقسیم غنایمی با هم می‌ستیزند که دیگر رو به پایان نهاده است.

کسانی هستند که به جای ترویج دوستی و برادری و همکاری برای چیرگی بر این فاجعه طبیعی، آن را به مستمسکی برای مردم‌فریبی و لشکرآرایی تبدیل کرده‌اند. آنان درها را بر روی هرگونه چاره‌اندیشی و اظهار نظر علمی و کارشناسی می‌بندند. بار دیگر پوپولیس‌م همچون اژدهایی که «از غم بی‌آلتی افسرده است» از خواب بیدار شده، و در برابر راهکارهای علمی با مشت گره کرده می‌ایستد. پوپولیس‌م همان پدیده شومی است که در گذشته نیز بحران آب را جلو انداخت.

مسأله بحران جهانی منابع آب، بیش از سه دهه پیش در مراکز تحقیقاتی و محافل علمی دانشگاههای برجسته جهان مطرح شده بود، ولی مورد توجه رسانه‌های گروهی قرار نگرفت. احتمالاً مدیران و دست‌اندرکاران رسانه‌ها تصور نمی‌کردند، موضوع کم‌آبی تا این حد جدی باشد. شاید هم می‌پنداشتند تا تاریخی که دانشمندان و پژوهشگران برای آغاز بحران آب پیش‌بینی کرده‌اند، زمان زیادی باقی مانده است. چون بیشتر دانشمندان طلیعه پیامدهای وحشتناک بحران جهانی آب را سال ۲۰۲۵ می‌دانستند. اگرچه در میان آنان اتفاق نظر وجود داشت که این بحران یک دهه زودتر در خاورمیانه و آفریقای مرکزی آغاز می‌شود، ولی عملاً چند سال پیش از تاریخ پیش‌بینی شده، خاورمیانه با آزمون کم‌آبی روبه‌رو شد.

از چند سال پیش که تنش آبی در مصر، اردن و فلات مرکزی ایران پدیدار شد، رسانه‌ها و دولتمردان به آغاز فصل تازه‌ای که در راه است ایمان آوردند. ولی هنوز توجهی که مبذول می‌شود با مخاطراتی که در راه است متناسب نیست. هنوز رسانه‌ها مردم را به ضرورت صرفه‌جویی در مصرف آب آگاه نکرده‌اند. هنوز ستاره‌های هنری، علمی و ورزشی همکوشی‌های مورد نیاز را به راه نینداخته‌اند؛





اصفهان را مهاجران بختیاری تشکیل می‌دهند. بخش اعظم جمعیت اصفهان از گوشه و کنار کشور به این شهر آمده و همه نیروی جوانی خود را در راه آبادانی و پیشرفت این شهر صرف کرده‌اند. اصفهان زادگاه دوم خوزستانی‌ها است. متعلق به ارمنی‌ها، یهودی‌ها، زرتشتی‌ها، مسلمان‌ها، عرب‌ها، و عجم‌های متمدنی است که قرن‌ها با یکدیگر در دامان مهربان این شهر همزیستی کرده، و یک تمدن مشترک را پایه‌گذاری نموده‌اند.

اگر آب اصفهان تأمین نشود و مهاجران بختیاری، خوزستانی، یزدی، کرمانی، شیرازی، و جنوبی به سرزمین‌های خود بازگردند، دیگر چه اثری از تمدن این شهر باقی می‌ماند؟

می‌بینیم که مشکلات، جدی‌تر و پیچیده‌تر از آن است که دست روی دست بگذاریم. دیگر ضرب‌المثل «چو فردا شود فکر فردا کنیم» راهگشای معضلات اجتناب‌پذیر زندگی اجتماعی نیست. دیگر فردایی در کار نیست اگر امروز کاری نکنیم. «چو فردا شود» تهران و اصفهان همه مهاجران عزیز خود را از دست خواهد داد. فردا دیر است. امروز باید آب را به بختیاری‌ها، خوزستانی‌ها، و دیگر مهاجرانی که اصفهان را به خانه دوم خود و به مرکز تمدن و فرهنگ کشور تبدیل کرده‌اند رسانید. چرا که «علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد».

در این میان وظیفه مدیران اجرایی کشور بسیار سنگین است. هر نوع اقدامی که پشتوانه کارشناسی دقیق نداشته باشد، زیان سنگین به وجود می‌آورد. امروز که موضوع انتقال آب به فلات مرکزی ایران مورد توجه قرار گرفته است، مدیران ارشد اطلاعات و آمار متناقضی ارائه می‌دهند، که تأمل برانگیز است. یقیناً بر دولت محترم فرض است که مدیران ارشد، به خصوص مدیرانی که در استان‌های خوزستان، چهارمحال و بختیاری و اصفهان هستند را موظف نمایند که در اظهارنظرهایشان یا در مصاحبه‌ها، نظری واحد ارائه کنند، آن هم با تکیه بر نظرات کارشناسان حرفه‌ای، تا در میان مردم تردید ایجاد نکنند و بی دلیل برای آنها نگرانی، یا اضطراب نیافرینند.

بحران آب برای هیچ‌کس نردبام خوبی نیست. سفره هیچ‌کس را به طور پایدار رنگین نخواهد کرد. هیچ‌کس را بر صندلی پایدار قدرت نمی‌نشانند. لشکری که به بهانه حل مشکل آب جمع می‌کنند تا آنان را به قدرت برسانند، نیاز به آب و آذوقه مستمر دارد. هنگامی که بحران آب و بحران آذوقه پدید می‌آید، نخستین کسانی که آسیب می‌بینند، کسانی خواهند بود که مسأله آب را از دست کارشناسان به در آوردند و به دست جریان‌ات پوپولیستی سپردند. در روز واقعه نخستین کسانی که تزلزل پایگاه‌های خود را خواهند دید کسانی هستند که بحران آب را سیاسی کرده و از راهکارهای علمی و کارشناسی طفره می‌روند. راستی چرا باید تعدیل این بحران را به کارشناسان نسپاریم؟ چرا زمینه‌های کارشناسانه را آزمون نکنیم؟

کارشناسان می‌گویند بحران آب از فلات مرکزی ایران سر برمی‌آورد، ولی به آنجا محدود نمی‌ماند؛ بلکه استان‌های متعددی را درگیر می‌کند. کسانی فکر می‌کردند که این بحران صرفاً دامنگیر کشاورزان شرق استان اصفهان شده است و با پرداخت کمک هزینه برای امرار معاش آنان دشواری‌ها به پایان خواهد رسید. اکنون ملاحظه می‌شود که بحران آب زودتر از تاریخی که پیش‌بینی شده بود به اکثر کلانشهرهای مرکزی و شرقی کشور، و بخش کشاورزی پیرامون آنها سرایت کرده است. اکنون دریافته‌ایم که تهران، مشهد، و اصفهان که جمعیت بیشتری دارند، بیشتر از شهرهای کم جمعیت آسیب خواهند دید.

مشکل تهران صرفاً مربوط به تهرانی‌ها نیست. بلکه مشکل همه ایرانیان است. چون تهران میزبان دست و دل‌باز میلیون‌ها مهاجری است که از سراسر کشور بدانجا آمده‌اند. مشکل تهران مشکل مازندرانی‌ها، گیلانی‌ها، آذری‌ها، کردها، کرمانشاهی‌ها، خراسانی‌ها، بلوچ‌ها، ... و همه کسانی است که آن را به عنوان شهر محبوب خود برگزیده‌اند.

مشکل اصفهان هم صرفاً مشکل اصفهانی‌ها نیست. حدود یک سوم جمعیت

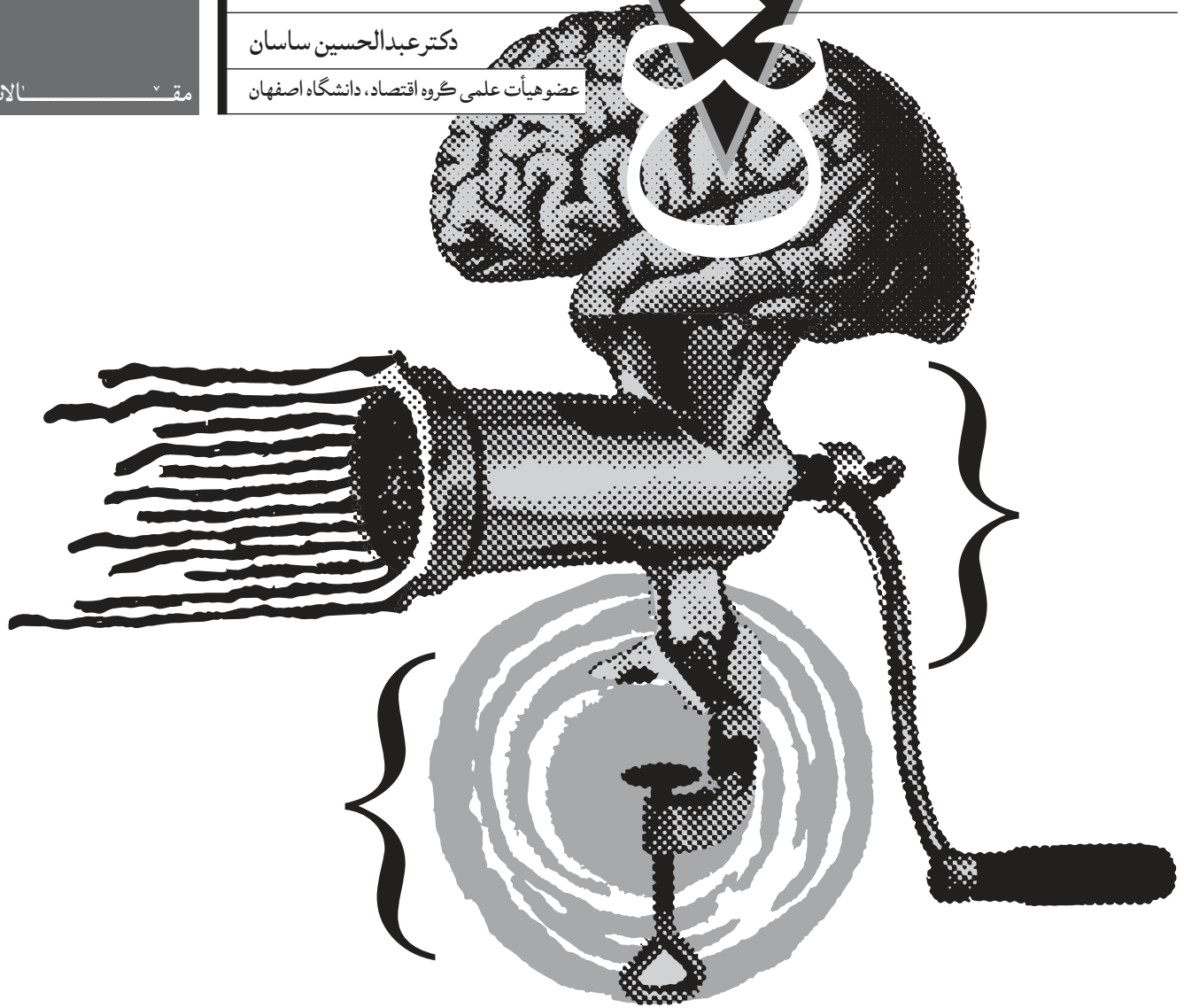


# عقل مُوروثی

دکتر عبدالحسین ساسان

عضو هیأت علمی گروه اقتصاد، دانشگاه اصفهان

مقاله ۲



## سرآغاز

تاکنون چنین آزمایش بی‌همتایی در هیچ یک از آزمایشگاه‌های زنده انسانی انجام نشده بود. اکنون که همه ما به همراه کاروان تاریخ ایران تجربه سالها خردگرایی را پشت سر نهاده‌ایم هنگام آن فرا رسیده است تا مباحث سالهای قبل را پیگیری کنیم.

از سال ۱۳۷۶ که خردگرایی به یک ارزش اجتماعی تبدیل شد، تا نیمه سال ۱۳۸۴ که خردگرایی و اصالت دانش رسماً سرزنش می‌شد. چندین مقاله در باب خردورزی نوشته بودم، که شماری از آنها در همین فصلنامه منتشر شد. آخرین مقاله از همین سلسله نوشتارها با عنوان «نهادهای خردگستری» در شماره ۸۹ تاریخ بهار ۱۳۸۵ فصلنامه دریاچه (حسنت) منتشر شد. در ادامه همان موضوع،

مدتی است که دیگر هیچ مطلبی درباره عقل و خردورزی ننوشته‌ام. در ایامی که خرد جمعی به وادی سرگردانی افتاده بود. سالهایی که بی‌خردی به بزرگترین ارزش اجتماعی تبدیل شده و گناهی بالاتر از خردمندی نبود ناگزیر بودیم دست روی دست بگذاریم و به تماشای «تئاتر بی‌خردی» بنشینیم. می‌خواستیم ببینیم آخر داستان چه خواهد شد که دیدیم تاریخ ایران هم به تماشا و ثبت چنین تجربه بی‌همتا و هیجان‌انگیزی نیاز داشت. خوشا به بخت خوش آیندگان، نسلی که بخت آن را خواهد داشت تا گزارش‌های یکی از فانتزی‌ترین آزمایش‌های دانش اقتصاد را بخواند. نسلی که سخت‌ترین مباحث اقتصاد با چاشنی خنده‌دارترین لطیفه‌های تاریخی را خواهد آموخت.

# عقل عمل

## مفهوم عقل موروثی

بی‌گمان بخش مهمی از عقل انسان از طریق تغذیه، بهداشت روانی، بهداشت کالبدی، بازی‌های دوران کودکی، محیط پرورشی و دوره‌های آموزشی ساخته و پرداخته می‌شود. همه این «نیکایندها» را پدر و مادر و نیاکان ما تأمین کرده‌اند. خوراک‌هایی که مادران در دوران بارداری مصرف می‌کنند و ممکن است برای شکل‌گیری دستگاه عصبی جنین مکفی و یا ناکافی باشد. کیفیت هوایی که تنفس می‌کنند، میزان ریزه‌امواج موجود در فضا (یا پارازیت‌ها)، میزان آرامش محیط، و عوامل دیگری از این‌گونه بر نحوه تکامل «سامانه عصبی» کودکان تأثیر ژرفی خواهد داشت. به همین ترتیب عواملی مانند محیط پرورشی - به خصوص محیط‌های پرورشی کودکان تا پیش از شش سالگی و بازی‌های دسته‌جمعی - که تمرین بهره‌برداری از عقل را برای کودکان تأمین می‌کند. تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر پیدایش و رشد عقلانی پی‌درپی داشته است.

در نگاه نخست به نظر می‌رسد که همه این عوامل میراث پدر و مادر و نیاکان نسل مورد گفت‌وگو است. پس اگر منصفانه سخن بگوییم، هر نسلی عقل خویش را مدیون رنج‌هایی است که پدران، مادران و نیاکان او برای تأمین خوراک و بهداشت و مدارس بهتر بر دوش کشیده‌اند، تا امکانات مورد نیاز برای رشد عقلی فرزندان و نوادگان خود را فراهم آورند.

این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد. ولی همه این تأثیرات ناملموس و ناخودآگاه است. فرض کنیم انسانی بالغ می‌خواهد

هنگام آن است که از یک نهاد اجتماعی بسیار مهم و مؤثر در تعیین سطح تکامل اجتماعی یاد کنیم، که موقتاً نام آن را «عقل موروثی» گذاشته‌ام. پس از آنکه معنای این اصطلاح روشن شد، احتمالاً بستر لازم فراهم خواهد گردید تا اصطلاح معادلی برای آن پیشنهاد شود و آن هم اصطلاح «خرد بیرونی» است، که به دلیل تقارن آن با عنوان «خرد درونی» بیش از اصطلاح «عقل موروثی» به کار خواهد رفت.

## هدف

هدف این نوشتار آن است که یکی از مهمترین نهادهای اجتماعی شناسایی و تشریح شود، که «خرد بیرونی» یا «عقل موروثی» نامیده می‌شود. مدعای این نوشتار این است که نهاد «خرد بیرونی» نقش تعیین‌کننده‌ای در عملکرد بازیگران اقتصاد هر کشور، اعم از مصرف‌کننده، تولیدکننده، رأی‌دهنده، و رأی‌گیرنده خواهد داشت. از این‌رو یکی از مهمترین متغیرهای تعیین میزان رشد اقتصادی، و به تبع آن شتاب تکامل اجتماعی، همین پدیده «خرد بیرونی» است. نتیجه‌گیری مترتب بر این مدعا آن است که دیده‌بانی، ژرفکاری، هرس، پالایش و بهسازی مستمر و بلاانقطاع نهاد «خرد بیرونی» موجب افزایش بهره‌وری اقتصادی خواهد شد. یا به دیگر سخن در کوتاه‌مدت، یعنی پیش از آنکه فرصت و امکانات برای افزایش سرمایه‌گذاری یا بهبود فناوری موجود باشد، به افزایش رشد اقتصادی یاری می‌رساند. زیرا بسیاری از اختلالات و لغزش‌ها در فرایند تصمیم‌گیری، هم در بخش خصوصی و هم در بخش عمومی از میان می‌رود.

اکنون که همه ما به همراه کاروان تاریخ ایران تجربه هشت سال خردگریزی را پشت سر نهاده‌ایم، هنگام آن فرا رسیده است تا مباحث پیش از سال ۱۳۸۴ را پیگیری کنیم.



دیدهبانی، ژرفکاری،  
هرس، پالایش و  
بهسازی مستمر و  
بلانقطاع نهاد «خرد  
بیرونی» موجب افزایش  
بهره‌وری اقتصادی  
خواهد شد. یا به دیگر  
سخن در کوتاه‌مدت،  
یعنی پیش از آنکه  
فرصت و امکانات برای  
افزایش سرمایه‌گذاری  
یا بهبود فناوری موجود  
باشد، به افزایش  
رشد اقتصادی یاری  
می‌رساند.

نقل شده و گویای چگونگی تصمیم‌گیری آنان در موارد مشابه است. می‌توان هرسه موضوع مورد بحث را به‌عنوان نمونه مورد بررسی قرار داد.

مثال نخست: هنگامی که فرد نتواند با محاسبات روشنی در باب فروش خانه و خرید طلا تصمیم‌گیری کند، ممکن است به یاد آورد که بارها از عمومی خود یا همسایه خود شنیده است که «طلا گم می‌شود، ولی زمین نه.» وی ممکن است براین اساس تصمیم به حفظ خانه خویش بگیرد. در این صورت فارغ از اینکه این تصمیم درست یا نادرست باشد، به یاری «عقل موروثی» اتخاذ شده است.

مثال دوم: کسی که با یک موقعیت ازدواج روبه‌رو می‌شود، ولی فرد مطرح شده را با رؤیاهای خویش منطبق نمی‌بیند و دچار تردید می‌شود، ممکن است به یاد ضرب‌المثلی بیفتد که «سیلی نقد به از حلوی نسیه است.» اگر به استناد این مثل تصمیم بگیرد که بیش از این منتظر پیدا شدن موقعیت بهتر نماند، و فرصت‌سوزی نکند، تصمیم به ازدواج رانه با یاری خرد شخصی، بلکه به یاری عقل موروثی گرفته است. یعنی عقل یکی از نیاکان خود که برای نخستین بار این مثل را مطرح کرده است. اینکه ممکن است سالها پس از زندگی مشترک از این تصمیم پشیمان یا شادمان باشد، بستگی به دو موضوع اساسی دارد. نخست اینکه تا چه اندازه از گزاره عقلانی و درستی بهره‌گیری کرده است، تا به یاری آن تصمیم‌گیری کند. دوم اینکه در زندگی مشترک خود تا چه حد از «خرد درونی» و «خرد بیرونی» برخوردار بوده است.

مثال سوم: اگر فردی میان دو امر رأی دادن و رأی ندادن سرگردان باشد، و به یاری خرد درونی نتواند تصمیم بگیرد، ممکن است از دوست خود بشنود که «سگ زرد برادر شغال است.» این ضرب‌المثل را معمولاً در دوران انتخابات برخی از افراد بی‌سواد یا کم‌سواد و یا عوام‌فريب کراراً به کار می‌برند. اگر شخص مورد مثال به خرد درونی خود مراجعه کند، ممکن است دریابد که این ضرب‌المثل مطلقاً با انتخابات مناسبی ندارد. افزون بر آنکه ذاتاً نادرست است، و برای هیچ پرسشی پاسخگو نیست. چون سگ زرد می‌تواند وفادارترین و دلسوزترین نگرهبان خانه باشد، ولی شغال چنین جایگاهی را ندارد. علی‌رغم این واقعیت ممکن است شخص مورد گفت‌وگو نتواند بر تردید خود فایق آید. ناگهان دوست دیگری با یک حکم عقلی جدید از راه می‌رسد و می‌گوید: «آب که از سر گذشت چه یک کله چه صد کله.» سپس ادامه می‌دهد حالا که گرانی و بیکاری نفس مان را گرفته و هیچ‌کس نمی‌تواند کشور را درست کند، چه فرقی دارد که چه کسی رأی بیاورد. این بار



درباره موضوعی پیچیده تصمیم‌گیری کند. مثلاً در مورد فروش خانه مسکونی به منظور سرمایه‌گذاری در بورس طلا یا سهام، یا در مورد رد یا قبول یک پیشنهاد ازدواج، و یا در مورد رأی دادن یا عدم شرکت در انتخابات. اگر فرد مورد بررسی در هر موردی تصمیم خردمندانه‌ای اتخاذ کند، شرایط زندگی او بهبود می‌یابد. یعنی به مرحله تکامل انسانی نزدیک‌تر می‌شود. اگر همه یا بیشتر مردم یک جامعه تصمیمات خردمندانه‌ای بگیرند سطح زندگی و رفاه کل جامعه بهبود می‌یابد. ولی هنگام تصمیم‌گیری فرد یا افراد جامعه نمی‌دانند تا چه درجه عقلانیتی که به کار گرفته‌اند معلول خوراک مادر در دوران بارداری یا معلول تغذیه آنها در دوران کودکی و یا معلول بازی‌های پرورشی کودکان یا دبستان بوده است. اگرچه این عقلانیت را وامدار مادران و پدران خویش هستند، ولی به هیچ‌وجه نمی‌توانند سهم هریک از عوامل پرورش عقلانی خود را مشخص کنند. قاعدتاً چنین می‌پندارند که به یاری خرد شخصی یا «خرد درونی» خویش تصمیم‌گیری کرده‌اند و این تصور درستی است. اگرچه «خرد درونی» همه ما محصول زحمات پدران، مادران، آموزگاران و کسانی است که مهدکودک‌ها، مدارس و دانشگاه‌های ما را ساخته بودند و بستر ارتباطات اجتماعی را فراهم کردند، ولی زحمات آنان در عقل ما متبلور شده، و هیچ‌کس قادر نیست سهم هرکدام از این عوامل را به تفکیک مشخص کند. به همین دلیل من این پدیده را «خرد درونی» نامیده‌ام.

اکنون حالتی را فرض کنیم که فرد نمی‌تواند به یاری «خرد درونی» درباره فروش خانه مسکونی، یا جواب به خواستگار، و یا شرکت در انتخابات تصمیم‌گیری کند. یعنی به جای محاسبات مستقیم، به سراغ تجربیات دیگران می‌رود، که اصطلاحاً «عقل موروثی» نامیده شد. منظور از «عقل موروثی» گفتار یا جملاتی است که از پدران و مادران یا مشاهیر جامعه

اگرچه «خرد درونی» همه ما محصول زحمات پدران، مادران، آموزگاران و کسانی است که مهدکودک‌ها، مدارس و دانشگاه‌های ما را ساخته بودند و بستری از تباطات اجتماعی را فراهم کردند، ولی زحمات آنان در عقل ما متبلور شده، و هیچ‌کس قادر نیست سهم هرکدام از این عوامل را به تفکیک مشخص کند. به همین دلیل من این پدیده را «خرد درونی» نامیده‌ام.

بسیاری از تصمیمات مهم در همه سطوح کشور در پرتو آنها گرفته می‌شود. چه این گزاره‌ها درست باشند چه نادرست. چه با واقعیات زمان خود تطبیق کنند و چه ناسازگار باشند. عقل موروثی را می‌توان «خرد بیرونی» نامید، چون از اندیشه و حسابگری‌های شخصی انسان سرچشمه نگرفته است. بلکه از اندیشه‌ها و حسابگری‌های خارج از وجود انسان، یعنی گذشتگان برخاسته است. در مقابل می‌توان گزاره‌های عقلی ناشی از اندیشه و حسابگری شخصی را «خرد درونی» نامید. یکی از وجوه تفاوت این دو با یکدیگر چنین است: «خرد درونی» محصول سرمایه‌گذاری‌های انسانی بر روی نسل کنونی است. در حالی که «خرد بیرونی» محصول برهم‌افزایی باورها و تبلور آنها برخاسته از سرمایه‌گذاری‌های انسانی نسل‌های گذشته است، که پس از گذشتن از انتخاب عمومی نسل‌های بعد و تغییراتی که هر نسل در شکل ظاهری یا تفسیر و تأویل و فهم آن به وجود آورده به دست نسل کنونی رسیده است.

### رابطه هوش با خرد بیرونی

کتابهای درسی روان‌شناسی، و کتابهای تعلیم و تربیت تعاریف دقیقی از مفهوم هوش ارائه داده‌اند. حتی پیشرفت‌های قابل تحسینی در زمینه اندازه‌گیری هوش به دست آمده است. ولی مفهوم خرد بیرونی می‌تواند یکی از ابعاد مهم هوش را بازتعریف کند. می‌توان از این دیدگاه هوش را «توانایی ارزیابی سازگاری یا ناسازگاری خرد بیرونی با واقعیات زمان» دانست. تنها انسان‌های هوشمند می‌توانند میراث فکری گذشتگان را ارزیابی و تجزیه و تحلیل کنند و درباره‌ی درستی یا نادرستی گزاره‌های بازمانده از نیاکان داوری نمایند. اگر متوسط بهره هوشی اعضای یک جامعه پایین باشد مثل‌ها، ضرب‌المثل‌ها، داستان‌ها، و روایات نابودکننده عقل سلیم سراسر جامعه را فرا می‌گیرد. در این صورت خرد بیرونی یا میراث فکری یک ملت به مهمترین عامل عقب‌ماندگی‌ها و پریشان‌روگاری‌های آن ملت تبدیل می‌شود. برعکس اگر متوسط بهره هوشی اعضای یک جامعه بالا باشد، در طول زمان اندیشه‌های واپس‌مانده را مسکوت می‌گذارد، و موارث فکری درخشان را که به تصمیمات درست و خردمندانه بینجامد ترویج می‌کند.

هر ملتی که دچار فقر و پریشانی باشد مقدم بر هر کاری باید ارزیابی گزاره‌های باقی‌مانده از نیاکان خود را به طور جدی آغاز کند. ممکن است مسبب اصلی پریشان‌روگاری آن ملت در مثل‌ها، ضرب‌المثل‌ها، داستان‌ها، اسطوره‌ها، شعرها و اندیشه‌های بازمانده از روزگاران کهن باشد. در نوشتار آینده راهکارهای ارزیابی خرد بیرونی بررسی خواهد شد.

ممکن است دوست دیگری وارد گفت‌وگو شود و بگوید: این ضرب‌المثل بسیار احمقانه است. چون وقتی یک کله آب از سر گذشته باشد، یک رهگذر معمولی هم می‌تواند انسان را نجات دهد. ولی وقتی صد کله آب از سر بگذرد دیگر یک قهرمان شنا هم نمی‌تواند آدم غریق را نجات دهد. پس تنها یک انسان عامی می‌تواند چنین ضرب‌المثل‌هایی را بر زبان آورد تا خود را فریب دهد و با یک آدم نابکار برای اینکه دیگران را فریب دهد. از این گذشته سرنوشت ملت‌ها در طول یکی چند سال تعیین نمی‌شود. بدبختی یک ملت دژه دژه می‌آید و دژه دژه هم می‌رود. مثل غرق شدن نیست که ممکن است ناگهان و به سرعت انجام شود. اصلاً هیچ ملتی غرق نمی‌شود. فقط از کاروان پیشرفت ملت‌های دیگر عقب می‌ماند. یعنی در همه چیزهای بد مثل آلودگی هوا، طلاق، نابودی جنگل‌ها و گرانی ارزاق اول می‌شود، و در همه چیزهای خوب مثل کار برای جوانان، درآمد خانوارها، شادی کودکان و تفریح مردم آخر می‌شود. درست است که هیچ‌کس نمی‌تواند ملتی را از ردیف آخر به ردیف اول یا دهم بیاورد. ولی اگر کسی بتواند ملت خود را از ردیف آخر به چند ردیف مانده به آخر بیاورد باید به او رأی داد، و دیگران را نیز روشن کرد تا به او رأی بدهند. چون رأی دادن فردی ما به تنهایی کافی نیست.

مثال سوم با مثال‌های یکم و دوم کاملاً متفاوت بود. در مثال‌های پیشین ضرب‌المثل‌ها یا همان «عقل موروثی» برای تصمیم‌گیری اشخاص مورد گفت‌وگو مستقیماً سودمند بودند. ولی در مثال سوم «عقل موروثی» هنگامی سودمند واقع شد که یا به یاری «خرد درونی» شخص رأی‌دهنده نقاط ضعف آن آشکار گردید؛ و یا به یاری هوش دوست او که درک کرده بود این ضرب‌المثل هم ماهیتاً نادرست است و هم در مواردی که به کار می‌رود مطلقاً تناسبی با موضوع ندارد.

همین تفاوتی که تعمداً در مثال‌ها تعبیه شد به ما کمک می‌کند تا به ارائه تعریف دقیق‌تری از «عقل موروثی» یا «خرد درونی» دست یابیم.

### تعریف عقل موروثی

مجموعه باورها و تجربیات گذشتگان دور یا نزدیک که به صورت مثل، ضرب‌المثل و ابیاتی از شعرهای بلند یا کوتاه بر سر زبان‌ها افتاده و در حافظه بخش بزرگی از مردم باقی مانده، همچنین جملات قصار، داستان‌ها، اساطیر، روایات معروف و اثرگذار، «عقل موروثی» نامیده می‌شود. این گزاره‌ها در سطح خانواده‌ها، بنگاه‌ها، رسانه‌های گروهی، و مراکز تصمیم‌گیری سیاسی مستمراً به کار می‌روند و به آنها استناد می‌شود.



# اخلاق و اقتصاد: داد:

## بالحای توسعه\*

دکتر محسن رنانی

دانشیار اقتصاد دانشگاه اصفهان

مقاله ۶

### مقدمه

سخن امروز در باب بازشناسی مفهوم توسعه و خطاهای رایج در مورد آن و یک بازنگری در مفهوم توسعه در کشور است. «توسعه» مفهومی سهل‌ممتنع است. یعنی همه می‌فهمند که چه می‌خواهند، اما هیچ‌کس هم نمی‌فهمد که دقیقاً چه می‌خواهد. برای دستیابی به توسعه هزینه‌های بسیاری در جوامع مختلف شده است، تا جایی که ملت‌هایی برای دستیابی به توسعه انقلاب می‌کنند، سرمایه‌ها هدر می‌دهند و برنامه‌ریزی‌ها می‌کنند. برخی هم توسعه را یک حادثه صرفاً تصادفی می‌بینند که در یک چهارراه تاریخی برحسب اتفاق، یک ملت توسعه‌خواه با یک دولت توسعه‌خواه تلاقی بکند. یعنی می‌گویند تا زمانی که هم ملت و هم دولت از جنس توسعه‌خواه نباشند، توسعه رخ نمی‌دهد. بنابراین برخی از اندیشمندان این مسأله را که، توسعه به سبک غربی یک اتفاق نادر تاریخی است، مطرح کرده‌اند.

در قرن بیستم ملت‌های زیادی در سودای این ناکجاآباد هزینه‌های زیادی کرده‌اند. برداشت‌های غلط از توسعه گاهی توسعه را به یک ضدتوسعه تبدیل می‌کند. مثلاً در چند سال گذشته برداشت دولتی‌ها از توسعه در کشور ما بیشتر به صورت راه‌اندازی پروژه بوده است. در این راه‌اندازی‌ها البته برخی پروژه‌ها مثل پتروشیمی‌ها جایگاه ویژه‌ای دارند. اگر برداشت از توسعه درست بود، برخی از این پیامدهای منفی و ساختارهای معیوبی که اکنون با آنها روبه‌رو هستیم رخ نمی‌داد. برای مثال در استان کرمانشاه روبه‌روی کوه بیستون که بزرگترین سنگ‌نبش تاریخ بشری و قدیمی‌ترین متن شناخته شده ایرانی در آن قرار دارد؛ کارخانه پتروشیمی، سیمان و برق راه‌اندازی شده است. مثلاً برای راه‌اندازی این کارخانه پتروشیمی، گاز مورد نیازش با لوله از جنوب می‌آید، مهندس



توسعه از جنس تکامل طبیعی است، مثل بلوغ و اگر بخواهید بلوغ را تسریع کنید، به بدن آسیب وارد می‌شود و این آسیب‌ها تا آخر عمر باقی می‌ماند. توسعه از جنس تکامل مغزی است در مقابل تکامل جسمی. اگر فقط به تکامل جسمی فرزندتان فکر بکنید، اما نیازهای روحی وی برآورده نشود، او یک انسان مخرب خواهد بود. جامعه هم یک موجود زنده است، حتی پیچیده‌تر از انسان است که اگر مسیر غلطی برود خیلی سخت اصلاح خواهد شد.

از تهران می‌آید، تجهیزاتش نیز از خارج می‌آید. سپس تولید می‌کنند و محصولات تولیدی سوار تریلر می‌شود و از استان خارج می‌شود. روشن است که این صنعت به جاذبه منطقه گردشگری بیستون آسیب زده است. اما منفعت این صنعت برای استان کرمانشاه تنها اشتغال تعدادی کارگر، نگهبان و راننده بوده است. اگر استاندار وقت کرمانشاه تصور درست‌تری از توسعه داشت، شاید به جای پیگیری جدی برای بردن این صنعت به استان خودش، کار بهتر و موثرتری می‌توانست برای توسعه این استان بکند. الان مهمترین محوطه تاریخی کرمانشاه از نظر فضای پیرامون و جاذبه‌های محیطی آسیب دیده است و دیگر نمی‌توان آنجا را به یک محوطه عظیم و پرجاذبه گردشگری تبدیل کرد. یک تعارض ذاتی بین محوطه گردشگری بیستون و شهرک صنعتی مقابل آن وجود دارد و این داستان در خیلی از شهرها مثل اصفهان و اراک نیز تکرار شده است. بنابراین برداشت‌های غلط از توسعه می‌تواند به مانعی برای توسعه تبدیل شود.

گاهی هم الگوهای توسعه به ایدئولوژی تبدیل می‌شود که بسیار خسارت بار و پرهزینه خواهد بود، مثل الگوی کشورهای کمونیستی سابق. حتی برخی از سیاست‌های ما برای توسعه نیز به ایدئولوژی تبدیل شده و خسارت بار شده است. مثلاً یک زمانی سد سازی در ایران آنقدر مقدس شده بود که هیچ‌کس جرأت مخالفت با آن را نداشت بعدها فهمیدیم که ساختن این همه سد چقدر برای تعادل اقلیمی ایران خسارت بار بوده است. یا همین اخیراً، مسأله سرمایه‌گذاری در انرژی اتمی به یک ایدئولوژی تبدیل شده بود که همه گمان می‌کردند با پیشرفت در این حوزه ما به سوی مرزهای توسعه می‌رویم در حالی که اینها هیچ‌کدام توسعه آفرین نیستند و بسیار پرهزینه بوده‌اند.

### توسعه یعنی بلوغ طبیعی یک جامعه

توسعه از جنس تکامل و بلوغ طبیعی یک جامعه است. مثل بلوغ جسمی است که اگر بخواهید آن را به طور مصنوعی تسریع کنید، به بدن آسیب وارد می‌شود و این آسیب‌ها تا آخر عمر باقی می‌ماند. اما در جامعه توسعه همزمان دو بعد دارد، یک بعد آن از جنس تکامل مغزی است و بعد دیگر از جنس تکامل جسمی. عین انسان‌ها، اگر فقط به تکامل جسمی فرزندتان فکر بکنید، اما نیازهای روحی وی برآورده نشود، او یک انسان قوی اما مخرب خواهد بود. جامعه هم یک موجود زنده است، حتی پیچیده‌تر از انسان است که اگر فقط به توسعه مادی برسد و مسیر توسعه غلطی را برود خیلی خطرناک خواهد شد و خیلی هم سخت اصلاح خواهد شد.

در سال ۱۳۵۵ «والری ژیسکاردستن» رئیس‌جمهور فرانسه به ایران سفر می‌کند، که این سفر و حواشی آن و شکرآب شدن روابط شاه و ژیسکاردستن البته در رقم زدن سرنوشت شاه در دو سال بعد در کنفرانس گوادلوپ و توافق سران غرب برای رفتن شاه، خیلی مؤثر بوده است. وقتی شاه و ژیسکاردستن از فرودگاه به سمت کاخ می‌رفته‌اند، در مسیر، شاه در مورد کتابش، «به سوی تمدن بزرگ»، و آرزوهایش برای ایران صحبت می‌کرده است و اینکه می‌خواهد ظرف ده سال ایران را به ژاپن برساند. ژیسکاردستن می‌گوید «علیحضرت گمان نمی‌کنند در جامعه‌ای که هنوز مجبور است دور باغچه‌ها و چمن‌های خیابانش را زنجیر بکشد، صحبت از دروازه‌های تمدن بزرگ کمی زود است، بهتر است به کارهای مقدماتی دیگری بپردازید».

این سخن، تفاوت دو نگاه به توسعه را بیان می‌کند. وقتی یک کوزه گل در خیابان می‌کارید، مثلاً به ارزش ۱۰ هزار تومان و



# خلاقیت و اقتصاد

بعد نرده ۲۰۰ هزار تومانی دور آن می کشید، این نشانه آن است که این جامعه آمادگی توسعه را ندارد. توسعه وقتی ممکن می شود که خود گل نرده باشد و حس ممنوعیت القا نکند. یعنی افراد با دیدن خود گل، برای آن حریم قایل بشوند و نزدیک نشوند. تفکری که گمان می کند باید پی در پی خیابان، فرودگاه و کارخانه تأسیس کنیم تا توسعه یافته شویم، دارای تصور غلطی از توسعه است.

## دو بعد توسعه

توسعه زمانی است که محدودیت های بیرونی حذف شوند و درونی یا ذهنی شوند، یعنی وارد ذهن افراد شوند. اگر محدودیت ها ذهنی نباشد، برای اینکه مظاهر توسعه ایجاد شود، هزینه های زیادی باید انجام شود. در این صورت فقط یک جامعه ای که مثل ما نفت داشته باشد می تواند این کار را انجام دهد. توسعه دو بُعد مادی و رفاهی و بعد ذهنی یا رفتاری دارد. بعد مادی و رفاهی این است که سد بسازیم، جاده بزیم، اتومبیل خوب سوار شویم، موبایل داشته باشیم و نظایر اینها که تحقق این بُعد مستلزم سرمایه گذاری اقتصادی است. اما برای ایجاد حقیقت توسعه لازم است بُعد ذهنی و رفتاری توسعه هم رخ دهد. تا زمانی که منابعی داریم که تزریق کنیم یا مصرف کنیم بُعد مادی را هم می توانیم گسترش دهیم، اما اگر آن منابع رایگان نباشد، بُعد مادی یک جایی متوقف می شود. اگر بتوانیم بعد مادی توسعه را دائماً رشد دهیم، یعنی ما مجموعه ای از منابع ارزانی مثل نفت داشته ایم که آنها را فروخته و صرف بعد مادی توسعه کرده ایم. اگر بعد ذهنی و رفتاری متناسب با بعد مادی رشد نکند، برای استمرار رشد اقتصادی، از یک جایی که منابعمان کاهش می یابد باید از خارج از سیستم منبع تزریق کنیم.

پس می توانیم بگوییم توسعه، بعد مادی و رفاهی دارد

که بُعد اقتصادی توسعه است و بُعد ذهنی و رفتاری دارد که بعد اجتماعی توسعه است. در بعد اقتصادی توسعه، نیاز به سرمایه گذاری اقتصادی وجود دارد و در بعد اجتماعی نیاز به سرمایه گذاری اجتماعی وجود دارد. پس توسعه باید با تولید دو نوع سرمایه اقتصادی و اجتماعی رخ دهد. اگر بعد اجتماعی رخ ندهد، اولی بسیار پرهزینه خواهد بود. بنابراین توسعه، ذهنی شدن محدودیت ها است. به جای اینکه از پلیس و نرده و خط کشی استفاده شود، اگر محدودیت ها ذهنی شود، نیاز به این همه سرمایه گذاری نیست.

درواقع بعد اقتصادی توسعه، «لذت» و بعد اجتماعی توسعه، «رضایت» تولید می کند. وقتی رضایت و لذت با هم به وجود آمد سعادت ایجاد می شود. بعد اقتصادی توسعه رفاه به وجود می آورد، اما الزاماً رضایت به وجود نمی آورد. اکنون در جامعه ما حتی کسانی که مرفه هستند هم احساس باخت می کنند. پس توسعه احساس سعادت می آورد به شرطی که بعد اقتصادی و بعد اجتماعی آن با هم شکل بگیرد. به همین دلیل است که خیلی ها تمایل دارند از ایران بروند آمریکا اما هیچ کس نمی خواهد از آمریکا به ایران مهاجرت کند. الان اقتصاددانان شاخصی به نام شادی ناخالص ملی تعریف کرده اند، می گویند تولید ملی بیانگر شادی نیست، زیرا تولید ناخالص ملی بالا می رود، اما این پول ممکن است بخش زیادی از آن صرف هزینه پزشکی، تصادفات، رفع درگیری ها، ساختن زندان، گرفتن وکیل و به طور کلی صرف هزینه های دادگستری شود. یعنی در مقابل این درآمد، رفاه، رضایت و شادی ایجاد نشده است. مثلاً ما وقتی روی خیابانهای مان سرعت گیر می کاریم، هزینه آن وارد تولید ناخالص ملی می شود و آن را افزایش می دهد، اما این سرعت گیرها در واقع رفاه ما را کاهش داده است نه افزایش.

وقتی یک گل در خیابان می کارید به ارزش ۱۰ هزار تومان و نرده ۲۰۰ هزار تومانی دور آن می کشید، این نشانه آن است که این جامعه آمادگی توسعه را ندارد. توسعه وقتی ممکن می شود که خود گل نرده بشود و حرمت داشته باشد و به افراد حس ممنوعیت بدهد. اما تفکری که می گوید خیابان، فرودگاه و کارخانه تأسیس کنیم تا توسعه یافته شویم، دارای تصور غلطی از توسعه است.

اینکه ما از لحاظ تولید ناخالص ملی رتبه ۲۰ دنیا را داریم اهمیت ندارد، اینکه در مقابل تولید ناخالص ملی چه مقدار شادی و رضایت ناخالص ملی ایجاد کرده‌ایم اهمیت دارد. در واقع امروز شادی نماینده سعادته است. یکی از شاخص‌های کاربردی و عملیاتی که برای شادی ناخالص ملی تعریف کرده‌اند، ورزش عمومی است. جامعه‌ای که ورزش عمومی می‌کند یعنی شادی ناخالص داخلی آن بالا است. ورزش در مغز هورمون سروتونین تولید می‌کند و موجب شادی می‌شود. ورزش عمومی نشان‌دهنده این است که یا اینقدر فرد شاد بوده که آمده و ورزش می‌کند، یا اگر هم افراد شاد نیستند ورزش باعث شادی آنها می‌شود.

اگر بخواهیم در جامعه خودمان وضعیت این شاخص را بررسی کنیم، می‌توانیم یک مثال ملموس بزنیم. در خوابگاه دانشجویی دانشگاه اصفهان هزاران دانشجو ساکن‌اند، اما صبح‌های جمعه ۲ یا ۳ دانشجو در محوطه فضای سبز دانشگاه ورزش می‌کنند. یا شهر اصفهان که فقط در دو طرف زاینده‌رود حدود ۲۰ کیلومتر پارک دارد، اما صبح جمعه، تنها حدود ۲۰۰۰ نفر در کل پارک‌های اصفهان ورزش می‌کنند. ورزش عمومی را جامعه‌ای انجام می‌دهد که روحیه همکاری جمعی دارد. اگر جامعه‌ای بتواند ورزش عمومی بکند می‌تواند شرکت و مؤسسه و نهاد مدنی هم راه‌اندازی کند. مطابق با نتایج مطالعات داگلاس نورث یکی از شواهد توسعه این است که تمام کشورهایی که توسعه یافته هستند، حداقل این سه شرط را داشته‌اند، (۱) دوری نظامیان از سیاست و اقتصاد، (۲) تمکین مقامات به قانون و (۳) داشتن تعداد زیادی بنگاه که طول عمر بنگاه از طول عمر مؤسسان آن بیشتر باشد. یعنی بنگاههایی که عمرشان از ۸۰ سال بیشتر باشد. ژاپن الان ۱۰۰ هزار بنگاه دارد که طول عمرشان از طول عمر بنیانگذارانشان بیشتر است. ملتی که توانایی ورزش عمومی ندارد، نشان آن است که توانایی مشارکت کردن هم ندارد.

### توسعه یعنی همزمانی دو نوع آزادی

از نگاه دیگر، توسعه یعنی توانایی یک ملت در تولید دو نوع آزادی، آزادی سلبی یا منفی و آزادی ایجابی یا مثبت. آزادی سلبی وقتی است که ما محدودیت‌ها را نمی‌کنیم، یعنی آزادی که به دست آورده‌ایم ناشی از نفی محدودیت‌ها است. مثلاً وقتی فرد از زندان آزاد می‌شود، آزادی سلبی کسب کرده است؛ زیرا بندها و محدودیت‌ها برداشته شده است. وقتی آزادی بیان و مذهب داده می‌شود، آزادی سلبی به دست آمده است، یعنی نفی محدودیت‌های مذهبی و بیان. اما آزادی‌هایی که به فرد قابلیت بدهد، آزادی ایجابی است. فرض کنید فردی از زندان آزاد شود، ولی سواد نداشته باشد، سرمایه نداشته باشد

و حرفه‌ای هم بلد نباشد پس هنوز هم برای فرد محدودیت وجود دارد یعنی نمی‌تواند شاغل شود و از فرصت‌ها بهره‌برد. یکی از اشکالاتی که جامعه ما دارد این است که خیلی روی آزادی‌های سلبی متمرکز است و توجهی به آزادی‌های ایجابی ندارد. یعنی بر حذف محدودیت‌ها تأکید دارد، اما به افزایش قابلیت‌ها توجهی ندارد. نمونه عینی آن در ۲۰ سال گذشته این است که نسبت دانشجویان دختر به پسر دائماً صعودی بوده است. یعنی هر سال سهم دانشجویان دختر به پسر بالا می‌رفته است. امروز بیش از ۴ میلیون فارغ‌التحصیل دختر داریم و ۷۰ درصد دانشجویان دانشگاه‌هایمان دختران هستند. اما در کنار این همه فارغ‌التحصیل، میزان مشارکت زنان در کشور ما از حدود ۱۲/۵ درصد در سال ۱۳۵۵ به حدود ۱۳/۵ درصد در سال ۱۳۸۵ رسیده است. یعنی در طول ۳۰ سال میزان مشارکت زنان تقریباً یک درصد افزایش یافته است. در طول این سال‌ها هیاهوها از جنس کسب آزادی‌های سلبی برای زنان بوده است. اجازه داده‌ایم زنان آزادتر باشند، اجازه داده‌ایم رانندگی کنند، اجازه داده‌ایم رأی بدهند، اجازه داده‌ایم دانشگاه بروند، اجازه داده‌ایم به سینما بروند، اجازه داده‌ایم کاندیدای شورای شهر و مجلس بشوند و نظایر اینها؛ اما در عمل فرصت‌های اقتصادی و مدیریتی و فرصت‌های اعمال قدرت به زنان اختصاص داده نشده است.

الان از کل زنان فارغ‌التحصیل تنها ۲۵ درصدشان شاغل هستند، میزان مشارکت اقتصادی زنان پایین است، یکی از پایین‌ترین رتبه‌های جهان را در مورد سهم زنان در شوراهای شهر و مجلس و مقامات دولتی داریم، کمترین دانشمندان زن، کمترین ورزشکاران حرفه‌ای زن، کمترین سهام‌استادان دانشگاه، کمترین نویسندگان زن و نظایر اینها همه مال ماست. یعنی آنها در عمل آزادی مثبت کسب نکرده‌اند و تنها آزادی منفی کسب کرده‌اند، یعنی تنها قیود رسمی و عرفی و اجبارهای خانه‌نشینی آنها شکسته شده است، اما هنوز در عمل قابلیت‌های لازم را برای ارتقای جایگاه و تحمیل خود به نظام سیاسی و اقتصادی کسب نکرده‌اند. البته در کسب آزادی سلبی زنان، تورم هم مؤثر بوده است، یعنی تورم باعث شده است فشار اقتصادی، مردان را مجبور کند اجازه دهند دختران و زنانشان به دانشگاه بروند. پس یک مقداری مردها کوتاه آمده‌اند، تا زنان آزادی‌های سلبی کسب کرده‌اند. اما زنان ما در عمل آزادی ایجابی کسب نکرده‌اند، یعنی توانمندی‌های لازم برای همسنگی با مردان را کسب نکرده‌اند. بنابراین توسعه یعنی اینکه جامعه به مرزی برسد که بتواند دو نوع آزادی سلبی و ایجابی را با هم تولید کند، اما متأسفانه امروز تمام توجه





جامعه ما به آزادی‌های سلبی است در حالی که آزادی‌های دیگری هم هست که می‌تواند جبران آزادی سلبی و سیاسی را بکند و ما به آنها بی‌توجه هستیم. ما عمدتاً روی آزادی‌های سیاسی که نوعی آزادی سلبی است، متمرکز شده‌ایم.

توسعه، دورویه دارد، یکی رویه رفاهی و اقتصادی و دیگری رویه ذهنی و رفتاری که از طریق سرمایه‌های اجتماعی تولید می‌شود. رویه اقتصادی شامل رفاه، رشد، فناوری و غیره به ما آزادی‌های ایجابی می‌دهد و به ما توانمندی می‌دهد. برق به ما توانمندی غلبه بر تاریکی را می‌دهد. خودرو به ما توانایی غلبه بر دوری مسافت و غلبه بر مقاومت هوا و اصطکاک در هنگام حرکت را می‌دهد. دارو به ما توانایی غلبه بر بیماری را می‌دهد. هواپیما به ما توانایی غلبه بر نیروی جاذبه را می‌دهد. اینها آزادی است، رویه اقتصادی، توانمندی‌های ایجابی را تولید می‌کند. اگر به سمت سرمایه‌های اجتماعی برویم، یعنی رویه ذهنی و اجتماعی توسعه، یعنی آزادی‌های سلبی هم خود به خود تولید می‌شود. سرمایه اجتماعی موجب می‌شود محدودیت‌هایی که در بیرون باید تحمیل می‌شد تا افراد درست زندگی کنند و به حقوق همدیگر تجاوز نکنند دیگر ضرورتی نداشته باشد. در واقع سرمایه اجتماعی باعث می‌شود ما نیازی به اعمال محدودیت بیرونی نداشته باشیم و محدودیت‌ها ذهنی شوند یعنی افراد بدون فشار پلیس و به خاطر آمادگی و پذیرش ذهنی، خودشان از قانون یا اخلاق یا سنت‌ها پیروی کنند.

درنهایت دو رویه توسعه موجب ایجاد دو نوع آزادی می‌شود و خیلی مهم است که این رویه‌ها با هم حرکت کنند. در غیر این صورت افراد آزادی‌های ایجابی را به دست می‌آورند، اما استفاده از آن را بلد نیستند و ما باید محدودیت‌های سلبی برایشان بگذاریم یعنی آزادی‌های سلبی‌شان را محدود کنیم. مثلاً وقتی فرد توانایی خرید خودرو و توانایی رانندگی دارد آزادی ایجابی برایش وجود دارد، اما وقتی در ذهنش محدودیت و اصولی برای رانندگی ندارد و سرعت را رعایت نمی‌کند، ما مجبوریم برایش پلیس بگذاریم و او را محدود کنیم. اگر آن بُعد ذهنی توسعه هم رخ دهد، یعنی سرمایه اجتماعی و اخلاق شهروندی و رواداری فکری و احترام به حقوق دیگر شهروندان و قانون‌پذیری و نظایر این‌ها هم در ذهن افراد رسوب و رسوخ کند و به صورت محدودیت‌های ذهنی درآید، آنگاه این محدودیت‌های بیرونی که باید برای اعمال آنها هزینه کنیم، دیگر ضرورتی نخواهد داشت و آن هزینه‌ها هم نیازی نخواهد بود. پیش و پس از انقلاب دولت‌های ایران از این بعد توسعه غافل بوده‌اند.

### مفهوم توسعه از سقراط تا امروز

اجازه بدهید تا تحول مفهوم توسعه از زمان سقراط تاکنون را خیلی خلاصه بررسی کنیم. فیلسوفان یونان و بسیاری فیلسوفان دیگر تا همین قرون جدید به بحث سعادت خیلی پرداخته‌اند. پرسش اصلی این بود که چگونه فرد یا جامعه‌ای سعادت‌مند می‌شود؟ پاسخی که سقراط به این پرسش می‌داد این بود که برای تولید یک جامعه سعادت‌مند کافی است افراد، اخلاقی عمل کنند. بنابراین «عمل اخلاقی» معیار اصلی برای سعادت فردی و موتور اصلی برای تولید سعادت اجتماعی است. ۲۵۰۰ سال طول کشید تا بشر رسید به همین نقطه‌ای که سقراط رسیده است، البته فهم امروز ما عمیق‌تر است. عصر اسکولاستیک - که از قرن دهم تا هفدهم میلادی را در بر می‌گیرد - عصری است که کلیسا بر مقدرات علم حاکم می‌شود، مدارس علمی و دانشگاه‌ها را هم کلیسا مدیریت می‌کند. تا قبل از عصر اسکولاستیک، نظریه سقراط، افلاطون و ارسطو حول مسأله سعادت می‌چرخید و اینها به دنبال سعادت بودند.

در عصر اسکولاستیک هم پرسش اصلی عالمان مسیحی هم سعادت بود که پاسخ آن را در کتاب مقدس می‌یافتند. بعد از قرون وسطی یعنی از قرن ۱۸ به بعد بود که کم‌کم مسأله سعادت کنار گذاشته شد، چون موضوع سعادت موضوع بسیار پیچیده‌ای است. پس به دنبال مسأله ساده‌تری گشتند و آرام مفهوم نوگرایی، تجدد و مدرنیسم پیدا شد. بیشتر عالمان علوم اجتماعی راجع به تجدد یا مدرنیسم بحث کردند. در قرن بیستم همچنان بحث مدرنیسم و مدرنیته بین بخشی از عالمان و فیلسوفان اجتماعی ادامه پیدا کرد اما بقیه عالمان تجربه‌گرای علوم اجتماعی و اقتصاد به دنبال مفهوم تازه‌ای به نام «توسعه» رفتند. الان آرمان بسیاری از ملت‌ها توسعه است و مفهوم را ساده کرده‌اند. اما در هر سه این مفاهیم یعنی سعادت، مدرنیته و توسعه همچنان دو رویه مادی و ذهنی وجود دارد. اشکال سقراط این بود که بیانش از سعادت اجتماعی مفهوم روشن و قابل اندازه‌گیری‌ای نداشت، می‌گفت سعادت در جامعه‌ای تولید می‌شود که افرادش اخلاقی عمل کنند. اخلاقی عمل کردن یعنی چه؟ چه چیز اخلاقی است؟ مرجع اخلاق را می‌توان به جاهای مختلفی نسبت داد. آنچه عقل می‌گوید یا وجدان می‌گوید یا قانون می‌گوید یا عرف می‌گوید یا حاکم می‌گوید؟ سپس افلاطون گفت برای تولید جامعه سعادت‌مند باید یک دولت فضیلت‌مند سرکار آورده شود، این دولت فضیلت‌مند دولتی است که شاهانش، فیلسوف هم باشند. چون فیلسوفان می‌دانند خیر چیست، بهتر است قدرت

را هم به فیلسوفان بدهیم. چون وقتی فیلسوفان بدانند خیر چیست خیر را عمل می‌کنند. در واقع از یک منظر بحث سقراط و افلاطون یکی بود. سقراط راه حل فردی و افلاطون راه حل اجتماعی می‌داد. پیش‌فرض این است که اگر بدانند خیر چیست عمل هم می‌کنند، اگر فرد خیر را عمل نمی‌کند، چون نمی‌داند خیر چیست. دولت خیرخواهی بگذاریم که بتواند جامعه را به سعادت برساند. قدرت را به یک دست و فضیلت را به دست دیگر پادشاه دهید که جامعه سعادت‌مند ایجاد کند. و البته از این نظریه، مخوف‌ترین دیکتاتوری‌ها پدیدار شد. هیتلر و استالین دو نمونه از حاکمانی است که گمان می‌کردند خیر را می‌دانند و برای تحقق آن کوشیدند. استالین می‌گفت اگر واقعیت با نظریه‌های ما نخواند پس وای به حال واقعیت. در حالی که نظریه، جامعه‌ای است که برای تبیین واقعیت می‌دویم. وقتی نظریه و قدرت یکجا جمع شود، استالین از آن به وجود می‌آید. یا هیتلر بحث داروین را گرفت و خواست جامعه‌اش را با سرعتی بیش از روند تکاملی طبیعی به سوی بهروزی ببرد پس چاره را در این دید که ژن‌های معیوب انسانی را نابود کند. پس یهودی‌ها را به خاطر اینکه به گمان خودش نژاد فروتر با ژن‌های معیوب بودند نابود کرد. هرگاه انسان هم نظریه و هم قدرت دستش باشد به موجودی خطرناک تبدیل می‌شود.

تفکر افلاطون از طریق فیلسوفان مسلمان وارد کلام اسلامی شد و بعد به شکل‌هایی که امروز به نوعی تجلی آن را می‌بینیم در اندیشه فقیهان اسلامی ریشه دوانده است، درآمد. مدینه فاضله فارابی نسخه‌ای از جامعه آرمانی افلاطونی است که با ادبیات اسلامی تبیین شده است. ریشه‌های فلسفی نظریه ولایت فقیه را هم باید در اندیشه فارابی جست‌وجو کرد. اما غرب تفکر ارسطو را دنبال کرد. ارسطو گفت اگر سه شرط محقق شود همه چیز درست می‌شود (۱) حقوق مالکیت (۲) آزادی‌های فردی (۳) عقل. جامعه‌ای که این سه شرط را محقق کند، به سعادت می‌رسد. غرب با اصلاحاتی این نظریه را گرفت، اما شرق اسلامی تفکر افلاطون و متکلمین مسلمان را تلفیق کرد. بعد از دوره‌ای از حاکمیت بلامنازع فلاسفه باستان در غرب، عصر اسکولاستیک آغاز شد که آنها هم به دنبال سعادت بودند اما سعادت را در «عمل مطابق متون مقدس» می‌یافتند. سعادت وقتی تولید می‌شود که فرد و جامعه وفق کتاب مقدس حرکت کند. نظریه‌هایی که مطابق با کتاب مقدس نباشند، نظریه‌های ضد سعادت هستند، حتی اگر گالیله باشد و بهترین نظریه‌های علمی را بدهد. عمل مطابق کتاب مقدس سیاستی بود که برای رسیدن جامعه به سعادت اجرا می‌شد. ویژگی‌های

الان از کل زنان فارغ‌التحصیل تنها ۲۵ درصدشان شاغل هستند، میزان مشارکت اقتصادی زنان پایین است، یکی از پایین‌ترین رتبه‌های جهان را در مورد سهم زنان در شوراهای شهر و مجلس و مقامات دولتی داریم، کمترین دانشمندان زن، کمترین ورزشکاران حرفه‌ای زن، کمترین سهم استادان دانشگاه، کمترین نویسندگان زن و نظایر اینها همه مال ماست. یعنی آنها در عمل آزادی مثبت کسب نکرده‌اند و تنها آزادی منفی کسب کرده‌اند، یعنی تنها قیود رسمی و عرفی و اجبارهای خانه‌نشینی آنها شکسته شده است، اما هنوز در عمل قابلیت‌های لازم را برای ارتقای جایگاه و تحمیل خود به نظام سیاسی و اقتصادی کسب نکرده‌اند.



توسعه، دو رویه دارد، یکی رویه رفاهی و اقتصادی و دیگری رویه ذهنی و رفتاری که از طریق سرمایه‌های اجتماعی تولید می‌شود. رویه اقتصادی شامل رفاه، رشد، فناوری و غیره به ما آزادی‌های ایجابی می‌دهد و به ما توانمندی می‌دهد... اگر به سمت سرمایه‌های اجتماعی برویم، یعنی رویه ذهنی و اجتماعی توسعه، یعنی آزادی‌های سلبی هم خود به خود تولید می‌شود.

چنین جامعه‌ای هم این بود که معیشت حداقلی باشد، ربا حرام باشد، تجمع ثروت مذموم باشد، دستمزد عادلانه باشد، حرص و سودجویی نباشد، رقابت نباشد و الی آخر.

بعد از عصر اسکولاستیک در قرون جدید از دوره رنسانس یا نوزایی به بعد، بازگشت به ارسطو رخ داد، اما دوره به دوره به تفکر ارسطویی تکمله‌هایی زده شد. مثلاً در قرن ۱۶ میلادی که مرکانتیلیست‌ها تفکر غالب اقتصادی را داشتند می‌گفتند علاوه بر آن سه شرط ارسطو برای اینکه جامعه به سمت سعادت برود، نیاز به تجارت آزاد هم دارد. اگر تجارت آزاد نباشد، نمی‌توان مازادهای اقتصادی را در جامعه وارد کرد. تجارت آزاد به معنای ورود طلا و نقره به کشور بود، جامعه مرفه جامعه‌ای است که تجارت در آن آزاد باشد. اما به این مشکل برخوردند که همه کشورهای همزمان نمی‌توانند دنبال ورود طلا و نقره به کشور خود باشند، یک کشور باید بدهد تا یکی بگیرد.

سپس در قرن ۱۸ میلادی فیزیوکرات‌ها یا طبیعیون آمدند و گفتند آنچه ارسطو گفته باید باشد، به اضافه منابع طبیعی که مهمترین آن زمین کشاورزی است. جامعه‌ای که منابع طبیعی نداشته باشد نمی‌تواند مرفه باشد. باید منبع هم باشد تا آن عقلانیت، مالکیت و آزادی در بستر منابع طبیعی به رشد و رفاه بینجامد، و اضافه کردند که الگوی جامعه را هم باید از طبیعت گرفت، زیرا طبیعت نظامی «خودتعالی» است. پس جامعه را هم به حال خود بگذارید تا «خودتعالی» شود. بعد از فیزیوکرات‌ها اقتصاددانان کلاسیک با انتشار کتاب «ثروت ملل» آدام اسمیت ظهور کردند. کلاسیک‌ها که تا اواخر قرن ۱۹ تفکرشان ادامه داشت، می‌گفتند هرچه ارسطو می‌گفت هست، الگو گرفتن از طبیعت که فیزیوکرات‌ها می‌گفتند هم هست، اما به جای منبع طبیعی نیروی انسانی را گذاشتند، که اگر نیروی انسانی باشد و منابع طبیعی نباشد مهم نیست، زیرا نیروی انسانی خودش منبع تولید می‌کند. در واقع مرکانتیلیست‌ها سرمایه‌تجاری را کنار ایده ارسطو آوردند، فیزیوکرات‌ها سرمایه‌کشاورزی را کنار ایده ارسطو آوردند و کلاسیک‌ها نیروی انسانی را کنار تفکر ارسطو آوردند. البته آدام اسمیت تقسیم کار را هم آورد: جامعه‌ای به رشد و رفاه می‌رسد که در آن تقسیم کار باشد. یعنی از جامعه اولیه «خود معیشتی» عبور کرده باشد. برای تقسیم کار باید سرمایه داشته باشید تا کار را تقسیم کنید. خط تولیدی ایجاد شود که به جای اینکه یک سنجاق را یک نفر تولید کند ۳۰ نفر در خط تولید بایستند و کار را به انجام برسانند. تا اینکه در قرن بیستم اقتصاددانان دیدند جوامعی هستند که نیروی انسانی کافی دارند، اما باز رشد مناسبی ندارند. بنابراین مفهوم سرمایه‌انسانی را به جای نیروی انسانی گذاشتند.





**مطابق با نتایج مطالعات داگلاس نورث یکی از شواهد توسعه این است که تمام کشورهای که توسعه یافته هستند، حداقل این سه شرط را داشته‌اند، (۱) دوری نظامیان از سیاست و اقتصاد، (۲) تمکین مقامات به قانون و (۳) داشتن تعداد زیادی بنگاه که طول عمر بنگاه از طول عمر مؤسسان آن بیشتر باشد.**

نیروی انسانی این است که یک مهندس یک نیروی انسانی است، اما یک نیروی کار است یک کارگر هم یک نیروی انسانی است، اما سرمایه انسانی این است که یک مهندس مثلاً معادل ۴ نیروی انسانی کارایی و توانایی دارد. به بیان دیگر دانش و تجربه انباشته شده در نیروی انسانی را «سرمایه انسانی» تلقی کردند. بعد در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی اقتصاددانان کشف کردند که جوامعی هستند که سرمایه اقتصادی، سرمایه انسانی و سرمایه طبیعی دارند، ولی سرعت رشد آنها متفاوت است. متوجه شدند یک سرمایه دیگری وجود دارد که مهم‌تر از بقیه است و نام آن را - به تبعیت از جامعه‌شناسان - سرمایه اجتماعی گذاشتند. گفتند اگر سرمایه اجتماعی نباشد، سرمایه انسانی و اقتصادی کاری نمی‌تواند انجام دهد. وقتی تولید رخ می‌دهد که آدم‌ها بتوانند به هم اعتماد کنند، با هم حرف بزنند، همکاری کنند، به قانون احترام بگذارند و دانش خود را به اشتراک بگذارند. در غیر این صورت تولید رخ نمی‌دهد. پس مهم‌تر از بقیه سرمایه‌ها سرمایه اجتماعی است. بعد از ۲۵۰۰ سال رسیدیم به حرف سقراط، وی می‌گفت برای ایجاد یک جامعه سعادت مند کافی است افراد اخلاقی عمل کنند. الان می‌گوییم برای توسعه وجود سرمایه اجتماعی لازم است، که کمی فراتر از اخلاق است اما بخش اصلی آن اخلاق است. خیلی بشر هزینه داد که به این نقطه رسید که بفهمد سرمایه اجتماعی برای توسعه الزامی است. تزریق پول به اقتصاد مثل روغن است که در ماشین بریزید، این روغن گردش چرخ‌دنده‌ها را نرم می‌کند. به همین ترتیب پول وقتی هست مبادله را تسهیل می‌کند. اما قبل از تسهیل مبادله چرخ‌دنده‌ها باید در هم درگیر شوند، با هم کار کنند. اگر این ارتباط نباشد ماشین را پراز روغن هم بکنید، این ماشین نمی‌چرخد و کار نمی‌کند. در اقتصاد هم اگر فقط پول بریزید و در جامعه اعتماد و آشتی و همکاری و امید به آینده و نشاط و نظم و قانون‌پذیری وجود نداشته باشد، مبادله سخت رخ می‌دهد.

سرانجام در دهه ۹۰ میلادی جامعه‌شناسان «سرمایه نمادین» را کشف کردند. قبل از اینکه سرمایه اجتماعی، انسانی و اقتصادی تولید کنیم، به یک سری نمادهای سرمایه‌ساز نیاز است. هرگاه سرمایه سه‌گانه اقتصادی، انسانی و اجتماعی به مرز شهرت همراه با احترام و افتخار برسد، چیزی تولید می‌شود که به آن سرمایه نمادین می‌گویند. هر سرمایه‌ای که به مرز شهرت و افتخار برسد، سرمایه نمادین می‌شود. یک ساختمان اول سرمایه اقتصادی است، وقتی به مرز شهرت و افتخار رسید، می‌شود سرمایه نمادین مثل برج آزادی یا پل ورسک یا جزیره نخل در دبی یا میدان نقش

جهان اصفهان. یک پزشک یا نقاش یا محقق اول سرمایه انسانی است، وقتی به مرز شهرت و افتخار رسید سرمایه نمادین است. مثل ماری‌کوری یا استاد فرشچیان یا انیشتین. یک وقت هم سرمایه اجتماعی به مرز شهرت و افتخار می‌رسد، مثلاً مراسم نوروز یا عاشورا، سرمایه‌های اجتماعی است که به مرز شهرت و افتخار رسیده است و به سرمایه نمادین تبدیل شده است. عاشورا در کشور ما یگانه روزی است که فقرا سیرتر از ثروتمندان‌اند. اگر سرمایه‌های نمادین نباشند سایر سرمایه‌ها جذب و حفظ نمی‌شوند. کار سرمایه‌های نمادین این است که سایر سرمایه‌ها را جذب می‌کند، تکثیر می‌کند، حفظ می‌کند و انباشت می‌کند. یکی از مشکلات تاریخی جامعه ما این است که ما توان تولید سرمایه‌های نمادین ملی را نداریم، و حتی سرمایه‌های نمادین را دایماً تخریب می‌کنیم.

### **توسعه یعنی توانایی تولید سرمایه‌های نمادین**

توسعه بدون اینکه سرمایه نمادین وجود داشته باشد به وجود نمی‌آید، زیرا بقیه سرمایه‌ها نمی‌آید و جمع نمی‌شوند. دویی با سرمایه اجتماعی شروع کرد، یعنی او یک محیط بازی امن با قواعد روشن و سرمایه اجتماعی بالا درست کرد بعد رفت به سمت تولید سرمایه‌های نمادین. ساختمان‌ها و تأسیساتی ساخت که الان نماد شده‌اند، مثل جزایر نخل یا برج العربیه و نظایر آن. وقتی سرمایه‌ای به سرمایه نمادین تبدیل می‌شود ارزشش چندین برابر قبل می‌شود. دبی حتی برای تولید این سرمایه‌های نمادین از سرمایه‌های نمادین سایر کشورها استفاده کرد. مثلاً از دیوید بکهام، فوتبال‌بست مشهور انگلیسی دعوت کرد و در یکی از یال‌های جزیره نخل یک ویلا رایگان به او داد، بعد اعلام کرد بکهام در جزیره نخل ویلا خریده است. بکهام سرمایه نمادین انگلیس است، قبل از اینکه بکهام برود در جزیره نخل ویلا بخرد، قیمت یک ویلا در این جزیره یک و نیم میلیون دلار بود و بعد از اینکه بکهام رفت، قیمت یک ویلا ۱۵ میلیون دلار شد. بکهام سرمایه نمادین است وقتی می‌آید سرمایه‌های دیگر را نیز جذب می‌کند. سپس با آمدن بکهام و افراد دیگری نظیر او خود جزیره نخل به سرمایه نمادین برای دویی تبدیل شد. بنابراین اقتصاددانان متوجه شدند که جامعه‌ای می‌تواند توسعه پیدا کند که بتواند سرمایه نمادین تولید، وارد، انباشت و تکثیر کند. جامعه باید از هر فرصتی استفاده کند تا سرمایه نمادین بسازد. باید در خانواده، شهر و کشور سرمایه نمادین ایجاد شود، چون بقیه سرمایه‌ها حول این سرمایه جذب می‌شوند. مثال اگر بخوایم بزینیم، مثل خیمه‌ها یا چادرهای پارچه‌ای که برای تعزیه می‌زنند، این خیمه‌ها از جنس پارچه است که تار و پود دارد و این تارها



بعد از ۲۵۰۰ سال  
رسیدیم به حرف  
سقراط، وی می‌گفت  
برای ایجاد یک جامعه  
سعادت‌مند کافی است  
افراد اخلاقی عمل  
کنند.  
الان می‌گوییم برای  
ایجاد توسعه وجود  
سرمایه اجتماعی لازم  
است، که کمی فراتر از  
اخلاق است اما بخش  
اصلی آن اخلاق است.  
خیلی بشر هزینه داد  
که به این نقطه رسید  
که بفهمد سرمایه  
اجتماعی برای توسعه  
الزامی است.

این وضعیت فروبوسته و رکود عظیم، جذب و انباشت سرمایه اقتصادی است و سرمایه اقتصادی جذب و انباشت نمی‌شود، مگر آنکه سرمایه اجتماعی بازسازی شود و اعتماد و همبستگی ملی بالا برود و این رخ نمی‌دهد مگر آن که سرمایه‌های نمادین ملی یا به میدان بگذارند و با تقویت سرمایه اجتماعی به گذار سیاسی و اجتماعی کشور ما از شرایط کنونی کمک کنند. اکنون سخن من این است که عفو عمومی برای مسائل و تنش‌های سیاسی بعد از پیروزی انقلاب و آشتی ملی برای حوادث بعد از انتخابات ۱۳۸۸، البته نقطه آغازینی است که می‌تواند موجب بازسازی و تولید سرمایه‌های نمادین شود. چرا که بخش بزرگی از نیروهایی که به طور بالقوه می‌توانند در کشور نقش سرمایه نمادین را بازی کنند به خاطر این دو مساله، از گردونه فعالیت و ارتقا و تکامل اجتماعی کشور ما بیرون گذاشته شده‌اند یا خودشان عزلت گزیده‌اند. بنابراین معتقدم بدون این دو حرکت در واقع می‌توانیم بگوییم که ساختار نظام سیاسی و تدبیر کنونی هنوز آمادگی ورود به «سال صفر توسعه» را پیدا نکرده است و بنابراین در چنین شرایطی توسعه شکل نمی‌گیرد.

### چگونه سرمایه اجتماعی به پول تبدیل می‌شود؟

اکنون - به عنوان بخش پایانی سخنم - می‌خواهم نشان دهم که چگونه سرمایه اجتماعی می‌تواند تبدیل به منفعت اقتصادی شود تا دریا بیم جامعه‌ای که سرمایه اجتماعی‌اش تخریب شده است، چقدر هزینه‌های بیهوده متحمل می‌شود به همین علت تولیدش نمی‌تواند پویا و رقابتی شود. فرض کنید من در کوچه مان همسایه‌ای دارم که به تازگی به این کوچه آمده است، هر روز یکدیگر را می‌بینیم، اما گویی یکدیگر را نمی‌بینیم، سرمان را زیر می‌اندازیم و از کنار هم عبور می‌کنیم. یک روز من نان و میوه خریده‌ام و به خانه می‌آیم، این آقا که می‌بیند دست من پیر است به من می‌گوید کمک‌تان بکنم؟ بعد کلید را می‌گیرد و در را برای من باز می‌کند. اکنون ایشان پیش من یک اعتباری دارد. فردا من به محض دیدن او از دور به ایشان سلام می‌کنم. حالا من هم یک اعتبار پیش او دارم، و آن این است که او پیش خود گمان می‌برد که من انسان قدرشناسی هستم. حالا هم او نزد من اعتبار دارد و هم من نزد او اعتبار دارم. یک روز دیگر او مشکلی دارد و من به او کمک می‌کنم، و به همین ترتیب اعتبار ما نزد یکدیگر افزایش می‌یابد. به این اعتبارها «ذخیره اجتماعی» گفته می‌شود. عیناً مثل اعتباری که در حساب بانک‌ها هست. نزد من و ایشان ذخیره اجتماعی بالا می‌رود.

و پودها که در هم تنیده شده است و پارچه را شکل داده است به مثابه سرمایه‌های اقتصادی و انسانی است. در ارتباطات ما که بیشتر از نوع اقتصادی است، سرمایه‌های انسانی و اقتصادی با هم ترکیب شده‌اند. بعد پارچه‌ها را برش داده و با یک سری نوار به هم وصل کرده‌ایم، آن نوارها سرمایه اجتماعی است. یعنی مناسبات اقتصادی و انسانی جامعه از طریق سرمایه اجتماعی به هم پیوند می‌خورد و قوام می‌یابد. سپس زیر کل این خیمه یا چادر، یک تیرک زده‌ایم که آن تیرک سرمایه نمادین است. در جامعه سرمایه‌های نمادین نقش تیرک را دارند که بقیه سرمایه‌ها را مستحکم و افراشته نگه می‌دارد.

جامعه‌ای که هنرمند، سیاستمدار و مجتهد را تخریب می‌کند خیلی سخت است به توسعه دست یابد. تمام تحولات نهادی که برای توسعه نیاز است را سرمایه‌های نمادین ایجاد می‌کنند. اگر یک حزب تحول پیدا می‌کند، یک فرد برجسته‌ای در آن وجود دارد که با مجموعه تغییراتی حزب را ارتقا داده است. اگر یک منطقه‌ای رشد می‌کند یک ساختمانی ساخته شده، گردشگر جذب کرده و متحول شده است. پس تحولات حول سرمایه‌های نمادین است. اگر قانون اساسی باید عوض شود، آدم‌های عادی که نمی‌توانند تغییرش دهند، سرمایه‌های نمادین باید تغییرش دهند. اولین مأموریت برای ایجاد توسعه به وجود آوردن سرمایه‌های نمادین است. پس نباید سرمایه‌های نمادین را تخریب کنیم.

اکنون در ایران عصر پایان نفت شروع شده است و دیگر درآمد نفتی دولت بیش از اینکه امروز هست - حدود ۳۰ میلیارد دلار - نخواهد شد. پس برای دستیابی به توسعه، دولت به طور جدی باید برای بازسازی سرمایه اجتماعی عزم کند و نقطه آغازین آن هم بازسازی اعتماد بین دولت و ملت است. و برای بازسازی اعتماد هم دو اتفاق اصلی باید رخ دهد، آشتی ملی برای حوادث پس از انتخابات ۱۳۸۸ و عفو عمومی برای کل سالهای پس از انقلاب. جامعه ما جامعه‌ای پاره پاره است و حس مشترک ملی در اقوام و گروه‌ها و بخش‌های مختلف جامعه تضعیف شده است. حس‌های قومی، مذهبی، نژادی، گروهی، سیاسی و غیره تقویت شده است، اما حس مشترک ملی تضعیف شده است. برای بازسازی این حس مشترک، آن دو اقدام - آشتی ملی و عفو عمومی - لازم است. و البته برای اینکه این سرمایه اجتماعی بازسازی شود نیاز به حضور و اقدام و اجماع انسان‌های بزرگ و سرمایه‌های نمادین داریم. بنابراین نقطه آغازین برای رشد و برون‌رفت اقتصاد از



عصر پایان نفت شروع شده است و دیگر درآمد دولت بیش از این نخواهد شد. پس برای توسعه، دولت به طور جدی باید برای بازسازی سرمایه اجتماعی عزم کند و نقطه آغازین آن هم بازسازی اعتماد بین دولت و ملت است.

می‌کنم بنابراین او نیز به اعتبار من با دوستان دیگر من آشنا می‌شود و ارتباط و اعتماد و سرمایه اجتماعی جدیدی ایجاد می‌شود. یعنی اعتمادی که دوستان من به من دارند نسبت به او هم تکثیر می‌شود. اینجا ارتباط بین دو شبکه ایجاد می‌شود که به این مرحله سرمایه اجتماعی سطح میانی یا «هموندی» گفته می‌شود. در مرحله آخر این سرمایه اجتماعی که بین این گروهها به وجود آمده است در جامعه تکثیر می‌شود. یعنی وقتی آدمی را که نمی‌شناسم، اما چون پزشک است یا معلم است یا روحانی است به او اعتماد می‌کنم، بنابراین سرمایه اجتماعی سطح کلان به وجود می‌آید.

ولی این انواع سرمایه اجتماعی وقتی توسعه را ایجاد می‌کند که به سطح سوم برسد. بنابراین خیلی از هزینه‌هایی که در فعالیت‌ها و معاملاتمان می‌دهیم، برای اینکه افراد را نمی‌شناسیم از این به بعد حذف می‌شود. البته دقت کنیم که گاهی وقت‌ها اگر سرمایه اجتماعی در سطح کلان تشکیل نشود، در سطح خرد و میانی می‌تواند آسیب بزند. الان در کشور ما سرمایه اجتماعی در سطح کلان در حال کاهش است، اما در سطح اقوام و اقلیت‌ها در حال افزایش است که این ممکن است خطرناک باشد، زیرا انسجام درون گروهها و اقوام افزایش می‌یابد، اما همبستگی اجتماعی و اعتماد عمومی کاهش می‌یابد و ریشه جنگ‌های داخلی همین است.

یک روز وقتی به هم می‌رسیم می‌ایستیم و چند دقیقه هم با هم در مورد مسائل مشترک کوچک مان صحبت و همفکری می‌کنیم. این جا یک «گره یا پیوند اجتماعی» بین ما ایجاد می‌شود و این گره با ارتباطات بیشتر محکم‌تر می‌شود. یک جایی ما با این اعتبارهایی که پیش هم داریم داد و ستد می‌کنیم و منفعت می‌بریم و این ذخیره اجتماعی به سرمایه تبدیل می‌شود. یعنی مثلاً من جشن عروسی دارم و همسایه‌ام می‌گوید من میز و صندلی برای پذیرایی دارم و برایت می‌آورم نیازی نیست اجاره کنی. پس الان این ذخیره اجتماعی که ما پیش هم داشتیم به داد و ستد پولی تبدیل شد یعنی به منفعت تبدیل شد. بعد از مدتی من می‌خواهم به مسافرت بروم کلید خانه‌ام را به او می‌دهم و خواهش می‌کنم وقتی نیستم به باغچه‌ها آب بدهد. پس اکنون یک «اعتماد» هم بین ما ایجاد شده است یعنی آن ذخیره اجتماعی به اعتماد تبدیل می‌شود. بعد این اعتماد به منفعت اقتصادی تبدیل می‌شود یعنی او کم‌کم اتومبیلش را به من قرض می‌دهد، من حیاطم را برای مراسم جشن در اختیار او می‌گذارم و الوی آخر. یعنی آن اعتمادی که انباشته شده بود الان داد و ستد می‌شود. در این مرحله سرمایه اجتماعی شکل می‌گیرد. این را سرمایه اجتماعی سطح فردی یا خرد (یا آوندی) می‌گوییم. بعد کم‌کم من جلسات دوستانه‌ای که دارم او را هم دعوت

# تجربه استخراج فقه و

## نظام سیاسی از سیره نبوی

حجت الاسلام رسول جعفریان

دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تهران

مقاله ۷



از سیره نبوی استفاده شده و گفته شود که پیامبر (ص) تشکیل حکومت داده و برای همه موارد سیاسی هم حکم شرعی داده است. برای این کار، احادیث سنتی کفایت نمی‌کرد، بنابراین به سراغ کتاب‌های تاریخی در باب سیره رفتند. به علاوه با این کار می‌توانستند اصل حکومت اسلامی را هم ثابت کنند، صرف نظر از اینکه خلافت باشد یا سلطنت یا جمهوری.

بحث را با اصل مسأله که همانا پیروی از رسول الله (ص) در امور زندگی و استخراج فقه از حدیث و فعل آن حضرت است، آغاز می‌کنیم.

موضوع بحث ما این است که در جریان شکل‌گیری «فقه سیاسی اسلامی» در طول تاریخ، چه بهره‌ای از «سیره نبوی» برده شده است؟

اساس این بحث در این است که استفاده از حدیث در فقه اصل بوده، و سیره در مرتبه دوم قرار داشته است. با این حال، همواره از اخبار سیره نبوی در اثبات برخی از احکام سیاسی به خصوص در باب جهاد استفاده می‌شده است.

تغییری که در صد سال گذشته رخ داده، این است که در برابر کسانی که قایل به غیرسیاسی بودن دین بودند، سعی شد

در این دوره، امور تازه‌ای مطرح می‌شد، یا درباره برخی از مسائل ابهامی پیش می‌آمد. طبعاً جست‌وجو می‌شد که چیزی در این باره از رسول (ص) رسیده است یا خیر. همین امر مرجعیت صحابه را مطرح کرد. حکام اموی، به دنبال صحابه‌ای بودند که نظرشان را قبول داشتند. بعد هم تابعین و سپس هم تابعین تابعین جای آنها را گرفتند. اینها به تدریج چیزی به نام حدیث را تدوین کردند، و این به رغم اختلاف نظرها و نفوذ اخبار ساختگی بود.

اما شیعیان که منتقد بعضی از صحابه بودند، مرجعیت اهل بیت را در پرسش از سیره نبوی (ص) مطرح کردند. آنها گفتند ما فقط روایات امام علی (ع) را قبول داریم، آن هم روایاتی از ایشان که جعفر بن محمد (ص) روایت کرده باشد.

تاریخ استناد به سیره نبوی در قرن اول در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. اما می‌توان نمونه‌هایی را در لابه‌لای زندگی تابعین یافت. این جست‌وجوها، علم حدیث را شکل داد که درباره کم و کیف آن هم اختلاف است. اما پیداست که به تدریج شکل گرفته و نیرومند شده است. به طوری که ما در قرن دوم، به عکس قرن اول، انبوهی از احادیث داریم. این انبوه، در اوایل قرن سوم، به هزاران یعنی چند ده هزار و بیشتر تا میلیون هم می‌رسد. این وقتی است که علمای اهل سنت مصمم شدند، تصفیه کنند، از آنچه نقل شده «صحیح» آن را استخراج کنند.

اما اصل مسأله استناد به حدیث با دو گرایش ادامه یافت: الف: گرایش حداقلی که «اصحاب رأی» حامی آن بودند و ابوحنیفه سررشته‌دار آن بود.

ب: گرایش حداکثری که احمد بن حنبل و «اهل حدیث» حامی آن بودند.

در میانه اینها، مذهب شافعی و مالکی تا حدی بینابین بود. اختلاف نظری که وجود داشت این بود که ابوحنیفه، دو مسأله داشت:

الف: نخست نادرستی اکثر این احادیث بود که او باور به آنها نداشت (علاوه بر اینکه آن قدر حدیث متعارض بود که در بسیاری از موارد، مجتهد در بین آنها سردرگم می‌شد. و علاوه بر این، آن قدر مسأله تازه پیش می‌آمد که حدیث نداشت و فکر این بود که پس اینها را چه باید کرد؟)

نکته دیگر وجود آثار در کنار احادیث بود. معنای اثر این بود که وقتی حدیث نبوی کم آوردند، گفتند هر عملی که صحابه و حتی تابعین کرده‌اند حجت است. بنابراین به استناد حرف آنها در فقه نظر دادند. این مسأله سبب شد تا انبوهی از «احادیث و آثار» فراهم آید که پشتوانه فقهی



### مقدمه

بحث شکل‌گیری سیره نبوی در اساس با مسأله «اطاعت از پیامبر (ص)» و امر به آن آغاز شد که در قرآن مکرراً آمده بود و نمونه بارز آن «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» بود. این اطاعت سه معنا می‌توانست داشته باشد:

الف: اطاعت در آنچه به عنوان وحی ابلاغ می‌شود.  
ب: علاوه بر آن اطاعت در دستورات جاری که عمدتاً سیاسی و مصلحتی و حکومتی بود.

ج: اطاعت از هر نوع سخن ایشان یا رفتاری که قابل تقلید است در حیات و ممات ایشان به عنوان مکمل دین.

بعد از رحلت رسول خدا (ص)، اولین اختلاف نظر در امر اطاعات پدید آمد، و این صرف نظر از موارد جدیدی بود که حکمی در قرآن و سیره نداشت و باید اجتهاد می‌کردند. [مانند مسأله مانعی الزکات].

اما درباره طرح سیره و لزوم اطاعت از آن دست‌کم دو نظر بود: الف: می‌توانیم به آنچه از پیامبر (ص) رسیده عمل کنیم، اما الزامی نداریم. عمر باورش این بود که هر آنچه پیش می‌آید، اگر نصی نداریم، اجتهاد می‌کنیم اگر داریم هم، اطاعت از آن الزام‌آور نیست. او اصولاً مصلحت‌گرا بود و به تشخیص خودش عمل می‌کرد.

ب: نظر دیگر این بود که ما باید به هر آنچه از پیامبر (ص) رسیده عمل کنیم.

این نظر به تدریج مطرح شد و عمر ضمن آنکه مخالفتی با اصل عمل به سیره نداشت، اما آن را واجب نمی‌دید و اجتهاد حاکم و امیر را اصل می‌دانست. لذا بارها برخلاف نص، اجتهاد کرد. چنانکه موارد آن مشهود است. به تدریج نظریه دوم بر نظر اول غالب گردید و این البته بسیار با تأخیر انجام شد.

تغییری که در صد سال گذشته رخ داده، این است که در برابر کسانی که قایل به غیرسیاسی بودن دین بودند، سعی شد از سیره نبوی استفاده شده و گفته شود که پیامبر (ص) تشکیل حکومت داده و برای همه موارد سیاسی هم حکم شرعی داده است. برای این کار، احادیث سنتی کفایت نمی‌کرد، بنابراین به سراغ کتاب‌های تاریخی در باب سیره رفتند. به علاوه با این کار می‌توانستند اصل حکومت اسلامی را هم ثابت کنند، صرف نظر از اینکه خلافت باشد یا سلطنت یا جمهوری.





از قرن سوم به بعد،  
راه فقه یعنی استناد  
به احادیث نبوی، از  
راه سیره جدا شد،  
هرچند جسته گریخته  
کسانی از آن استفاده  
می کردند. یک دلیل  
این جدایی، شکل گیری  
مذاهب بود که اول  
تعدد داشت، اما  
به تدریج، در چهار  
مذهب خلاصه شد.  
بنابراین در مسائل  
قدیمی، کمتر اجتهاد  
می شد و این خود  
نیاز به سیره نبوی را  
به عنوان منبع فقهی از  
بین می برد.



### تبدیل سیره به فقه و دشواری های آن

روندی که سیره نبوی یعنی اعمال و رفتار پیامبر (ص) را - صرف نظر از گفتار که همان حدیث بود - تبدیل به فقه می کرد، دشوار بود. چطور می شود از عمل رسول الله، و جوب و حرمت و مستحب و مکروه درآورد. در این باره، بحث هایی در میان اصولی های اهل سنت و شیعیان وجود داشته است.

قبلاً اشاره کردیم که کلیت اصل اطاعت مورد قبول قرار گرفت، اما اولاً راجع به محدوده آن و ثانیاً اینکه چطور می شود حکم شرعی از یک «عمل» و رفتار درآورد، بحث هایی صورت گرفت. مهمترین مسأله این بود که آیا این افعال که از رسول الله (ص) نقل شده مورد اعتماد است یا خیر. این اشکال برای این بود که از ابتدا به مورخان اعتمادی در حد یک محدث نبود. بنابراین ممکن است یک واقعه ای را همه مورخان سیره شناس نقل کرده باشند، اما فقها نظری درباره آن نداده باشند.

دیگر اینکه، آیا عمل پیامبر (ص)، یک عمل خاص و مصلحتی و حکومتی بوده است یا یک حکم شرعی دایمی و ابدی؟ برای نمونه، در نقل های سیره، در چندین مورد، از ترور اشخاصی یاد شده است. ترور این افراد بر اساس تصور این منابع، به دلیل زبان جسورانه آنان نسبت به پیامبر (ص) و اشعاری است که در هجو ایشان گفته اند. آیا بر اساس این نقل ها که در درستی و نادرستی آنها تردید است، می توان حکم فقهی درباره جواز ترور - چه رسد به لزوم و جوب - این قبیل اشخاص صادر کرد؟ بیشتر اینها می تواند اعمال مصلحتی باشد که در مورد خاصی اتفاق افتاده است. موردی که ممکن است هرگز تکرار نشود. اشکال سندی و منبعی هم همچنان وجود دارد. روشن است که اسناد بسیاری از نقل های سیره ای، اسناد مورد وثوق

قرار گرفت. هزاران از این دست در مصنف عبدالرزاق و ابن ابی شیبه هست.

ب: عقل و اجتهاد و رأی و قیاس و استحسان را توانمندتر از آن می دانست که بخواهد با استناد به آن قبیل احادیث عقل را کنار بگذارد.

در این زمان، میراث نبوی در دو بخش ادامه یافت:

نخست در فقه با اختلاف مسیری که در دو جهت بود: (یکی در قالب اصحاب رأی و دیگری در قالب اهل حدیث.)

دوم در علم سیره که مجموعه ای از اخبار و روایات تاریخی درباره دوران بعثت و مغازی یعنی دوره مدینه بود.

به طور معمول، فقهای سنی به آنچه در قرن سوم در علم حدیث پذیرفته شده بود یعنی از احادیث نبوی، استناد می کردند و به ندرت به معلوماتی که در علم سیره بود، برای استفاده در فقه مراجعه می کردند. تا قرن سوم، علمایی چون احمد بن حنبل، از اخبار سیره، آنچه را در استنباط های فقهی به کارشان می آمد از کتاب های سیره استخراج می کردند. مثلاً همو کتاب های واقعی را با دقت مطالعه می کرد هر چند به واقعی به عنوان یک عالم سیره که قابل اعتماد در فقه نیست، می نگریست. در این میان علم سیره خود ارزش خاص داشت و بسیاری هم متخصص در آن بودند.

اولاً یک قدسیت داشت، چون به هر حال اسم رسول (ص) روی آن بود. ثانیاً به صورت حاشیه ای می توانست خیلی از مسائل فقهی را حل کند. ثالثاً در بحث های اخلاقی و تفسیری و... به کار می آمد.

**بنابراین «علم سیره» هم به رغم آنکه جایگاهی در فقه نداشت، راهش را ادامه داد.**

سیره فواید دیگری هم داشت و آن هم بدین سبب بود که دامنه آن بسیار فراتر از فقه بود، به همین دلیل ادامه یافت.

از قرن سوم به بعد، راه فقه یعنی استناد به احادیث نبوی، از راه سیره جدا شد، هرچند جسته گریخته کسانی از آن استفاده می کردند. یک دلیل این جدایی، شکل گیری مذاهب بود که اول تعدد داشت، اما به تدریج، در چهار مذهب خلاصه شد. بنابراین در مسائل قدیمی، کمتر اجتهاد می شد و این خود نیاز به سیره نبوی را به عنوان منبع فقهی از بین می برد. در این دوره، حتی بسیاری از احادیث صحیح هم در فقه بلااستفاده مانده بود، چون فتاوا شکل گرفته بود. با این حال همان طور که گفته شد، سیره نبوی برای هر مسلمانی جالب بود، چون اطلاعات او را نسبت به فضای شکل گیری اسلام تکمیل می کرد، پیامبر (ص) را بهتر می شناخت و در اخلاق و غیره هم استفاده می کرد.

توجه داشته باشیم که ما نمی‌توانیم با یک مرور بر آنچه در منابع سیره آمده به استخراج احکام فقهی بپردازیم. فقه، یا طرح و شناخت موضوعات احکام و خود احکام و چگونگی استخراج احکام از منابع اصلی آن که قرآن و سنت - شامل قول و فعل و تقریر معصوم - کار بسیار دشواری است. این امر به خصوص در مواردی که مربوط به حقوق افراد است، یا پای مال و جان در میان است، اهمیت خاصی پیدا می‌کند. متأسفانه باید گفت در صد سال گذشته، در این باره با تساهلی غیر قابل گذشت برخورد شده است.

نیست و بیشتر برگرفته از نقل‌های شفاهی - داستانی است که در مدینه شکل گرفته و غالباً راویان آنان نیز که نویسندگان برجسته سیره هستند، محل تردید هستند. این اشکالی است که شاید بتوان تا حدودی به آن جواب داد، یا حتی جواب کامل داد. آنچه مورد نظر ما هست، این نیست، گرچه این هم مهم و محل تأمل است.

اما مشکل اصلی، تبدیل یک خبر به یک حکم فقهی است، حتی اگر حجت شرعی پشت سر آن باشد. در این تردیدی نیست که خداوند متعال فرموده است: و لکم فی رسول الله اسوة حسنه، اما مهم استنباط یک حکم فقهی و یک اصل حقوقی از یک خبر تاریخی است.

این مسأله، یعنی استفاده حکم ابدی شرعی از رفتار پیامبر (ص) با شرایطی تجویز شده و این شرایط در علم اصول تا حدی مورد بحث قرار گرفته است.

دانش اصول در دو بخش تنظیم شد. بخشی که مربوط به نص قرآن و سخنان پیامبر (ص) - و علاوه برای اهل سنت، از صحابه و برای شیعیان از امامان - داشت. اینکه وقتی خداوند فرموده است «احل الله البيع و حرم الربا» یا فرموده «اوفوا بالعقود» چگونه و تحت چه شرایطی ما را ملزم می‌کند و تا کجا دلالت دارد و اینکه آیا خاص و عام، یا مطلق و مقید چگونه قابل درک است، از زمره مباحثی است که در این بخش مورد توجه بوده است.

اما بخش دوم افعال الرسول (ص) است که به نوعی شامل تقریر هم می‌شود، گرچه دایره تقریر ضیق و شامل موارد اندکی است. در اینجا، دلالت رفتار پیامبر (ص) بر یک حکم مشخص از وجوب گرفته تا جواز یا توقف یا استحباب، می‌باید در یک چهارچوب اصولی مطرح شود.

سیراستفاده از افعال الرسول (ص) در فقه، از مسائل قابل تأملی است که می‌تواند مورد یک کاوش مستقل تاریخی قرار گیرد. اساس آن بحث تابعیت از رسول خدا (ص) بر اساس آیات قرآنی است. بحث دیگر آن اثبات عصمت آن حضرت است و در نهایت مباحث اصولی خاص که درباره نوع دلالت آن فعل بر یک حکم فقهی است.

در اینجا سه متن را به صورت کوتاه و در حد سرفصل مرور می‌کنیم تا به اهمیت مباحث مقدماتی و اصلی این مبحث آشنا شویم.

یکی از طراحان این بحث فخر رازی در *المحصل* (مجلد سوم، صص ۲۲۵-۲۶۳) است که مطالب وی را به اختصار نقل می‌کنیم. از آنچه وی گفته، روشن می‌شود که در اینجا دو نکته مهم است:

در درجه اول یک بحث کلامی که مربوط به عصمت رسول خدا (ص) است. ابتدا باید تکلیف این مسأله روشن شود. در این باره اقوال مختلفی وجود دارد که مهمترین آنها چهار قول مهم است. کمترین آنچه اهل سنت در عدم عصمت قایل اند این است که رسول الله، سهواً ممکن است خطایی کرده باشد. اگر کسی فرض عصمت را مانند شیعه بداند که در همه چیز حتی سهو، عصمت وجود دارد، می‌تواند به افعال رسول به عنوان یک حجت نگاه کند. در غیر این صورت، حتی سهو، همه چیز را خراب می‌کند. فخر رازی خود می‌گوید: اما السهو فقد یقع منہم، لکن بشرط ان یتذکره فی الحال و ینہوا غیرہم علی أن ذلک کان سهواً. (*المحصل*)، فخرالدین رازی، تصحیح طه جابر العلوانی، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۹۹۲، ج ۳، ص ۲۲۸) سهو گاهی از سوی آنان اتفاق می‌افتاد، مشروط به آنکه در همان حال او را از آن آگاه ساخته و دیگران را هم آگاه سازند که آن سهو بوده است.

مهم آن است که از کجا باید آگاه باشیم که حضرت را در وقت سهو، هوشیار کرده‌اند یا نه؟ در این صورت آیا حجیت فعل باقی است؟ به هر روی، این یک مسأله است.

اما نکته دوم و مهمترین این است که نفس فعل رسول الله (ص) دلالت بر حکمی برای ما می‌کند یا خیر؟ فخر رازی در این باره چهار قول را ذکر می‌کند. وجوب، ندب، اباحه، توقف. برخی برای وجوب به آیه‌ای که به لزوم پیروی از رسول (ص) دستور می‌دهد، مانند آیه اسوه یا آیه «فلیحذر الذین یخالفون عن امره» استناد کرده‌اند. فخر رازی به تک تک این آیات و اخبار و اجماعی که به آنها استدلال شده پاسخ می‌گوید و این را نمی‌پذیرد که نفس عمل پیامبر، حکم وجوب در پی داشته باشد (*المحصل*)، ج ۳، صص ۲۴۵-۲۴۰).

فخر رازی پس از رد نظریات سه‌گانه وجوب، ندب و اباحه، به توقف پرداخته و می‌گوید: قال جماہیر الفقہاء والمعتزلہ: التأسی بہ واجب و معناه أنا اذا علمنا ان الرسول (ص) فعل فعلاً علی وجه الوجوب فقد تعبدنا أن نفعله علی وجه الوجوب، وإن علمنا أنه تنفل بہ کنا معتبدین بالتنفل وإن علمنا أنه فعله علی وجه الاباحه، کنار معتبدین باعتقاد إباحته لنا و جاز لنا أن نفعله. (*المحصل*)، ص ۲۴۷) جمهور فقها و معتزله بر آن هستند که پیروی از رسول (ص) واجب است. معنای این سخن این است که اگر دریافتیم رسول (ص) بر وجه وجوب، عملی را انجام داده ما هم باید تعبداً آن را در وجه وجوب انجام دهیم. اگر استحبایی بود، ما نیز. اگر دریافتیم که بر وجه اباحه بوده، باز ما باید تعبداً به مباح بودن آن باور داشته باشیم و مجاز هستیم آن را انجام دهیم.



تاریخ استناد به  
سیره نبوی در قرن  
اول در هاله‌ای از  
ابهام قرار دارد. اما  
می‌توان نمونه‌هایی  
را در لابه‌لای زندگی  
تابعین یافت. این  
جست‌وجوها، علم  
حدیث را شکل داد که  
درباره کم و کیف آن  
هم اختلاف است. اما  
پیداست که به تدریج  
شکل گرفته و نیرومند  
شده است. به طوری  
که ما در قرن دوم،  
به عکس قرن اول،  
انبوهی از احادیث  
داریم. این انبوه، در  
اوایل قرن سوم، به  
هزاران یعنی چند ده  
هزار و بیشتر تا میلیون  
هم می‌رسد. این وقتی  
است که علمای اهل  
سنت مصمم شدند،  
تصفیه کنند، از آنچه  
نقل شده «صحیح» آن  
را استخراج کنند.

فقه، یا طرح و شناخت موضوعات احکام و خود احکام و چگونگی استخراج احکام از منابع اصلی آن که قرآن و سنت - شامل قول و فعل و تقریر معصوم - کار بسیار دشواری است. این امر به خصوص در مواردی که مربوط به حقوق افراد است، یا پای مال و جان در میان است، اهمیت خاصی پیدا می‌کند. متأسفانه باید گفت در صد سال گذشته، در این باره با تساهلی غیر قابل گذشت برخورد شده است.

در کنار آنچه گذشت، اصطلاح «قضیه فی واقعه» یک مسأله مهم در اینجا بود و این اصطلاح برای رخدادهایی به کار می‌رفت که حکایت از عمل خاص معصوم داشت، اما به دلیل آنکه دقیقاً یک عمل یا واقعه بود، از نظر فقها، حاوی ویژگی عمومیت نبود. در *مسائل العزبه* محقق حلی، در بحث قرض و گرفتن ربح بر اساس آن، با ذکر روایتی از محمد بن اسحاق بن عمار که در جواز قرض ربحی آورده، محقق می‌گوید: و الثانی أنها قضیه فی واقعه مخصوصه فلا عموم لها. (*الرسائل التسع*، ص ۱۴۷، تحقیق رضا الاستادی، قم، مرعشی، ۱۴۱۳ق) ایضا در مورد دیگری با اشاره مورد خاصی که امام علی (ع) قضاوت کرده است جواب می‌دهد: «و هی قضیه فی واقعه» (همان، ص ۲۷۷) و شبیه به آن باز می‌نویسد: و فعل علی علیه السلام قضیه فی واقعه فلا یتعدی. (*شرائع الاسلام*، ج ۱، ص ۲۳۸، قم، ۱۴۰۹) علامه حلی نیز در تحریر پس از نقل قضاوتی از امام علی - علیه السلام - می‌نویسد: و هذه قضیه واقعه عرف - علیه السلام - الحکم فیها بذلك لخصوصیه لاتتعدی الی غیرها. (*تحریر الاحکام*، ج ۵، ص ۵۵۴، تحقیق البهادری، قم، مؤسسه الامام الصادق (ع)، ۱۴۲۲) این قضیه‌ای است که در موردی معین اتفاق افتاده و حضرت حکم آن را به خاطر خصوصیتی که داشته دانسته، و بجز آن سرایت نمی‌کند.

به نظر می‌رسد این عبارت در مکتب فقهی حله باب شده و پس از آن در آثار ابن فهد، شهید اول، دوم و فقهای بعدی رواج یافته است. باید پرسید: دقیقاً مقصود از این تعبیر چیست؟ آیا به صرف اینکه حکم نقل شده در این روایات یا افعال مخالف حکم شایع در همان موضوع در کتب فقهی است، این تعبیر به کار می‌رود، یا آنکه معیار آن است که وقتی رفتار خاصی در شرایط خاصی صورت گرفت، عملاً از عمومیت ساقط شده و امکان استدلال به آن در اثبات یک حکم فقهی و حقوقی نیست. در توجیه این امر گفته می‌شود که بسا در اطراف آن رویداد نکته‌ای بوده که سبب علم امام به مسأله خاصی شده و حکمی ویژه آن صادر شده است. بنابراین امکان استدلال عمومی به آن در حد یک قانون وجود ندارد. در این قبیل موارد، و زمانی که موردی خاص، «قضیه فی واقعه» شد،

وی سپس به بحث در این باره می‌پردازد که از کجا باید بفهمیم که فعل رسول بر چه وجهی از وجوه و جوب، استحباب یا اباحه واقع شده است. در این باره راههایی وجود دارد، از جمله چهار راه برای شناخت وجه اباحه یاد کرده است. نخست آنکه رسول (ص) خود تصریح به اباحه آن فعل بکند و راه دیگر... چنانکه برای شناخت وجوب یا ندب نیز راههایی وجود دارد (*المحصل*، ص ۲۵۵). ادامه این بحث نشان می‌دهد که استفاده فقهی از سیره افعالی رسول الله (ص) تا چه اندازه قابل بحث بوده است.

در میان شیعیان نیز بحث اصولی از دلالت افعال الرسول (ص) مطرح بوده است. با این حال، و مع الاسف، از یک دوره زمانی به این طرف، این بحث از کتب اصولی کنار گذاشته شده است. علامه حلی در *مبایذ الوصول* در ذیل بحث از افعال پیامبر (ص) می‌نویسد: فی وجوب التأسی بالنبی - علیه السلام - و الحق ذلک خلافاً لقوم. لنا قوله تعالی ... فاتبعوه ... [۱۵۴/۶] و لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ [۲۱/۳۳] و قوله: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ [۳۲/۳] اذاً عرفت هذا، فمعنی التأسی به: أنه علیه السلام اذاً فعل فعلاً علی وجه الوجوب، یجب علینا أن نفعله علی وجه الوجوب، و ان تنفل به، کنا متعبدین بالتنفل، و ان فعله علی وجه الاباحه، کنا متعبدین باعتقاد إباحته، و جاز لنا فعله هذا. اذاً علم وجه الفعل. اما إذا لم یعلم، فقال ابن سربج: انه للوجوب فی حقنا، و قال الشافعی للندب، و قال مالک: للإباحه. و اکثر المعتزله علی الوقف. و هو الاقرب. لان عصمته تنفی القبح عنه، و الوجوب و الندب زائدان، فالمشترک هو الجواز. (*مبایذ الوصول الی علم الاصول*، تصحیح عبدالحسین محمد علی بقال، قم، ۱۴۰۴ق، ص ۱۶۹) تأسی به پیامبر واجب است، برخلاف کسانی که آن را واجب نمی‌دانند... تأسی هم بدین معناست که اگر رسول (ص) صراحتاً عملی را بر وجه وجوب یا استحباب یا اباحه انجام داد ما هم به آن متعبد باشیم و بر همان وجه عمل کنیم. اما اگر وجه انجام آن را نمی‌دانیم، ابن سربج گفته، بر ما واجب است، شافعی گفته است مستحب است، مالک گفته: مباح است. بیشتر معتزله: توقف را قایل اند - یعنی جواز. این به حقیقت نزدیکتر است. زیرا عصمت رسول (ص) او را از انجام کار قبیح منع می‌کند. وجوب و ندب، نیاز به تصریح دارند، اما «جواز» امر مشترک است.

این توضیحات با این هدف نیست که بحث اصولی مربوط به دلالت افعال الرسول (ص) طرح و بررسی شود، بلکه با این هدف است که توجه داشته باشیم که ما نمی‌توانیم با یک مرور بر آنچه در منابع سیره آمده به استخراج احکام فقهی بپردازیم.

داریم، سخن گفته است. نیز اینکه فعل فردی و اجتماعی می‌تواند باشد.

فصل دوم درباره ماهیت افعال پیامبر که منشأ آن قرآنی است، یا اجتهادی یا تفویض و واگذاری یا عدم صدور هیچ‌گونه حکم. فصل سوم اینکه افعال رسول خدا<sup>(ص)</sup> فی الجمله حجت شرعی است. در اینجا به نقد مخالفان این نظریه پرداخته که اساساً حجیتی برای افعال رسول<sup>(ص)</sup> قابل نیستند.

در فصل چهارم، افعال صریحه آن حضرت را به ده بخش تقسیم کرده است: جبلی، عادی، دنیوی، ویژگی‌ها، معجزات، فعل بیانی، امتثالی، متعدی، منفعل در انتظار وحی، فعل مجرد. درباره هر یک از اینها به تفصیل بحث کرده است.

فعل مجرد که از نظریه بحث مهمی بوده، در فصل پنجم به طور مستقل درباره وی سخن گفته است.

در فصل ششم از احکام شرعی که امکان استفاده آنها از افعال وجود دارد سخن گفته است.

در فصل هفتم از نوع دلالت فعلی و طبیعت آن سخن گفته و اینکه دلالت آن تطابقی، التزامی یا تضمنی است.

در فصل هشتم درباره دلالت متعلقات فعل رسول<sup>(ص)</sup> سخن گفته است، سبب فعل، فاعل، مفعول، زمان، چگونگی، مقارنات مادی، تعداد انجام فعل و اندازه آن.

در ادامه از اشکالاتی که درباره استدلال به افعال شده و نیز بحثی درباره نقل افعال الرسول<sup>(ص)</sup> و چگونگی آن آورده است. در باب دوم افعال غیر صریحه مانند کتابت، اشاره، ترک، سکوت، تقریر، اقدام بر عمل مورد بحث قرار گرفته و برای هر کدام فصلی اختصاص داده شده است.

باب سوم، تعارض میان افعال نبویه مورد بررسی قرار گرفته و ضمن چهار فصل مباحث مطرح شده است. بدین ترتیب نشان داده است که استفاده از افعال رسول خدا<sup>(ص)</sup> برای استنباط فقهی، تا چه اندازه دشوار و حیاتی است.

در این باره بیفزاییم که دوست ارجمند جناب آقای مهریزی در مقاله‌ای با عنوان «قلمرو حجیت حدیث از نگاه عالمان شیعه» که در مجله **علوم حدیث** چاپ شده و در سایت نورمگز هم آمده، آرای مختلفی را که درباره تقسیم افعال رسول<sup>(ص)</sup> به آنچه قابل استخراج حکم فقهی ابدی از آن هست، با آنچه که مصلحتی و حکومتی یا شخصی یا موردی است، از دید بزرگانی از قدما و معاصران آورده‌اند. از جمله از امام خمینی نقل شده است که نوشته‌اند: پیامبر<sup>(ص)</sup> در میان امت منصب‌های متعددی داشت. منصب تبلیغ احکام الهی، منصب ریاست و رهبری جامعه و منصب قضاوت... تمام آنچه در روایات از پیامبر<sup>(ص)</sup> و حضرت امیر<sup>(ع)</sup> با لفظ «قضی» و «حکم» و «امر» و



باید به اصول شرعی رجوع کرد، اصولی که به لحاظ شرعی در عمومیت و اطلاق آنها تردیدی وجود ندارد و اساس آنها ثابت شده است.

آنچه وضعیت «قضیه فی واقعه» را پیچیده‌تر می‌کند در رفتارهایی است که اساساً موضوع خاص و معین احکام شرعی که قرآن و حدیث به صورت صریح به آنها پرداخته‌اند نیست. به عبارت دیگر در اینجا باید میان دو نوع فعل تفاوت قایل شد. نخست افعالی مانند وضو و نماز و روزه و اجزای آنهاست که وقتی فعل خاصی از رسول خدا<sup>(ص)</sup> مشاهده می‌شود، راحت‌تر می‌توان اظهار کرد که قضیه فی واقعه نیست. اما قسم دیگر از افعال، رفتارهای اجتماعی و سیاسی و حتی قضایی است که اولاً بستگی و پیوند خاصی با شرایط و اوضاع جاری دارد، ثانیاً مصلحت در آنها نقش مهمی دارد، ثالثاً همیشه پشت‌صحنه‌هایی دارد که ممکن است تأثیر مهمی در بروز نوع رفتار حضرت داشته باشد. بنابراین استنباط حکم صریح از آن مشکل خواهد بود.

در این اواخر، محمد سلیمان الاشقر در یک اثر دو جلدی با عنوان افعال الرسول<sup>(ص)</sup> با اشاره به مباحث اصولی مفصلی که برای تدوین قواعد استنباط از «اقوال» تهیه شده از حجم اندک مباحث اصولی درباره «افعال» گلایه کرده و آن را فقیر دانسته است. (**افعال الرسول**، محمد سلیمان الاشقر، ۱۴۱۶ق، ج ۱، ص ۸-۱۰) سپس فهرستی از مباحثی که خودش در این کتاب به آنها پرداخته آورده است.

باب اول درباره افعال صریحه رسول است که در ده فصل به آن پرداخته شده است:

فصل اول درباره ماهیت فعل و اینکه فعل صریح و غیر صریح

در اینجا باید میان دو نوع فعل تفاوت قایل شد. نخست افعالی مانند وضو و نماز و روزه و اجزای آنهاست که وقتی فعل خاصی از رسول خدا<sup>(ص)</sup> مشاهده می‌شود، راحت‌تر می‌توان اظهار کرد که قضیه فی واقعه نیست. اما قسم دیگر از افعال، رفتارهای اجتماعی و سیاسی و حتی قضایی است که اولاً بستگی و پیوند خاصی با شرایط و اوضاع جاری دارد، ثانیاً مصلحت در آنها نقش مهمی دارد، ثالثاً همیشه پشت‌صحنه‌هایی دارد که ممکن است تأثیر مهمی در بروز نوع رفتار حضرت داشته باشد. بنابراین استنباط حکم صریح از آن مشکل خواهد بود.





موضوع بحث ما این است که در جریان شکل‌گیری «فقه سیاسی اسلامی» در طول تاریخ، چه بهره‌ای از «سیره نبوی» برده شده است؟ اساس این بحث در این است که استفاده از حدیث در فقه اصل بوده، و سیره در مرتبه دوم قرار داشته است. با این حال، همواره از اخبار سیره نبوی در اثبات برخی از احکام سیاسی به خصوص باب جهاد استفاده می‌شده است.



قلم نمی‌شناسند، بر این گمان هستند که هر کسی که در این روزگار نظر در بسیاری از این اعمال (اعمال سیاسی و کارگزاری) کند، مبتدع است نه متبع (سنت نبوی) و دنبال روش پستی رفته است و عامل در «عمالة سنیه» نیست. بنابراین از خداوند خواستم تا به من توفیق دهد تا از آنچه در باب «تک العمالات» یعنی کارگزاری‌ها به من رسیده، در کتابی گردآوری کنم... پس این کتاب را نوشتم و نام آن را *الدلالات السمعیة علی ما کان فی عهد رسول الله (ص) من الحرف و الصنائع و الاعمال الشرعیة* گذاشتم. وی سپس می‌افزاید: در این کتاب درباره هر عملی که رسول (ص) کسی از صحابه را به آن کار گماشته سخن گفتم تا «لیعلم ذلک من یلیها الان» تا وضعیت امروز هم روشن شود (*تخریج الدلالات السمعیة*، ص ۲۱۲۲). دقیقاً نمی‌دانیم چه کسانی چنین باوری داشته‌اند و مقصودشان از این امر چه بوده است. این بحث در اندلس مطرح شده و او و پدر و جدش در قرن هشتم در خدمت سلاطین بوده‌اند. سال درگذشت وی ذی‌قعدة ۷۸۹ بوده است. هرچه هست، ورود در حکومت و گرفتن مسؤولیت به عنوان «بدعت» مطرح شده بوده و او کوشش کرده است با استناد به اخباری که بعد کارگزاری را در حکومت نبوی تشکیل می‌دهد، شبهه بدعت را دفع کند. وی این کتاب را در سال ۷۸۶ به ابوفارس موسی بن المتوکل علی‌الله مرینی تقدیم کرده است. به نظر می‌رسد این کتاب یک اثر منحصر به فرد است و با این نگاه، آن هم در دنیای قدیم، مصحح کتاب درباره آن، در مقدمه نوشته است:

چنانکه در مقدمه این اثر آمده، خزاعی کتاب را درده جزء منظم کرده است. هشت جزء در «عمالات» یعنی کارگزاری‌ها،

مانند اینها وجود داشته باشد، تبیین حکم شرعی نیست، مگر به‌گونه‌ای مجازی، همان‌طور که گاهی فرمانی حکومتی با کلمه قال ذکر شده و از قرینه‌ها باید فهمیده شود (*تهایة الاصول*: ص ۹۷). در این باره بیش از همه شهید اول در *القواعد و الفوائد* (ج ۱، ص ۲۱۷-۲۱۴) توضیح داده‌اند.

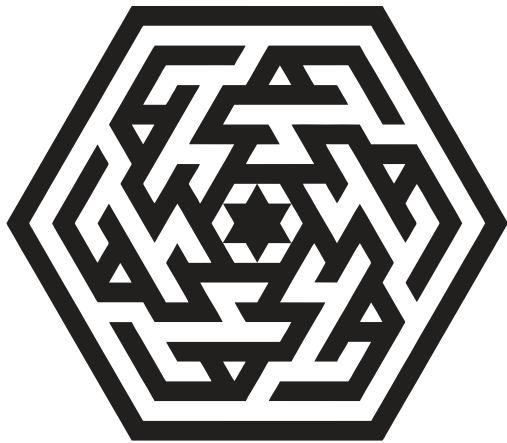
### استفاده از سیره نبوی در فقه سیاسی تا قرن هشتم

در کتابهای *احکام السلطانیة* و مشابه آن که فراوان هم بودند، از اخبار سیره نبوی استفاده می‌شد. این کتابها، مثل سایر آثار فقهی چنین نبود که استوار و مجتهدانه نوشته شود، بلکه عموماً و به دلیل ماهیت اجتماعی و سیاسی و مصلحتی بودن آنها، قدری عمومی‌تر نوشته می‌شد. بحث جهاد یکی از شایع‌ترین مباحثی بود که براساس سیره نبوی نوشته می‌شد. درباره خلافت هم، به احادیثی که اغلب جعلی بود و مربوط به فضایل خلفا و حتی ترتیب زمانی آنها می‌شد، استناد می‌کردند. بحثهایی هم درباره اطاعت از حاکم و مانند اینها داشتند. همان‌طور که گذشت، عمده آنها، در باب جهاد بود که سرمنشأ آن هم مسأله فتوحات در قرن اول و دوم بود. به هر حال، سیره نبوی در این دوره، به صورت کلی، در شکل دهی به مسائل سیاسی نقش داشت و مانند دیگر ابواب فقه از آنها استفاده می‌شد. اما این به معنای آن نبود که تغییری رخ نمی‌دهد، زیرا همان‌طور که اشاره شد، ماهیت سیاست، تغییر بود و لذا به راحتی فتاوی مختلف در کتابهای *احکام السلطانیة* وجود داشت.

در قرن هشتم یک تحول عجیبی رخ داد و آن این بود که روش خاصی از سیره تدوین شد که دسته‌بندی آن را برای استفاده در فقه سیاسی بیشتر می‌کرد. این دسته‌بندی که در کتابی با نام *الدلالات السمعیة* آغاز شد، اخبار سیره به خصوص آنچه را مربوط به رسول (ص) بود، چنان مدون کرد که جنبه استفاده از آن در فقه سیاسی را تسهیل می‌کرد. این روش در امتناع الاسماع مقربزی هم که از همین دوره است استفاده شد. اینکه چرا علی بن محمد خزاعی نویسنده *الدلالات* دست به این کار زده، نکته قابل توجهی است که خودش در مقدمه به آن توجه داده است. وی ابتدا حدیثی از حضرت رسول (ص) نقل کرده با این مضمون: قال رسول الله صلی الله علیه و آله [و سلم مما خرجه مسلم (۲: ۸۵) رحمة الله تعالی: من أطاعنی فقد أطاع الله، و من عصانی فقد عصی الله، و من أطاع أمیری فقد أطاعنی، و من عصی أمیری فقد عصانی].

سپس می‌گوید: من فراوان دیدم کسانی را که در دانش، قدم استواری برداشته‌اند و از ابزار آموختن علم جز مدام و

از قرن سوم به بعد،  
راه فقه یعنی استناد  
به احادیث نبوی، از  
راه سیره جدا شد،  
هرچند جسته گریخته  
کسانی از آن استفاده  
می کردند. یک دلیل  
این جدایی، شکل گیری  
مذاهب بود که اول  
تعدد داشت، اما  
به تدریج، در چهار  
مذهب خلاصه شد.  
بنابراین در مسائل  
قدیمی، کمتر اجتهاد  
می شد و این خود  
نیاز به سیره نبوی را  
به عنوان منبع فقهی از  
بین می برد.



یک جزء در «حرف و صناعات» و جزء اخیر که خاتمه کتاب است. این اجزاء در ۱۷۸ باب تنظیم شده و اطلاعات متناسب با موضوعات تقسیم و گاه به مناسبت، تکرار هم شده است. مؤلف در بخش دیوان نظامی، اطلاعات تفصیلی داده و جزء پنجم کتاب را که درباره «العمالات الجهادية» یکی از بزرگترین اجزاء این کتاب است که شامل ۴۵ باب است. این باب، به علاوه، دو باب «العمالات الأحکامیه والعمالات الجبائیه» که اجزاء چهارم و ششم هستند، در صدد تبیین «ترکیب الدولة فی عهد الرسول» و خلفاست. به نظر وی، بخش «الحرف و الصناعات» که مربوط به مشاغل در عهد رسول است، گرچه به اصل تألیف کتاب در پاسخگویی به کسانی که کارگزاری دولت را قبول کرده اند، اهل بدعت اند، ربطی ندارد، اما فضای زمان آن حضرت را روشن می کند (تخریج: ص ۱۱).

مصحح در مقدمه می گوید: این اثر، حلقه ای از سلسله حلقاتی است که دیگر کتابهای معاصر این نویسنده به آن پرداخته اند، مانند مقدمه ابن خلدون، رسائل لسان الدین ابن الخطیب در سیاست، کتاب الشهب الامعه از ابن رضوان، و واسطه السلوک از ابی حمّو. تمامی این آثار میراث ممتاز مغربی را در سایه نور تاریخ و در جهت نظیرسازی و تطبیق گری فکر سیاسی اصیل نشان می دهد. بروز این آثار در این دوره، نشان از نوعی تحول فکری خاص دارد، به طوری که ابن خلدون، از مفهوم «تطور» درباره مفهوم دولت و سیاست استفاده می کند. ابن رضوان، نوعی اخلاق تطبیقی را در سیاست دول مطرح کرده و ابوحمّو، تجربه ای واقعی و اصولی را مبنای طرح خود

قرار داده و به همین ترتیب خزاعی، بازگشت به اصل را مبنا قرار داده است. به نظر می رسد که خزاعی، به تطور و تحول باور ندارد، اما در واقع چنین نیست. در واقع، همین ایمان و باور ضمنی او به تطور است که سبب شده است تا در صدر اسلام در جست و جوی حقایقی در ابتدای شکل گیری اسلام باشد. اساس باور او این است که ریشه هر نوع نظامی در اقوال و افعال رسول یافت می شود. برای مثال وی دنبال این است که در لشکر زمان پیامبر (ص) جناح چپ و راست و قلب و ساق و پیشقراول بوده است. برای وی مهم آن است که این را در کتب سیر و احادیث پیدا کند، این هدف اصلی اوست، اما اینکه این وضعیت در گذر تاریخ چه تحولاتی داشته، و اینکه این تغییرات، چنان است که اگر رسول می دید، تأیید می کرد یا نه، مورد توجه او نیست. یا مثلاً اینکه فلان زن، زمان عمر، مشرف بر امور بازار شد، یعنی کار محتسب را انجام می داد، اما از این بحث نمی کند که زن تا چه اندازه شرعاً می تواند مسؤولیت داشته باشد.

ادامه دارد...

# بحران آب در حوضه زاینده رود؛

## مؤلفه‌ها و راهکارها

مهندس لطف‌الله ضیایی

کارشناس آب

مقاله ۶

روند رشد جمعیت در حوضه زاینده رود موجب شده است سرانه منابع قابل تأمین آب از ۴۴۲۸ مترمکعب در سال ۱۳۱۰ به کمتر از ۷۵۰ مترمکعب در حال حاضر برسد. جدول ۱ که با فرض بارش متعادل و بر پایه آمار سرشماری‌ها تنظیم شده است روند مداوم کاهش سرانه منابع آب در حوضه زاینده رود را نشان می‌دهد. مطابق جدول حتی با فرض به بهره‌برداری رسیدن تونل بهشت‌آباد هم سرانه آب در حوضه زاینده رود در سال ۱۴۱۰ با فرض بارش متعادل به ۵۳۰ مترمکعب خواهد رسید که نشان‌دهنده بحران شدید کمبود آب است.

بحران آب در حوضه زاینده رود پدیده‌ای موقت و گذرا و ناشی از خشکسالی سالهای اخیر نیست. این بحران ریشه در توزیع نامتوازن بارش‌ها و منابع آب تجدیدپذیر در کشور و عدم انطباق مراکز مصرف با منابع آب دارد. سرانه منابع تجدیدپذیر آب در حوضه زاینده رود کمتر از نصف سرانه کشوری است. مطابق آمار مستند، سرانه حجم آب تجدیدپذیر در حوضه زاینده رود در سالهای با بارش متعادل ۷۵۰ مترمکعب در سال است، که مطابق معیارهای سازمان ملل متحد، شاخص بحران دائمی و شدید کمبود آب در حوضه زاینده رود است.





جدول ۱. رشد جمعیت و تغییرات سرانه آب قابل تأمین در شرایط آبدی میانگین

سال									
۱۴۱۰	۱۳۹۵	۱۳۸۵	۱۳۷۵	۱۳۶۵	۱۳۵۵	۱۳۴۵	۱۳۳۵	۱۳۱۰	
جمعیت حوضه (هزار نفر)									
۶۰۱۷	۴۴۷۱	۳۶۶۸	۳۱۰۴	۲۵۴۱	۱۶۳۰	۱۱۸۱	۹۲۲	۵۰۰	
حجم منابع تجدیدپذیر از بارش (میلیون مترمکعب)									
۲۲۱۴	۲۲۱۴	۲۲۱۴	۲۲۱۴	۲۲۱۴	۲۲۱۴	۲۲۱۴	۲۲۱۴	۲۲۱۴	
حجم انتقال آب به حوضه (میلیون مترمکعب)									
۱۲۴۴	۹۶۴	۶۶۲	۵۵۰	۵۵۰	۳۰۰	۳۰۰	۳۰۰	۰	
حجم انتقال آب از حوضه (میلیون مترمکعب)									
-۲۶۷	-۲۲۲	-۹۳	۰	۰	۰	۰	۰	۰	
حجم منابع تجدیدپذیر (میلیون مترمکعب)									
۳۱۹۱	۲۹۵۶	۲۷۸۳	۲۷۶۴	۲۷۶۴	۲۵۱۴	۲۵۱۴	۲۵۱۴	۲۲۱۴	
سرانه حجم آب تجدیدپذیر (مترمکعب در سال)									
۵۳۰	۶۶۱	۷۵۹	۸۹۰	۱۰۸۸	۱۵۴۲	۲۱۲۹	۲۷۲۷	۴۴۲۸	
بحران			آستانه بحران		بدون کمبود			ارزیابی سرانه آب با معیار سازمان ملل	

## در شرایط آبدی

میانگین ۴۰ درصد

نیاز باغات موجود و

۵۰ درصد نیاز کشاورزی

بخش میانی و شرق

اصفهان قابل تأمین

نیست. همچنین

کل نیاز تعهد شده

شبکه‌های نوین مهیار،

جرقویه و برخوار قابل

تأمین نیست.

آبدی هم منابع آب حوضه کفاف نیازها را نمی‌دهد و ۲۰ درصد نیاز کشاورزی شرق (شبکه‌های آبشار و رودشت) و ۵۰ درصد نیاز تعهد شده شبکه‌های برخوار و مهیار و جرقویه در ترسالی‌های استثنایی قابل تأمین نیست.

مطابق جدول ۲ با حد نیازهای کنونی چه در سالهای بارش متعادل و چه حتی در ترسالی‌ها هم نیاز زیست محیطی تالاب گاوخونی قابل تأمین نخواهد بود و این به منزله نابودی تالاب گاوخونی و خطر پیشروی کویر به سمت اصفهان خواهد بود.

در جدول ۲ چگونگی تأمین نیازها به آب در حوضه زاینده رود در سال‌های مختلف ترسالی، میانگین و خشکسالی ارائه شده است. مطابق جدول ۲ در شرایط آبدی میانگین ۴۰ درصد نیاز باغات موجود و ۵۰ درصد نیاز کشاورزی بخش میانی و شرق اصفهان قابل تأمین نیست. همچنین کل نیاز تعهد شده شبکه‌های نوین مهیار، جرقویه و برخوار قابل تأمین نیست. همان‌گونه که در جدول ۲ دیده می‌شود با حد نیازهای کنونی حتی در سالهای ترسالی با آبدی ۱/۴ برابر میانگین

جدول ۲. وضعیت تأمین نیازها از رودخانه زاینده رود در شرایط بهره‌برداری از طرح‌های انتقال بین حوضه‌ای در دست بهره‌برداری کنونی (میلیون مترمکعب)

نیاز زیست محیطی	شبکه برخوار	شبکه مهیار و جرقویه	کشاورزی شرق (آبشار و رودشت)	کشاورزی بخش میانی	نقوذ و تغذیه از تصفیه‌خانه تا سد آبشار	باغات موجود	کشاورزی در استان چهارمحال و بختیاری	شرب خارج از حوضه	صنعت	شرب	نقوذ و تغذیه از تصفیه‌خانه	کل حجم آبدی	وضعیت آبدی در محل سد
	۵۰٪	۵۰٪	۸۰٪	۴۰٪	۱۰۰٪	۱۵۰٪	۲۰۰٪	۱۰۰٪	۱۵۰٪	۳۵۰٪	۲۰۰٪	۱۹۸۰	۴۰٪ بالاتراز میانگین
	۵۰٪	۵۰٪	۶۰٪	۶۰٪	۱۰۰٪	۱۵۰٪	۲۰۰٪	۱۰۰٪	۱۵۰٪	۳۵۰٪	۲۰۰٪	۱۷۶۰	۲۰٪ بالاتراز میانگین
			۵۰٪	۵۰٪	۵۰٪	۶۰٪	۲۰۰٪	۱۰۰٪	۱۵۰٪	۳۵۰٪	۲۰۰٪	۱۵۰۰	میانگین آبدی
			۲۰٪	۲۰٪	۲۰٪	۳۰٪	۲۰۰٪	۱۰۰٪	۱۵۰٪	۳۵۰٪	۲۰۰٪	۱۲۰۰	۸۰٪ آبدی میانگین
							۲۰٪	۱۰۰٪	۱۵۰٪	۳۵۰٪	۲۰۰٪	۸۴۰	۶۰٪ آبدی میانگین

مطابق جدول ۲ با

حد نیازهای کنونی

چه در سالهای با

بارش متعادل و چه

حتی در ترسالی‌ها هم

نیاز زیست محیطی

تالاب گاوخونی قابل

تأمین نخواهد بود و

این به منزله نابودی

تالاب گاوخونی و خطر

پیشروی کویر به سمت

اصفهان خواهد بود.





جدول ۳. مقایسه حوضه زاینده رود با کل کشور و سهم حوضه زاینده رود در تولید ملی

۱/۶ درصد	مساحت
۵ درصد	سهم از جمعیت کشور
۱/۷ درصد	سهم در منابع آب تجدیدپذیر کشور
۸/۵ درصد	تولید برق
۶۸ درصد	تولید فولاد
۲۶ درصد	تولید فرآورده های نفتی
۱۲ درصد	تولید سیمان

آمار ارائه شده در کمیته آب، ذیل کمیسیون کشاورزی و صنایع تبدیلی اتاق بازرگانی اصفهان

## آثار و نشانه های بحران آب در حوضه زاینده رود

خشک شدن زاینده رود در چند سال پیاپی، نابودی کشاورزی در بخش های میانی و پایاب رودخانه زاینده رود، خشک شدن باغ های با قدمت چندصدساله و دارای حقایق مصرح در طومار شیخ بهایی، افت مداوم منابع آب زیرزمینی که به صورت نابودی کمی و کیفی آبخوان ها و پدیده فاجعه بار و غیرقابل جبران نشست سراسری دشت ها نمود داشته و در معرض نابودی قرارگرفتن تالاب گاوخونی از جمله پیامدهای بحران کمبود آب در حوضه زاینده رود است. بحران آب در حوضه زاینده رود، معضلی محلی و مربوط به یک استان و یک ناحیه نیست، معضلی ملی است. آب شرب ۵ میلیون نفر جمعیت ساکن در حوضه زاینده رود و یزد و کاشان و نائین و اردستان و...، ۶۸ درصد تولید فولاد کشور، ۸/۵ درصد تولید برق کشور و ۲۶ درصد تولید فرآورده های نفتی کشور، به جریان دائم و مطمئن آب در زاینده رود وابسته است و بنابراین تداوم کمبود آب در حوضه زاینده رود بحرانی تمام عیار در تمامی ابعاد اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، زیست محیطی و امنیتی را موجب خواهد شد که آثار و پیامدهای سوء آن ابعادی ملی خواهد یافت.

## مدیریت غیرمتمرکز و استانی عامل تشدید بحران کمبود آب

۹۸ درصد جمعیت حوضه زاینده رود در استان اصفهان و ۲ درصد جمعیت در استان چهارمحال و بختیاری ساکن هستند. ۷ درصد مساحت حوضه زاینده رود در استان چهارمحال و بختیاری و ۹۳ درصد مساحت آن در استان اصفهان واقع است.

برداشت های بی رویه و فاقد توجه در استان چهارمحال و بختیاری عامل تشدید بحران کمبود آب در حوضه زاینده رود بوده است. در شرایطی که در خشکسالی سالهای اخیر بحران کمبود آب به موضوعی امنیتی تبدیل شده است در استان چهارمحال و بختیاری روند توسعه برداشت آب از زاینده رود تداوم داشته است.

مدیریت استانی و غیریکپارچه بر حوضه زاینده رود موجب شده است که نه تنها در استان چهارمحال و بختیاری به تکلیف قانونی مصرح در بند «ز» ماده «۲۹» قانون توزیع عادلانه آب، مبنی بر جیره بندی آب در شرایط خشکسالی و کمبود آب عمل نشود، بلکه حتی روند توسعه باغ ها در ارتفاعات مشرف به زاینده رود در شرایط خشکسالی نیز بی وقفه ادامه یافته است.



شهروند اصفهانی نگران نشست بنای چهارصدساله سی و سه پل است.

بحران آب در حوضه زاینده رود، معضلی محلی و مربوط به یک استان و یک ناحیه نیست، معضلی ملی است. آب شرب ۵ میلیون نفر جمعیت ساکن در حوضه زاینده رود و یزد و کاشان و نائین و اردستان و... به جریان دائم و مطمئن آب در زاینده رود وابسته است و بنابراین تداوم کمبود آب در

حوضه زاینده رود بحرانی تمام عیار در تمامی ابعاد اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، زیست محیطی و امنیتی را موجب خواهد شد که آثار و پیامدهای سوء آن ابعادی ملی خواهد یافت.

نیست که از طریق افزایش بازده آبیاری بتوان استحصال کرد. (در دهه ۴۰ خورشیدی شرکت فرانسوی سوکراه بازده آبیاری در حوضه زاینده رود را ۸۰ درصد تعیین کرده بود.)

توضیح آنکه در حوضه های بسته بین بازده آبیاری در مقیاس خرد (مزرعه کشاورز) و مقیاس کلان (حوضه) تفاوت بنیادی هست، زیرا اگرچه کشاورز با بازده پایین آبیاری می کند، ولی بخش عمده ای از تلفات آبیاری در مزرعه هر کشاورز به منابع آب سطحی و زیرزمینی می پیوندد و در چرخه ای تکرارپذیر توسط خود وی و دیگر کشاورزان برداشت و مصرف می شود. تحقیقات جهانی در دره نیل در کشور مصر نشان داده است که در حالی که بازده آبیاری در مزرعه کشاورزان ۳۰ درصد است ولی بازده واقعی کل در دره نیل ۸۰ درصد است.

مطابق جدول ۴ در حالی که کل منابع تجدیدپذیر آب در حوضه زاینده رود ۲۹۰۰ میلیون مترمکعب است، حجم آب مصرف شده در حوضه ۵۳۵۷ میلیون مترمکعب است. تفاوت حجم آب مصرف شده با حجم منابع واقعی آب حوضه، ناشی از پدیده «اثرافزاینده چرخه آب» است که در تحقیقات جهانی دو دهه اخیر مورد توجه قرار گرفته است. این حجم آب که ناشی از چندباره وارد آمار شدن آب برگشتی در جریان چرخه تکرارپذیر «برداشت، مصرف، برگشت» است وجود واقعی ندارد.

**راهکارهای مقابله با کمبود آب در حوضه زاینده رود**  
برای مقابله با بحران کمبود آب در حوضه زاینده رود پنج راهکار کلی مطرح یا قابل تصور است:

راهکار اول - مدیریت مصرف و صرفه جویی در مصارف؛  
راهکار دوم - باروری ابرها به روش یونیزاسیون؛  
راهکار سوم - انتقال آب از خلیج فارس؛

راهکار چهارم - انتقال آب از حوضه مجاور با رعایت معیارهای یونسکو؛

راهکار پنجم - کوچ دادن جمعیت به مناطق دارای منابع آب؛

**راهکار اول - صرفه جویی در مصارف و مدیریت مصرف**

**الف - صرفه جویی از طریق بالا بردن بازده آبیاری**

مطابق تحقیقات جهانی دو دهه اخیر، در حوضه های بسته (Closed Basins) به دلیل برگشت تلفات آبیاری به منابع آب و استفاده مجدد از آن، بالا بردن بازده آبیاری تولید آب نمی کند و به صرفه جویی منجر نمی شود. در حوضه زاینده رود نیز که از حوضه های بسته است، اصولاً آبی از دسترس خارج نمی شود که از طریق بالا بردن بازده آبیاری بتوان استحصال کرد. در مطالعات گسترده ای که برای نخستین بار در کشور، در حوضه زاینده رود با روش نوین تعیین بازده آبیاری در حوضه های بسته انجام شد، بازده آبیاری در حوضه زاینده رود ۷۰ درصد به دست آمد، که نشان می دهد در مقیاس حوضه آب تلف شده



جدول ۴- اثرافزاینده‌گی چرخه آب در حوضه زاینده‌رود (میلیون مترمکعب)

زیرزمینی	سطحی	مجموع	اثرافزاینده‌گی چرخه آب
۳۷۵۷	۱۶۲۰	۵۳۵۷	۲۴۵۷
۲۹۰۰	۲۹۰۰		

بر پایه آمار شرکت آب منطقه‌ای اصفهان

خشک شدن زاینده‌رود  
در چند سال پیاپی،  
نابودی کشاورزی  
در بخش‌های میانی  
و پایاب رودخانه  
زاینده‌رود، خشک  
شدن باغ‌های با  
قدمت چندصدساله  
و دارای حقایقه مصرح  
در طومار شیخ بهایی،  
افت مداوم منابع آب  
زیرزمینی که به صورت  
نابودی کمی و کیفی  
آبخوان‌ها و پدیده  
فاجعه بار و غیرقابل  
جبران نشست  
سراسری دشت‌ها  
نمود داشته و در معرض  
نابودی قرارگرفتن تالاب  
گاوخونی از جمله  
پیامدهای بحران کمبود  
آب در حوضه زاینده‌رود  
است.

مطابق جدول ۵ حذف کشت برنج و جایگزینی محصولات باغی، جالیزی و... نه تنها به صرفه جویی منجر نمی‌شود، بلکه باعث افزایش مصرف آب می‌شود. تنها در صورت حذف کشت برنج و جایگزینی دیگر محصولات الگوی کشت، حجم آب قابل صرفه جویی کمتر از ۱۶ میلیون مترمکعب است که در قیاس با کمبود ۹۰۰ میلیون مترمکعبی حوضه زاینده‌رود ناچیز است.

#### ج - مدیریت مصرف با سازوکارهای قیمت‌گذاری

از جمله راهکارها برای مدیریت مصرف، به‌کارگیری سازوکارهای قیمت‌گذاری بهای آب و برق کشاورزی است. با سیاست جاری اعطای ۸۵ درصد هزینه شبکه آبیاری تحت فشار به صورت تسهیلات بلاعوض دولتی و برق کشاورزی با تعرفه یارانه‌ای عملاً در بالادست حوضه زاینده‌رود، مردم به

به عبارت دیگر در حوضه‌های بسته، صرفه جویی در آب از طریق بالا بردن بازده آبیاری، هدف‌گذاری استحصال احجامی از آب است که وجود واقعی ندارد و بر اثر چندباره وارد آمار شدن آب‌های برگشتی در آمار مصرفی انعکاس می‌یابد.

#### ب - مدیریت مصرف از طریق حذف کشت برنج

الگوی کشت در حوضه زاینده‌رود با ۵۸۱۶ مترمکعب در هکتار نیاز آبی، الگویی کم مصرف است. در این الگوی کشت، سطح کشت برنج در سال‌های مختلف بین ۱ تا ۵ درصد است. با توجه به اینکه تلفات آب در کشت برنج در حوضه بسته زاینده‌رود به منابع آب می‌پیوندد و نیز دوره کوتاه کشت برنج، آب مصرفی آن از بسیاری از محصولات کمتر است.

آثار حذف کشت برنج و جایگزینی دیگر محصولات در جدول ۵ ارائه شده است.

جدول ۵- پیامدهای حذف کشت برنج و جایگزینی آن با کشت‌های بهاره دیگر در وسعت ۱۰۰۰۰ هکتار

محبصول جایگزین	نیاز خالص (مترمکعب در هکتار)	نیاز ناخالص (مترمکعب در هکتار)	حجم آب مصرفی (میلیون مترمکعب)	میزان کاهش حجم آب مصرفی (میلیون مترمکعب)	میزان افزایش حجم آب مصرفی (میلیون مترمکعب)
برنج	۶۹۱۵	۹۹۵۰	۹۹/۵	-	-
یونجه	۹۲۹۵	۱۳۳۷۴	۱۳۳/۷	-	۳۴/۲
چغندر قند	۹۲۳۰	۱۳۲۸۰	۱۳۲/۸	-	۳۳/۳
بادام	۸۱۴۰	۱۱۷۱۲	۱۱۷/۱	-	۱۷/۶
اسپرس	۹۳۱۰	۱۳۳۹۶	۱۳۴	-	۳۴/۵
انار	۸۲۹۰	۱۱۹۲۸	۱۱۹/۳	-	۱۹/۸
به	۷۶۶۰	۱۱۰۲۱	۱۱۰/۱	-	۱۰/۷
گردو	۸۸۱۰	۱۲۶۷۶	۱۲۶/۸	-	۲۷/۳
سیب	۸۱۸۰	۱۱۷۷۰	۱۱۷/۷	-	۱۸/۲
گرمک و طالبی	۸۰۳۰	۱۱۵۵۴	۱۱۵/۵	-	۱۶
الگوی کشت حوضه	۵۸۱۶	۸۳۶۸	۸۳/۷	۱۵/۸	-

بر پایه سند ملی آب و مطالعات منابع و مصارف آب در حوضه زاینده‌رود (زاینده‌آب، ۱۳۸۷)





جدول ۶. مشخصات طرح‌های انتقال بین حوضه‌ای از حوضه دز و کارون (میلیون مترمکعب)

نام طرح	وضعیت	میزان آب انتقالی
دز به قم‌رود	در حال بهره‌برداری	۱۸۱
چشمه‌لنگان	در حال بهره‌برداری	۱۲۰
خندنگستان	در حال بهره‌برداری	۴۴
گوکان	خارج از دستور کار	-
سد کمال صالح	در دست اجرا	۳۵
تونل اول کوه‌رنگ	در حال بهره‌برداری	۳۰۰
تونل دوم کوه‌رنگ	در حال بهره‌برداری	۲۵۰
تونل سوم کوه‌رنگ	در دست اجرا	۲۵۰
بهشت‌آباد	در دست اجرا	۵۸۰
سولگان	خارج از دستور کار	-
سد شهید	مطالعه	۵۰
سد بیده	خارج از دستور کار	-
جمع حجم آب انتقالی در دست بهره‌برداری در حال حاضر		۹۳۰
جمع حجم آب قابل انتقال پس از اجرای طرح‌های در دست اجرا		۱۸۱۰

نقل از آمار شرکت مدیریت منابع آب ایران

برداشت بیشتر آب از زاینده‌رود برای توسعه کشاورزی و تبدیل تپه‌ها و دامنه ارتفاعات به باغ با ارتفاع بیش از ۱۰۰ متر تا ۶۰۰ متر تشویق می‌شوند.

حذف تسهیلات بلاعوض دولتی و مینا قراردادن قیمت تمام شده برق برای تعیین بهای برق مصرفی بخش کشاورزی در حوضه زاینده‌رود عملاً موجب حذف برداشت‌های غیراقتصادی آب و متوقف شدن روند توسعه اراضی کشاورزی به‌ویژه در ارتفاعات بالادست خواهد شد. مجموع کاهش حجم آب مصرفی از این طریق حدود ۱۰ تا ۲۰ درصد پمپاژهای با ارتفاع زیاد تخمین زده می‌شود.

### راهکار دوم - باروری ابرها به روش یونیزاسیون

طبق اعلام معاون سازمان هواشناسی کشور در برنامه خبری شبکه ۲ سیما (مورخ ۹/۴/۹۲)، اقدامات انجام شده در دریاچه ارومیه برای باروری ابرها به روش یونیزاسیون هیچ تأثیری نداشته است. اقدامات پانزده‌ساله برای باروری ابرها در یزد هم نتیجه‌بخش نبوده است.

وجود بحران‌های کمبود آب در کشورهای صاحب فناوری برتر و کشورهایی که خود پدیدآورنده فناوری باروری ابرها به روش یونیزاسیون بوده‌اند، گواه دیگری بر غیرعملیاتی بودن این روش است.





### راهکار سوم - انتقال آب از خلیج فارس

پروژه‌ای با ۱۱۰۰ کیلومتر خط انتقال که ۲۰۰ کیلومتر آن تونل است و ۱۰ مرحله پمپاژ با ارتفاع پمپاژ ۲۰۰۰ متر و هزینه اجرایی ۱۹۰۰۰۰ میلیارد ریال غیراقتصادی است. بی سبب نیست که:

- آب شرب شهرهای ساحلی در استان‌های هرمزگان، بوشهر و خوزستان شامل شهرهای بندری بوشهر، گناوه، دیلم، دیر، کنگان، بندر امام و ماهشهر از طریق سد کوثر واقع در استان کهگیلویه و بویراحمد با ۷۵۴ کیلومتر خط انتقال و عبور از پنج استان تأمین می‌شود.

- تأمین آب شرب شهرهای خوزستان و از جمله شهرهای آبادان و خرمشهر که بر کناره دریا واقع‌اند از طریق طرح غدیر شامل سدهای دز و کرخه با مجموع ۹۷۰ کیلومتر خط انتقال برنامه‌ریزی شده است.

- کشورهای ثروتمند و برخوردار از فناوری به‌جای استفاده از آب شیرین‌کن در تلاش برای انتقال آب از دیگر مناطق هستند.

### راهکار چهارم - انتقال آب از حوضه مجاور با رعایت معیارهای یونسکو

سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) برای صحت‌گذاری بر طرح‌های انتقال بین حوضه‌ای پنج معیار زیر را در نظر گرفته است.

- ۱- واقعی بودن کمبود آب در حوضه مقصد و عدم امکان رفع آن در خود حوضه
- ۲- توسعه آتی حوضه مبدأ بر اثر انتقال آب با محدودیت

چشمگیر روبه‌رو نشود.

۳- انتقال بین حوضه‌ای به شکل اساسی کیفیت زیست محیطی در حوضه مبدأ یا مقصد را تخریب نکند.

۴- انتقال بین حوضه‌ای آب سبب بروز اختلال اساسی اجتماعی - فرهنگی در حوضه مبدأ یا مقصد نشود.

۵- منافع خالص ناشی از اجرای طرح به‌طور عادلانه میان حوضه‌های مبدأ و مقصد تقسیم شود.

### بررسی و ارزیابی راهکارهای یونسکو برای انتقال آب از حوضه دز و کارون

۱- واقعی بودن نیاز در حوضه زاینده‌رود و عدم امکان تأمین آن در خود حوضه

در بخش‌های پیشین ابعاد عظیم و فاجعه‌بار بحران کمبود آب در حوضه زاینده‌رود و روند رو به تشدید آن بر اثر رشد جمعیت تشریح شد. همان‌گونه که گفته شد در حوضه زاینده‌رود منابع آب بهره‌برداری نشده‌ای نیست که بتوان با بهره‌برداری از آن کمبود آب را برطرف کرد و یا تخفیف داد، زیرا حوضه زاینده‌رود خروجی به حوضه‌های مجاور ندارد، منابع آب زیرزمینی آن رو به کاهش و در معرض نابودی است.

با بررسی‌های انجام شده، امکان صرفه‌جویی از طریق بالا بردن بازده آبیاری وجود ندارد، زیرا همان‌گونه که گفته شد حوضه زاینده‌رود حوضه‌ای بسته است و تلفات آبیاری به منابع آب برمی‌گردد و تا قطره آخر بهره‌برداری می‌شود.

فقط با به‌کارگیری سازوکارهای قیمت‌گذاری به صورت محاسبه قیمت تمام شده برق و حذف تسهیلات بلاعوض

برای اثبات آنکه حوضه

دز و کارون کمبود آب

دارد، تهیه‌کنندگان

گزارش ناچار شده‌اند،

۴/۵ میلیارد مترمکعب

زه‌آب برای اراضی

اطراف اهواز در نظر

بگیرند. این مقدار

زه‌آب که مربوط به تنه‌ها

دویست هزار هکتار

اراضی است، حدود

دو برابر کل منابع

تجدیدپذیر حوضه

زاینده‌رود در سالی با

بارش متعادل است!



جدول ۷- آبدهی رودخانه کارون در ایستگاه اهواز - (مترمکعب بر ثانیه)

سالانه	شهریور	مرداد	تیر	خرداد	اردیبهشت	فروردین	اسفند	بهمن	دی	آذر	آبان	مهر	سال		
۱۴۴۳٫۲	۵۸۷٫۸	۶۵۱٫۴	۸۸۷٫۰	۱۳۹۶٫۰	۳۳۳۳٫۱	۲۴۹۶٫۵	۳۰۲۵٫۷	۱۷۱۴٫۴	۱۴۸۷٫۷	۱۰۰۴٫۵	۴۳۸٫۶	۲۹۶٫۳	۱۳۷۱	.	۷۲
۴۹۰٫۵	۳۰۸٫۰	۲۸۹٫۲	۳۱۸٫۷	۳۵۸٫۵	۴۶۹٫۹	۳۹۹٫۴	۵۱۳٫۳	۸۲۳٫۵	۶۱۰٫۵	۵۸۲٫۴	۶۵۸٫۷	۵۵۴٫۱	۱۳۷۲	.	۷۳
۸۷۵٫۸	۴۵۵٫۴	۴۳۵٫۲	۵۰۱٫۲	۷۰۶٫۸	۱۰۶۳٫۶	۷۳۰٫۳	۱۰۵۹٫۶	۱۰۸۶٫۹	۱۰۹۵٫۷	۲۲۶٫۳	۷۹۶٫۵	۳۱۸٫۳	۱۳۷۳	.	۷۴
۷۷۰٫۰	۴۷۸٫۷	۴۸۲٫۱	۴۹۱٫۰	۷۷۴٫۱	۱۵۵۶٫۵	۲۰۴۶٫۸	۹۲۷٫۸	۶۳۲٫۰	۴۴۷٫۸	۴۴۰٫۸	۵۱۷٫۱	۴۴۴٫۶	۱۳۷۴	.	۷۵
۴۴۳٫۲	۳۴۰٫۷	۲۷۹٫۴	۳۳۳٫۳	۵۸۹٫۴	۸۸۳٫۷	۶۷۲٫۵	۲۸۳٫۵	۳۳۳٫۶	۳۶۲٫۳	۴۱۱٫۰	۴۰۸٫۰	۴۲۱٫۲	۱۳۷۵	.	۷۶
۸۵۹٫۶	۴۸۳٫۷	۴۲۴٫۸	۴۲۹٫۹	۵۶۳٫۰	۷۷۲٫۶	۳۰۰۲٫۲	۹۴۲٫۶	۱۱۸۷٫۶	۷۷۳٫۸	۶۳۶٫۷	۷۱۶٫۴	۳۸۱٫۳	۱۳۷۶	.	۷۷
۴۴۱٫۹	۲۷۵٫۱	۲۶۳٫۲	۲۲۱٫۰	۲۶۹٫۶	۴۹۵٫۸	۵۵۱٫۶	۱۰۰۵٫۶	۶۰۳٫۱	۵۰۰٫۸	۳۵۵٫۴	۳۵۲٫۳	۴۰۸٫۸	۱۳۷۷	.	۷۸
۲۷۰٫۶	۱۵۹٫۲	۲۰۸٫۵	۱۸۷٫۴	۱۶۲٫۲	۲۲۰٫۹	۲۲۴٫۹	۴۲۵٫۲	۳۷۵٫۱	۳۹۲٫۲	۳۲۸٫۳	۲۹۶٫۰	۲۶۷٫۴	۱۳۷۸	.	۷۹
۲۸۹٫۲	۲۲۶٫۵	۲۳۱٫۴	۲۳۶٫۰	۲۲۰٫۹	۲۴۱٫۴	۳۳۹٫۸	۲۵۶٫۲	۳۹۸٫۹	۳۸۴٫۴	۵۵۷٫۷	۲۰۱٫۵	۱۷۵٫۴	۱۳۷۹	.	۸۰
۷۶۶٫۹	۳۵۸٫۶	۳۶۸٫۱	۴۲۴٫۶	۶۰۰٫۵	۱۲۱۶٫۷	۱۳۴۳٫۲	۳۸۴٫۴	۱۱۶۶٫۸	۱۸۶۶٫۳	۱۰۰۴٫۵	۲۴۸٫۱	۲۲۰٫۶	۱۳۸۰	.	۸۱
۵۴۰٫۴	۳۲۹٫۳	۳۱۴٫۳	۴۵۵٫۷	۵۲۱٫۶	۱۲۴۳٫۲	۷۷۰٫۴	۴۹۸٫۱	۴۱۲٫۸	۴۴۸٫۵	۶۴۱٫۶	۴۴۴٫۳	۴۰۴٫۷	۱۳۸۱	.	۸۲
۶۷۶٫۱	۲۵۴٫۹	۳۵۸٫۲	۴۸۲٫۲	۵۲۱٫۹	۱۲۹۶٫۷	۵۹۹٫۳	۹۰۰٫۲	۱۳۸۱٫۸	۱۱۰۲٫۵	۵۰۶٫۶	۴۱۸٫۰	۲۹۰٫۵	۱۳۸۲	.	۸۳
۵۷۶٫۴	۳۰۰٫۱	۴۱۱٫۱	۴۴۶٫۱	۳۷۶٫۷	۹۱۴٫۷	۱۵۵۹٫۶	۸۲۱٫۲	۶۱۶٫۵	۴۷۴٫۹	۴۷۷٫۵	۲۸۹٫۲	۲۲۹٫۰	۱۳۸۳	.	۸۴
۸۲۴٫۰	۸۱۲٫۰	۶۳۵٫۲	۶۴۱٫۷	۷۱۱٫۵	۱۱۱۶٫۴	۱۲۰۰٫۰	۱۹۶۳٫۷	۱۴۲۵٫۴	۵۵۷٫۹	۲۷۹٫۹	۲۷۳٫۷	۲۷۰٫۸	۱۳۸۴	.	۸۵
۶۶۷٫۰	۴۸۰٫۲	۵۲۱٫۰	۵۷۲٫۵	۷۵۱٫۲	۱۵۶۳٫۴	۹۶۵٫۸	۴۵۲٫۸	۵۷۰٫۵	۵۸۳٫۲	۶۲۳٫۲	۵۷۹٫۲	۳۶۱٫۵	۱۳۸۵	.	۸۶
۳۳۴٫۵	۱۱۴٫۲	۱۶۰٫۳	۱۶۶٫۴	۲۰۴٫۹	۲۴۶٫۴	۲۹۳٫۹	۳۹۹٫۱	۵۵۱٫۲	۵۸۶٫۱	۵۶۱٫۲	۳۵۴٫۴	۳۷۵٫۸	۱۳۸۶	.	۸۷
۱۳۹٫۲	۱۵۰٫۹	۱۶۴٫۶	۱۷۰٫۳	۱۲۱٫۳	۱۳۴٫۸	۱۴۴٫۸	۱۱۶٫۲	۱۳۹٫۸	۱۰۷٫۹	۱۷۴٫۸	۱۳۲٫۲	۱۱۴٫۵	۱۳۸۷	.	۸۸
۲۷۳٫۷	۲۰۳٫۵	۲۰۹٫۰	۳۳۴٫۵	۲۹۰٫۶	۵۳۲٫۴	۲۹۳٫۷	۳۵۷٫۷	۲۱۶٫۱	۲۱۱٫۲	۲۶۷٫۶	۱۹۳٫۴	۱۷۵٫۱	۱۳۸۸	.	۸۹
۲۳۰٫۸	۲۱۹٫۰	۲۱۶٫۰	۲۵۶٫۰	۲۱۵٫۰	۲۷۰٫۰	۲۲۱٫۰	۲۴۱٫۰	۳۳۹٫۰	۲۳۱٫۰	۱۷۹٫۰	۱۸۹٫۰	۱۹۳٫۰	۱۳۸۹	.	۹۰
۲۴۱٫۸	۲۰۹٫۰	۲۲۸٫۰	۲۱۶٫۰	۲۲۵٫۰	۲۳۷٫۰	۲۳۴٫۰	۲۳۹٫۰	۲۴۰٫۰	۲۴۹٫۰	۲۷۹٫۰	۳۰۶٫۰	۲۴۰٫۰	۱۳۹۰	.	۹۱
													۱۳۹۱	.	۹۲
۱۳۹٫۲	۱۱۴٫۲	۱۶۰٫۳	۱۶۶٫۴	۱۲۱٫۳	۱۳۴٫۸	۱۴۴٫۸	۱۱۶٫۲	۱۳۹٫۸	۱۰۷٫۹	۱۷۴٫۸	۱۳۲٫۲	۱۱۴٫۵	کمینه		
۱۴۴۳٫۲	۸۱۲٫۰	۶۵۱٫۴	۸۸۷٫۰	۱۳۹۶٫۰	۳۳۳۳٫۱	۳۰۰۲٫۲	۳۰۲۵٫۷	۱۷۱۴٫۴	۱۸۶۶٫۳	۲۲۶٫۳	۷۹۶٫۵	۵۵۴٫۱	بیشینه		
۵۵۷٫۷۳	۳۳۷٫۳۵	۳۴۲٫۵۴	۳۸۸٫۵۷	۴۷۹٫۰۲	۸۹۰٫۴۵	۹۰۳٫۴۸	۷۴۰٫۶۴	۷۱۰٫۷۶	۶۲۳٫۶۹	۵۷۸٫۶۱	۳۹۰٫۶۲	۳۰۷٫۰۵	میانگین ۲۰ ساله ۹۱-۱۳۷۱		
۴۵۰٫۳۹	۳۰۷٫۳۱	۳۲۱٫۷۶	۳۷۴٫۱۴	۳۹۳٫۹۵	۷۵۵٫۵۰	۶۲۶٫۲۵	۵۹۸٫۹۰	۵۸۹٫۳۲	۴۵۵٫۲۳	۳۹۹٫۰۵	۳۱۷٫۹۳	۲۶۵٫۳۰	میانگین ۱۰ ساله ۹۱-۱۳۸۱		
۲۴۳٫۹۹	۱۷۹٫۳۱	۱۹۵٫۵۷	۲۲۸٫۶۴	۲۱۱٫۳۵	۲۸۴٫۱۱	۲۳۷٫۴۶	۲۷۰٫۶۰	۲۹۷٫۲۳	۲۷۷٫۰۵	۲۹۲٫۳۳	۲۳۴٫۹۹	۲۱۹٫۲۹	میانگین ۵ ساله ۹۱-۱۳۸۶		

بر پایه آمار شرکت مدیریت منابع آب ایران



جدول ۸- حجم آبدی رودخانه کارون در ایستگاه اهواز (میلیون مترمکعب)

سال	مهر	آبان	آذر	دی	بهمن	اسفند	فروردین	اردیبهشت	خرداد	تیر	مرداد	شهریور	سالانه
۱۳۷۱	۷۶۸	۱,۱۳۷	۲,۶۰۴	۳,۸۵۶	۴,۴۴۴	۷,۸۴۳	۶,۶۸۶	۸,۹۲۷	۳,۷۳۹	۲,۳۷۶	۱,۷۴۵	۱,۵۷۴	۴۵,۶۹۹
۱۳۷۲	۱,۴۴۶	۱,۷۰۷	۱,۵۱۰	۱,۵۸۲	۲,۱۳۵	۱,۲۸۶	۱,۰۷۰	۱,۲۵۸	۹۶۰	۸۵۴	۷۷۵	۸۲۵	۱۵,۳۹۸
۱۳۷۳	۸۲۵	۲,۰۶۵	۵,۸۵۹	۲,۸۴۰	۲,۸۱۷	۲,۶۵۵	۱,۹۵۶	۲,۸۴۹	۱,۸۹۳	۱,۳۴۲	۱,۱۶۶	۱,۲۲۰	۲۷,۴۸۷
۱۳۷۴	۱,۱۵۲	۱,۳۴۰	۱,۱۴۲	۱,۱۶۱	۱,۶۳۸	۲,۳۲۵	۵,۴۸۲	۴,۱۶۹	۲,۰۷۳	۱,۳۱۵	۱,۲۹۱	۱,۲۸۲	۲۴,۳۷۰
۱۳۷۵	۱,۰۹۲	۱,۰۵۷	۱,۰۶۵	۹۳۹	۸۶۵	۷۱۰	۱,۸۰۱	۲,۳۶۷	۱,۵۷۹	۸۹۳	۷۴۸	۹۱۳	۱۴,۰۲۹
۱۳۷۶	۹۸۸	۱,۸۵۷	۱,۶۵۰	۲,۰۰۶	۳,۰۷۸	۲,۳۶۲	۸,۰۴۱	۲,۰۶۹	۱,۵۰۸	۱,۱۵۱	۱,۱۳۸	۱,۲۹۶	۲۷,۱۴۴
۱۳۷۷	۱,۰۶۰	۹۱۳	۹۲۱	۱,۲۹۸	۱,۵۶۳	۲,۵۲۰	۱,۴۷۷	۱,۳۲۸	۷۲۲	۵۹۲	۷۰۵	۷۳۷	۱۳,۸۳۶
۱۳۷۸	۶۹۳	۷۶۷	۸۵۱	۱,۰۱۷	۹۷۲	۱,۰۶۵	۶۰۲	۵۹۲	۴۳۴	۵۰۲	۵۵۹	۴۲۶	۸,۴۸۰
۱۳۷۹	۴۵۵	۵۲۲	۱,۴۴۶	۹۹۶	۱,۰۳۴	۶۴۲	۹۱۰	۶۴۷	۵۹۲	۶۳۲	۶۲۰	۶۰۷	۹,۱۰۳
۱۳۸۰	۵۷۲	۶۴۳	۲,۶۰۴	۴,۸۳۸	۳,۰۲۴	۹۶۳	۳,۵۹۸	۳,۲۵۹	۱,۶۰۸	۱,۱۳۷	۹۸۶	۹۶۱	۲۴,۱۹۳
۱۳۸۱	۱,۰۴۹	۱,۱۵۲	۱,۶۶۳	۱,۱۶۳	۱,۰۷۰	۱,۲۴۸	۲,۰۶۳	۳,۳۳۰	۱,۳۹۷	۱,۲۲۰	۸۴۲	۸۸۲	۱۷,۰۷۹
۱۳۸۲	۷۵۳	۱,۰۸۳	۱,۳۱۳	۲,۸۵۸	۳,۵۸۲	۲,۲۵۵	۱,۶۰۵	۳,۴۷۳	۱,۳۹۸	۱,۲۹۲	۹۵۹	۶۸۳	۲۱,۲۵۴
۱۳۸۳	۵۹۴	۷۵۰	۱,۲۳۸	۱,۲۳۱	۱,۵۹۸	۲,۰۵۸	۴,۱۷۷	۲,۴۵۰	۱,۰۰۹	۱,۱۹۵	۱,۱۰۱	۸۰۴	۱۸,۲۰۵
۱۳۸۴	۷۰۲	۷۱۰	۷۲۵	۱,۴۴۶	۳,۶۹۵	۴,۹۲۰	۳,۲۱۴	۲,۹۹۰	۱,۹۰۶	۱,۷۱۹	۱,۷۰۱	۲,۱۷۵	۲۵,۹۰۳
۱۳۸۵	۹۳۷	۱,۵۰۱	۱,۶۱۵	۱,۵۱۲	۱,۴۷۹	۱,۱۳۵	۲,۵۳۳	۴,۱۸۷	۲,۰۱۲	۱,۵۳۳	۱,۳۹۵	۱,۲۸۶	۲۱,۱۲۵
۱۳۸۶	۹۷۴	۹۱۹	۱,۴۵۵	۱,۵۱۹	۱,۴۲۹	۱,۰۰۰	۷۸۷	۶۶۰	۵۴۹	۴۴۶	۴۲۹	۳۰۶	۱۰,۴۷۳
۱۳۸۷	۲۹۲	۳۴۳	۴۵۳	۲۸۰	۳۶۲	۲۹۱	۳۸۸	۳۶۱	۳۲۵	۴۵۶	۴۴۱	۴۰۴	۴,۳۹۶
۱۳۸۸	۴۵۴	۵۰۱	۶۹۴	۵۴۷	۵۶۰	۸۹۶	۷۸۷	۱,۴۲۶	۷۷۸	۸۹۶	۵۶۰	۵۴۵	۸,۶۴۴
۱۳۸۹	۵۰۰	۴۹۰	۴۶۴	۵۹۹	۸۷۹	۶۲۵	۵۷۳	۷۰۰	۵۵۷	۶۶۴	۵۶۰	۵۶۸	۷,۱۷۷
۱۳۹۰	۶۲۲	۷۹۳	۷۲۳	۶۴۵	۶۲۲	۶۱۹	۶۲۷	۶۳۵	۶۰۳	۵۷۹	۶۱۱	۵۶۰	۷,۶۳۹
۱۳۹۱													
کمینه													
۴,۳۹۶	۲۹۲	۳۴۳	۴۵۳	۲۸۰	۳۶۲	۲۹۱	۳۸۸	۳۶۱	۳۲۵	۴۴۶	۴۲۹	۳۰۶	۴,۳۹۶
بیشینه													
۴۵,۶۹۹	۱,۴۴۶	۲,۰۶۵	۵,۸۵۹	۴,۸۳۸	۴,۴۴۴	۷,۸۴۳	۸,۰۴۱	۸,۹۲۷	۳,۷۳۹	۲,۳۷۶	۱,۷۴۵	۲,۱۷۵	۴۵,۶۹۹
میانگین ۲۰ ساله ۱۳۷۱ تا ۱۳۹۱													
۱۷,۵۸۲	۷۹۶	۱,۰۱۲	۱,۵۰۰	۱,۶۱۷	۱,۸۴۲	۱,۸۷۱	۲,۴۱۹	۲,۳۸۴	۱,۲۸۲	۱,۰۴۰	۹۱۷	۹۰۳	۱۷,۵۸۲
میانگین ۱۰ ساله ۱۳۸۱ تا ۱۳۹۱													
۱۴,۱۸۹	۶۸۸	۸۲۴	۱,۰۳۴	۱,۱۸۰	۱,۵۲۸	۱,۵۰۵	۱,۶۷۵	۲,۰۲۱	۱,۰۵۳	۱,۰۰۰	۸۶۰	۸۲۱	۱۴,۱۸۹
میانگین ۵ ساله ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۱													
۷,۶۶۶	۵۶۸	۶۰۹	۷۵۸	۷۱۸	۷۷۰	۶۸۶	۶۳۲	۷۵۶	۵۶۲	۶۰۸	۵۲۰	۴۷۶	۷,۶۶۶

محاسبه شده بر پایه آمار شرکت مدیریت منابع آب ایران





جدول ۹- حجم ذخیره سدهای حوضه دز- کارون در پایان هر سال آبی (۳۱ شهریور) (میلیون مترمکعب)

جمع	کارون ۴	گتوند	مسجد سلیمان	کارون ۳	شهید عباسپور	دز	سال آبی		
۲۶۸۲,۴					۲۴۵۹,۵	۲۲۲,۹	۱۳۷۷	-	۷۸
۴۲۴۶,۵					۲۰۷۵,۹	۲۱۷,۰,۶	۱۳۷۸	-	۷۹
۴۴۶۱,۱					۲۱۱۱,۳	۲۳۴۹,۸	۱۳۷۹	-	۸۰
۴۹۹۶			۲۲۱,۲		۲۳۷۹,۳	۲۳۹۵,۵	۱۳۸۰	-	۸۱
۴۶۹۷,۵			۲۱۶,۶		۲۱۵۶,۹	۲۳۲۴	۱۳۸۱	-	۸۲
۴۴۸۳,۸			۲۰۲,۶		۱۶۹۷,۶	۲۵۸۳,۶	۱۳۸۲	-	۸۳
۵۵۹۷,۷			۲۱۰,۳	۱۵۹۴,۵	۱۷۹۹,۷	۱۹۹۳,۲	۱۳۸۳	-	۸۴
۵۴۷۰			۲۰۱	۱۵۸۵	۱۵۹۰	۲۰۹۴	۱۳۸۴	-	۸۵
۵۳۹۳			۲۲۳	۱۶۶۲	۱۸۹۶	۱۶۱۲	۱۳۸۵	-	۸۶
۳۳۲۸,۹			۲۱۰	۱۱۱۶,۲	۸۵۱,۵	۱۱۵۱,۲	۱۳۸۶	-	۸۷
۴۹۷۵			۲۱۳,۷	۱۸۱۶,۱	۱۶۳۴,۶	۱۳۱۰,۶	۱۳۸۷	-	۸۸
۷۰۹۲,۳	۱۷۰۰,۷		۲۲۴,۸	۱۶۲۹,۹	۱۶۸۹,۳	۱۸۴۷,۶	۱۳۸۸	-	۸۹
۸۵۳۶,۴	۱۵۷۷,۷	۳۴۵,۶	۲۴۵	۲۷۹۸,۴	۱۹۶۴	۱۶۰۵,۷	۱۳۸۹	-	۹۰
۷۶۷۷,۵	۱۷۱۹,۴	۱۹۰۲,۷	۲۵۳,۵	۱۶۱۷,۸	۱۳۳۳,۳	۱۰۵۰,۸	۱۳۹۰	-	۹۱
۹۴۳۹,۵	۱۶۵۹,۹	۲۶۵۰	۲۴۴	۱۴۸۵,۷	۱۹۴۵,۲	۱۴۵۴,۷	۱۳۹۱	-	۹۲
۶۳۲۲	۱۶۶۴,۴	۱۶۳۲,۸	۲۳۶,۲	۱۸۲۹,۶	۱۷۱۳,۳	۱۴۵۳,۹	میانگین ۵ سال ۱۳۸۶-۹۱		
۷۶۷۷	۱۶۶۴,۴	۱۶۳۲,۸	۲۲۲,۸	۱۶۷۸,۴	۱۶۴۰,۱	۱۶۷۰,۳	میانگین ۱۰ سال ۱۳۸۱-۹۱		
۵۲۶۰	۱۶۶۴,۴	۱۶۳۲,۸	۲۲۲,۱	۱۶۷۸,۴	۱۸۳۸,۹	۱۷۴۴,۴	میانگین ۱۵ سال اخیر ۷۷-۹۱		

حتی در پنج ساله ۱۳۸۶ الی ۱۳۹۱ که مصادف با خشکسالی بوده است با فرض تأمین کل نیاز زیست محیطی رودخانه باز هم حوضه دز- کارون به طور میانگین سالانه ۹/۳ میلیارد مترمکعب آب مازاد بر مصارف داشته است. میانگین حجم آب مازاد بر مصارف در سالهای ۱۳۷۷ الی ۱۳۹۱ سالانه ۱۸/۱ میلیارد مترمکعب بوده است.

واقعی آب کاسته شده از آبدهی محاسباتی حوضه دز و کارون در حال حاضر ۶۳۰ میلیون مترمکعب و با احتساب طرح‌های در دست اجرا از جمله کوه‌رنگ ۳ و بهشت‌آباد ۱۵۱۰ میلیون مترمکعب است.

#### بررسی حجم آبدهی کارون در ایستگاه اهواز

در جدول‌های ۷ و ۸ آبدهی کارون در ایستگاه اهواز در دوره ۲۰ ساله منتهی به ۱۳۹۱ و در جدول ۹ حجم ذخیره سدهای مخزنی حوضه دز- کارون در پایان هر سال آبی ارائه شده است. در جدول ۱۰ خلاصه جدول‌های آبدهی در ایستگاه اهواز و ذخیره بهره‌برداری نشده سدهای مخزنی حوضه دز- کارون در پایان سال آبی و حجم آب مازاد بر مصارف در حوضه دز- کارون ارائه شده است.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، حتی در پنج ساله ۱۳۸۶ الی ۱۳۹۱ که مصادف با خشکسالی بوده است با فرض تأمین کل نیاز زیست محیطی رودخانه باز هم حوضه دز- کارون به طور میانگین سالانه ۹/۳ میلیارد مترمکعب آب مازاد بر مصارف داشته است. میانگین حجم آب مازاد بر مصارف در سالهای ۱۳۷۷ الی ۱۳۹۱ سالانه ۱۸/۱ میلیارد مترمکعب بوده است. بر پایه مطالعات

دولتی برای احداث شبکه‌های تحت فشار، می‌توان موجبات تعطیلی کشاورزی‌های با پمپاژ زیاد را فراهم نمود. میزان تأثیر این راهکار حداکثر ۱۰ تا ۲۰ درصد مصارف پمپاژ با ارتفاع زیاد برآورد می‌شود که حتی در صورت انجام هم جوابگوی کمبود عظیم آب در حوضه زاینده‌رود نخواهد بود. بنابراین معیار اول یونسکو در حوضه زاینده‌رود مصداق دارد.

#### ۲. توسعه آبی حوضه مبدأ (حوضه دز و کارون) با محدودیت چشمگیر روبه‌رو نشود

مجموع منابع آب تجدیدپذیر حوضه دز و کارون ۲۵ میلیارد متر مکعب و حجم کل آب انتقالی طرح‌های انتقال آب از حوضه دز و کارون به حوضه‌های مجاور با احتساب طرح انتقال آب به فلات مرکزی (بهشت‌آباد) به شرح جدول ۶ است:

مطابق جدول ۶ حجم آب انتقالی از حوضه دز- کارون هم‌اکنون ۹۳۰ میلیون مترمکعب است و با اجرای کل طرح‌های در دست اجرا ۱۸۱۰ میلیون مترمکعب خواهد شد. به دلیل آنکه دوره آماری آبدهی دز و کارون بعد از سال ۱۳۳۵ است و تونل اول کوه‌رنگ قبل از سال ۱۳۳۵ به بهره‌برداری رسیده و اثر آن در آمار وارد شده است، بنابراین عملاً حجم



جدول ۱۰- خلاصه آمار آبدهی کارون در ایستگاه اهواز و حجم آب مازاد بر مصارف حوضه دز و کارون

دوره	حجم ذخیره آب پشت سدها در پایان سال آبی	حجم آب خروجی از ایستگاه اهواز	مجموع ذخیره سدها و حجم آب عبوری از ایستگاه اهواز	مجموع نیاز زیست محیطی و مصارف پایین دست	حجم آب مازاد بر مصارف و نیاز زیست محیطی در حوضه دز - کارون
میانگین دوره ۵ ساله ۱۳۸۶-۹۱	۶۳۲۲	۷۶۶۶	۱۳۹۸۰	۴۷۰۰	۹۲۸۸
میانگین دوره ۱۰ ساله ۱۳۸۱-۹۱	۷۶۷۷	۱۴۱۸۹	۲۱۸۶۶	۴۷۰۰	۱۷۱۶۶
میانگین دوره ۱۴ ساله ۱۳۷۷-۹۱	۵۲۶۰	۱۷۵۸۲	۲۲۸۴۲	۴۷۰۰	۱۸۱۴۲

«مقادیر خلاصه شده حجم ذخیره آب پشت سدها و حجم آب خروجی از ایستگاه اهواز، بر پایه آمار رسمی وزارت نیرو»



بهنگام سازی طرح جامع آب کشور، میانگین ۴۱ ساله حجم آب خروجی از حوضه دز- کارون (از محدوده خرمشهر) ۱۲/۶ میلیارد مترمکعب بوده است (بهان سد ۱۳۹۱).

در صورت توسعه مصارف در حوضه دز و کارون باز هم این حوضه حجم آب مازاد بر مصرف به میزان حدود ۴/۵ میلیارد مترمکعب خواهد داشت و بنابراین شرط دوم یونسکو نیز تأمین است و حتی حوضه دز و کارون از قابلیت انتقال مقادیر بیشتری آب مازاد بر مصرف برای انتقال به حوضه زاینده رود برخوردار است. سرانه منابع آب قابل تأمین در حوضه دز و کارون و مقایسه با سرانه آب قابل تأمین در حوضه زاینده رود (جدول های ۱۱، ۱۲، ۱۳) به خوبی قابلیت حوضه دز- کارون برای انتقال آب به حوضه های مجاور را نشان می دهد.

### دلایل مخالفت با انتقال آب از حوضه دز و کارون به حوضه زاینده رود

#### الف - خشک شدن کارون

بررسی آمار آبدهی در ایستگاه اهواز تا سال ۱۳۹۱ (جدول ۷) نشان می دهد که میانگین دبی خروجی رودخانه کارون در اهواز در ۵ ساله اخیر منتهی به سال ۱۳۹۱ که منطبق بر خشکسالی بوده نزدیک به ۲۴۴ مترمکعب بر ثانیه است، که نشان می دهد آب عبوری از این رودخانه با احتساب نیازها بیش از نیاز زیست محیطی محاسبه شده با معیارهای بین المللی بوده است. آمار نشان می دهد هیچ گاه دبی این رودخانه در ایستگاه اهواز کمتر از ۱۰۷ مترمکعب بر ثانیه نبوده است. شك نیست علت آنکه چشم انداز رودخانه کارون توهم کمبود جریان آب در بیننده پدید می آورد، ناشی از آن است که این رودخانه ساماندهی نشده است. شایان ذکر است حجم آب جاری در رودخانه علاوه بر چند میلیارد



جدول ۱۱. مقایسه سرانه آب حوضه زاینده رود با حوضه دز و کارون، استان اصفهان، استان خوزستان، کل کشور

حوضه زاینده رود	استان اصفهان	حوضه دز - کارون	استان خوزستان	کشور	سرانه منابع تجدیدپذیر، year/m <sup>3</sup>
۷۵۰	۹۰۰	۵۳۰۷	۸۰۰۰	۱۶۰۰	
بحران کمبود آب		بدون کمبود		ارزیابی با معیار سازمان ملل	

جدول ۱۲. مقایسه حوضه دز - کارون با حوضه زاینده رود

حوضه زاینده رود	حوضه دز - کارون	واحد	شرح
۲۶۹۱۷	۶۷۲۵۷	کیلومتر مربع	مساحت حوضه
۷/۵	۴۴/۷	میلیارد مترمکعب	بارش کل
۲/۲	۲۵/۸	میلیارد مترمکعب	بارش مؤثر
۶۰۳	۵۳۰۸	مترمکعب در سال	سرانه حجم آب تجدیدپذیر بدون طرح‌های انتقال آب
۸۱۷۳۳	۳۸۳۶۰۳	مترمکعب در کیلومتر مربع مساحت حوضه	حجم آب تجدیدپذیر در واحد مساحت حوضه

جدول ۱۳. سرانه منابع آب تجدیدپذیر حوضه زاینده رود و حوضه دز - کارون در سال ۱۳۸۵ و سال افق

نام حوضه	سرانه آب قابل تأمین (مترمکعب در سال)		
	بدون طرح‌های انتقال بین حوضه‌ای	با طرح‌های انتقال بین حوضه‌ای بهره‌بردار شده تا ۱۳۸۵	با طرح‌های انتقال بین حوضه‌ای بهره‌بردار شده و در دست اجرا در افق ۱۴۰۰
حوضه زاینده رود	۶۰۳	۷۸۵	۷۰۰
	بحران شدید کمبود آب	بحران شدید کمبود آب	بحران شدید کمبود آب
حوضه دز - کارون	۵۳۰۸	۵۱۴۳	۳۷۱۳
	بدون تنش و محدودیت	بدون تنش و محدودیت	بدون تنش و محدودیت

شک نیست علت آنکه چشم‌انداز رودخانه کارون توهم کمبود جریان آب در بیننده پدید می‌آورد، ناشی از آن است که این رودخانه ساماندهی نشده است.

معیار واقعی برای داوری در مورد بسنده بودن آب جاری در رودخانه‌ها نه چشم‌انداز ظاهری آنها، بلکه چگونگی تأمین نیاز مصرف‌کنندگان و چگونگی تأمین نیاز زیست‌محیطی رودخانه‌ها است.

دز - کارون به علت کامل نشدن سامانه‌های تصفیه و توزیع آب شرب است و هیچ ارتباطی به کمبود آب خام ندارد. همان‌گونه که ذکر شد خروج چند میلیارد مترمکعب آب مازاد بر مصرف گواه روشنی بر این امر است.

**ج - پیشروی شوری دریا و خشک شدن نخیلات منطقه خرمشهر و آبادان**

اروند رود از به هم پیوستن سه رودخانه دجله، فرات و کارون تشکیل می‌شود. رودخانه‌های دجله و فرات و سرشاخه‌های منتهی به اروندرود با آبدهی سالانه بالغ بر ۱۰۰ میلیارد مترمکعب و دبی چند هزار مترمکعب در ثانیه، نقش تعیین‌کننده‌ای در حفظ تعادل اروندرود و جلوگیری از پیشروی آب شور به سمت خشکی داشته‌اند. رودخانه کارون در مقایسه با حجم عظیم

مترمکعب آب می‌باشد که همواره در مخازن سدهای ساخته شده بر روی کارون ذخیره نگه داشته شده است.

آنچه مسلم است معیار واقعی برای داوری در مورد بسنده بودن آب جاری در رودخانه‌ها نه چشم‌انداز ظاهری آنها، بلکه چگونگی تأمین نیاز مصرف‌کنندگان و چگونگی تأمین نیاز زیست‌محیطی رودخانه‌ها است. در مورد رودخانه کارون همان‌گونه که گفته شد، آمار آبدهی کارون در ایستگاه اهواز به خوبی تأمین کامل نیاز زیست‌محیطی و وجود آب مازاد بر مصارف و نیاز زیست‌محیطی را نشان می‌دهد.

**ب - مشکلات مردم خوزستان در دسترسی به آب شرب**  
مشکلات و نارسایی‌های موجود در تأمین آب شرب سالم و بهداشتی برای مردم برخی از شهرها و روستاهای حوضه

جدول ۱۴. مشخصات سه سد بزرگ در دست بهره‌برداری بر روی رودخانه فرات

نام سد	رودخانه	کشور	سال آغاز بهره‌برداری	حجم مخزن (میلیارد مترمکعب)
طبقه	فرات	سوریه	۱۹۷۳	۱۱/۷
کییان	فرات	ترکیه	۱۹۷۴	۳۰/۶
آتاتورک	فرات	ترکیه	۱۹۹۲	۴۸/۷
حجم کاهش آبدهی رودخانه فرات بر اثر سه سد بزرگ (میلیارد مترمکعب)				۹۱

نقل از سایت ویکی پدیا



آب اروندرود، نقش تعیین‌کننده‌ای در برقراری تعادل در اروندرود و جلوگیری از پیشروی آب شور دریا نداشته است. در سه دهه اخیر در پی احداث سدهای متعدد توسط کشورهای ترکیه، سوریه و عراق بر روی رودخانه‌های دجله و فرات و کاهش شدید آب ورودی به اروندرود بر اثر این سدها تعادل زیست‌محیطی در اروندرود برهم خورده است و پدیده پیشروی آب شور دریا به سمت خشکی رخ داده است. خشک شدن نخیلات و گسترش شوری به مناطقی از اراضی کشاورزی خرمشهر و پدیده ریزگردها پیامدهای زیانبار سدهای متعدد ساخته شده در بالادست اروندرود است.

نتایج مطالعه‌ای که استادانی از دانشگاه صنعتی شریف انجام داده‌اند نیز نشان داده است پدیده شوری در اروندرود متأثر از کاهش شدید دبی رودخانه‌های دجله و فرات بر اثر سدهای احداثی کشورهای ترکیه، سوریه و عراق بوده است. برای آشکار شدن میزان تأثیر احداث سدهای ساخته شده بر رودخانه‌های تشکیل‌دهنده اروندرود در جدول ۱۴ مشخصات سه سد بزرگ در دست بهره‌برداری بر روی رودخانه فرات ارائه شده است.

مطابق جدول ۱۴ فقط سه سد بزرگ ساخته شده بر روی رودخانه فرات جمعاً ۹۱ میلیارد مترمکعب از حجم سالانه آب ورودی به اروندرود از طریق رود فرات را کاهش می‌دهند. چنانچه تأثیر ۱۵ سد ساخته شده بر روی دجله و سرشاخه‌های آن توسط کشورهای ترکیه، عراق و ایران، تنها در عراق با ۳۰ میلیارد مترمکعب حجم ذخیره و همچنین سدهای متعدد در دست اقدام ترکیه بر روی فرات در قالب پروژه بزرگی به نام «گاپ» با هدف توسعه کشاورزی در وسعت یک میلیون و شصت هزار هکتار، بر کاهش آب ورودی به اروندرود در نظر گرفته شود، بیش از پیش ریشه اصلی پیشروی شوری آب دریا به سمت خشکی از طریق اروندرود آشکار می‌شود. باید



اروندروود و نخلستان‌های خرمشهر را دارند، به جای هم‌نوا شدن با تلاشگران احیای این زیست‌بوم آسیب‌دیده و شکننده، در اعتراض به ساخت سدهای متعدد توسط کشور ترکیه، طرح‌های کشوری و مسؤولان داخلی را مورد یورش قرار می‌دهند. تردید نیست چنین رویکردی جز انحراف افکار عمومی از عامل واقعی این فاجعه زیست‌محیطی و بازگذاشتن دست کشور ترکیه در برداشت باقی مانده آب اروندروود و نابودی بیش از پیش این ناحیه حساس زیست‌محیطی حاصل دیگری در پی ندارد.

### د. ادعای کمبود آب در حوضه دز و کارون

متأسفانه در برخی از اظهارنظرها، بی‌طرفی کارشناسی نقض شده است و تعصبات قومی و استانی و منطقه‌ای بنیان و شالوده دآوری قرار گرفته است. نمونه بارزی از این قبیل اظهارنظرهای تعصب‌آلود و غیرکارشناسی، گزارشی است که «مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی» تحت عنوان «درباره انتقال آب بهشت‌آباد» در مردادماه ۱۳۹۱ تهیه نمود. مروری بر سه فراز از این گزارش که متأسفانه توسط نهاد معتبر و والای «مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی» که نقش تصمیم‌سازی در قوه مقننه مملکت را دارد تهیه شده است به اندازه کافی گویای مغرضانه بودن و غیرکارشناسی بودن آن است:

فراز اول از گزارش مرکز پژوهش‌ها: «برگشت زه‌آبهای کشاورزی حدود ۲۰۰/۰۰۰ هکتار (طرح‌های کشت و صنعت شمال و جنوب اهواز، طرح شمال شرق اهواز کوثر، جفیر) که معادل ۴۵۰۰ میلیون مترمکعب در سال است به کارون حذف شده، تخلیه آن از مسیر زهکش‌های انتقال به حوضچه‌های تبخیری در مرز عراق و سپس به سمت دریا برنامه‌ریزی شده است.»

نقد و بررسی: برای اثبات آنکه حوضه دز و کارون کمبود آب دارد، تهیه‌کنندگان گزارش ناچار شده‌اند، ۴/۵ میلیارد مترمکعب زه‌آب برای اراضی اطراف اهواز در نظر بگیرند. این مقدار زه‌آب که مربوط به تنها دویست هزار هکتار اراضی است، حدود دو برابر کل منابع تجدیدپذیر حوضه زاینده‌رود در سالی با بارش متعادل است!

فراز دوم از گزارش مرکز پژوهش‌ها: «در صورت راه‌اندازی طرح بهشت‌آباد تنها در جلگه خوزستان به‌طور متوسط بیش از ۲ میلیارد متر مکعب در سال تأثیر منفی خواهد گذاشت.»

نقد و بررسی: در حالی که کل آورد طرح بهشت‌آباد ۵۸۰ میلیون مترمکعب آن هم از دبی‌های سیلابی رودخانه و در ماههایی است که حوضه دز-کارون با مازاد آبدی روبه‌رو است، ادعای



توجه داشت که تأثیر زیانبار این سدها بر زیست‌بوم پایین دست در دوره‌های خشکسالی به مراتب ویرانگرتر خواهد بود. زیرا در دوره‌های خشک که زیست‌بوم پایین دست آسیب‌پذیرتر و به جریان آب نیازمندتر است، سدها عملاً با ذخیره کل جریان آب رودخانه‌ها مانع جریان آب به پایین دست می‌شوند.

بنابر آنچه گفته شد، اصولاً پیش از ساخت سدها، سهم دجله و فرات با دبی چند هزار مترمکعب در ثانیه در تعادل بخشی اروندروود آنچنان بوده است که اکوسیستم اروندروود را متعادل نگه می‌داشته است. به دلیل سهم کم کارون در این تعادل و این واقعیت که حتی کل آبدی کارون هم نمی‌تواند مانع پیشروی آب شور دریا شود، نظریه‌ای غیرکارشناسی است که پدیده پیشروی آب شور دریا و خشک شدن نخیلات به کاهش آب رودخانه کارون بر اثر طرح‌های انتقال بین حوضه‌ای نسبت داده شود. مطالعات کارشناسی نشان می‌دهد انتظار بی‌هوده‌ای است که با دبی خروجی کارون بتوان پیامدهای زیست‌محیطی کاهش دبی رودخانه‌های دجله و فرات بر اروندروود را جبران نمود. در این میان جای بسی تأسف است که هم‌میهنانی که دغدغه حفظ زیست‌بوم

جای بسی تأسف است که هم‌میهنانی که دغدغه حفظ زیست‌بوم اروندروود و نخلستان‌های خرمشهر را دارند، به جای هم‌نوا شدن با تلاشگران احیای این زیست‌بوم آسیب‌دیده و شکننده، در اعتراض به ساخت سدهای متعدد توسط کشور ترکیه، طرح‌های داخلی را مورد یورش قرار می‌دهند.





متأسفانه در برخی از اظهارنظرها، بی‌طرفی کارشناسی نقض شده است و تعصبات قومی و استانی و منطقه‌ای بنیان و شالوده‌دآوری قرار گرفته است. از جمله گزارشی است که «مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی» تحت عنوان «دربارۀ انتقال آب بهشت‌آباد» در مردادماه ۱۳۹۱ تهیه نمود.

خروجی آب ندارد، مگر نه این است که آبخوان‌ها با تراز منفی روبه‌رو هستند و هیچ‌گونه منابع آب بهره‌برداری نشده‌ای وجود ندارد؟

ثالثاً: ظاهراً تهیه‌کنندگان گزارش مرکز پژوهش‌ها از تحقیقات جهانی دو دههٔ اخیر در مورد بازده آبیاری در مقیاس حوضه در حوضه‌های بسته و مطالعات وسیع انجام شده در حوضهٔ زاینده‌رود با روش نوین تعیین بازده آبیاری در حوضه‌های بسته آگاهی نداشته‌اند. یادآور می‌گردد بر پایهٔ مطالعهٔ گستردهٔ انجام شده در حوضهٔ زاینده‌رود با روش نوین تعیین بازده آبیاری در حوضه‌های بسته، بازده آبیاری در حوضهٔ زاینده‌رود ۷۰ درصد است.

هـ- محور قرار دادن تولید برق، بنیانی غیرقابل قبول برای مناطق دارای بحران کمبود آب

وقت آن است که ابعاد بحران تمام‌عیار کمبود آب در حوضهٔ زاینده‌رود به‌عنوان بحران ملی و دارای ابعاد اجتماعی، اقتصادی، زیست‌محیطی، فرهنگی و امنیتی به‌طور واقعی شناخته شود و بنیان برنامه‌ریزی‌های منابع آب در حوضهٔ دز

بیش از ۲ میلیارد مترمکعب تأثیر منفی در جلگهٔ خوزستان جز خلاف‌گویی به قصد انحراف مجلس چه مفهوم دیگری دارد؟ فراز سوم از گزارش مرکز پژوهش‌ها: «میزان مصرف آب کشاورزی در حوضهٔ زاینده‌رود در وضع موجود ۴/۶ میلیارد مترمکعب است. اگر بازده آبیاری از ۳۰ درصد وضع موجود به ۵۰ یا ۶۰ درصد افزایش یابد به معنی صرفه‌جویی به میزان ۱ میلیارد مترمکعب می‌باشد.»

نقد و بررسی: اولاً در حالی که کل منابع تجدیدپذیر حوضهٔ زاینده‌رود (سطحی و زیرزمینی) با احتساب آورد تونل‌های انتقال بین‌حوضه‌ای ۲/۹ میلیارد مترمکعب است، اعلام مصرف ۴/۶ میلیارد مترمکعب آب فقط در بخش کشاورزی حوضهٔ زاینده‌رود و کتمان رقم عظیم ناشی از چندباره به حساب آمدن آب‌های برگشتی در مقدار ۴/۶ میلیارد مترمکعب مصرف آب مورد ادعا، نشانهٔ چیست؟!

ثانیاً: ۱ میلیارد مترمکعب آب قابل صرفه‌جویی مورد ادعا از طریق بالا بردن بازده آبیاری هم‌اکنون کجاست؟! مگر نه این است که حوضهٔ زاینده‌رود از جمله حوضه‌های بسته است و

به حوضه زاینده رود آب انتقال داد یا مردم را به مناطق دارای منابع آب کافی کوچ داد. کوچ دادن بخشی از جمعیت حوضه به دلیل خالی از سکنه شدن شهرها و روستاها و پیشروی کویر و همچنین پیامدهای جابه جایی های عظیم جمعیتی به نظر می رسد، ناممکن و مغایر با مصالح ملی است.

### جمع بندی و نتیجه گیری نهایی

۱. حوضه زاینده رود با بحران کمبود آب روبه رو است. این بحران ابعادی عظیم دارد که به منافع و اقتدار ملی آسیب می زند.

۲. امکان رفع کمبود آب با صرفه جویی و مدیریت مصرف آب در خود حوضه وجود ندارد.

۳. باروری ابرها و انتقال آب از خلیج فارس نشدنی، غیراقتصادی و غیرکارشناسی است.

۴. حوضه دز و کارون دارای آب مازاد بر مصارف است و انتقال بخشی از این آب با در نظر گرفتن و رعایت معیارهای یونسکو آثار و پیامدهای ناگوار توسعه ای و زیست محیطی بر حوضه دز و کارون ندارد.

۵. یگانه راهکار قابل عمل برای مهار بحران کمبود آب در حوضه زاینده رود و جلوگیری از پیامدهای غیرقابل مهار آن که ابعادی فرامنطقه ای و ملی دارد، انتقال بخشی از آب مازاد بر مصارف حوضه دز و کارون با رعایت معیارهای یونسکو است.

در این میان باید توجه داشت پیشنهاد طرح های جایگزین طرح انتقال آب به فلات مرکزی (بهشت آباد)، از جمله طرح انتقال آب از رودخانه بافت به دلیل نداشتن منابع آب کافی فاقد توجیه است. همچنین پیشنهاد اجرای خط لوله به جای تونل در طرح انتقال آب بهشت آباد از دیگر اظهارنظرهای غیرکارشناسی و غیراقتصادی است که با هدف تردید افکنی در بین تصمیم گیران ارشد کشور عنوان می شود.

شک نیست طرح انتقال آب بهشت آباد به فلات مرکزی که توسط یکی از شرکت های معتبر بین المللی تأیید و تصدیق و صحه گذاری شده و از نظر فنی، اجرایی، اقتصادی و بهره برداری مورد تأیید و تصویب ارکان تخصصی تصویب طرح های ملی قرار گرفته، مهمترین راه مقابله با بحران کمبود آب در حوضه زاینده رود است.

و کارون از محوریت تولید برق به محوریت بهره برداری بهینه از آب با در نظر گرفتن منافع ملی و فراحوضه ای تغییر کند.

زمانی که تولید برق محور مدیریت منابع آب در حوضه کارون است برای رسیدن به بالاترین بازده تولید برق، باید سدها با بالاترین تراز ذخیره آب مدیریت شوند. در این صورت سیلاب ها قابل ذخیره سازی و مهار نخواهد بود و همواره بخشی از دبی سیلاب ها از دسترس خارج خواهد شد. از سوی دیگر محور قرار گرفتن تولید برق موجب می شود خروجی آب از توربین سدها بر برنامه مصارف پایین دست منطبق نباشد و بخشی از آب خروجی توربین های مولد برق مازاد بر مصارف واقعی آب در پایین دست باشد. این در حالی است که بحران کمبود آب در حوضه مجاور خسارات جبران ناپذیر و عظیم در ابعاد ملی وارد می آورد.

### جمع بندی و نتیجه گیری از وجود آب مازاد بر مصارف در حوضه دز و کارون (معیار دوم یونسکو)

بر پایه بررسی های انجام شده حوضه دز و کارون با آب مازاد بر مصارف روبه رو است و مخالفت ها با انتقال بین حوضه ای آب از حوضه دز و کارون به حوضه های مجاور فاقد میانی محکم کارشناسی و مغایر با آمار مستند است.

بررسی های انجام شده که نتایج آن در اینجا به اختصار مورد اشاره قرار گرفت نشان می دهد راهکار چهارم - انتقال آب از حوضه دز و کارون به حوضه زاینده رود با معیارهای یونسکو قابلیت عمل و اجرا دارد بدون آنکه برای حوضه مبدأ پیامدهای ناگوار داشته باشد.

### راهکار پنجم - کوچ دادن مردم حوضه زاینده رود به مناطق دارای منابع آب

آنچه مسلم است نمی توان بر بحران عمیق و همه جانبه کمبود آب در حوضه زاینده رود چشم بست و آثار و پیامدهای ویرانگر آن را بر شالوده اقتصاد، معیشت، محیط زیست و ادامه حیات چند میلیون نفر مردم ساکن در حوضه زاینده رود نادیده گرفت. در بررسی های بالا این موضوع که امکان تأمین کمبود آب در خود حوضه زاینده رود وجود ندارد به اثبات رسید. بنابراین یا باید با در نظر گرفتن معیارهای یونسکو، از حوضه های مجاور

• حوضه زاینده رود با بحران کمبود آب روبه رو است. این بحران ابعادی عظیم دارد که به منافع و اقتدار ملی آسیب می زند.

• امکان رفع کمبود آب با صرفه جویی و مدیریت مصرف آب در خود حوضه وجود ندارد.

• باروری ابرها و انتقال آب از خلیج فارس نشدنی، غیراقتصادی و غیرکارشناسی است.

• یگانه راهکار قابل عمل برای مهار بحران کمبود آب در حوضه زاینده رود و جلوگیری از پیامدهای غیرقابل مهار آن که ابعادی فرامنطقه ای و ملی دارد، انتقال بخشی از آب مازاد بر مصارف حوضه دز و کارون با رعایت معیارهای یونسکو است.



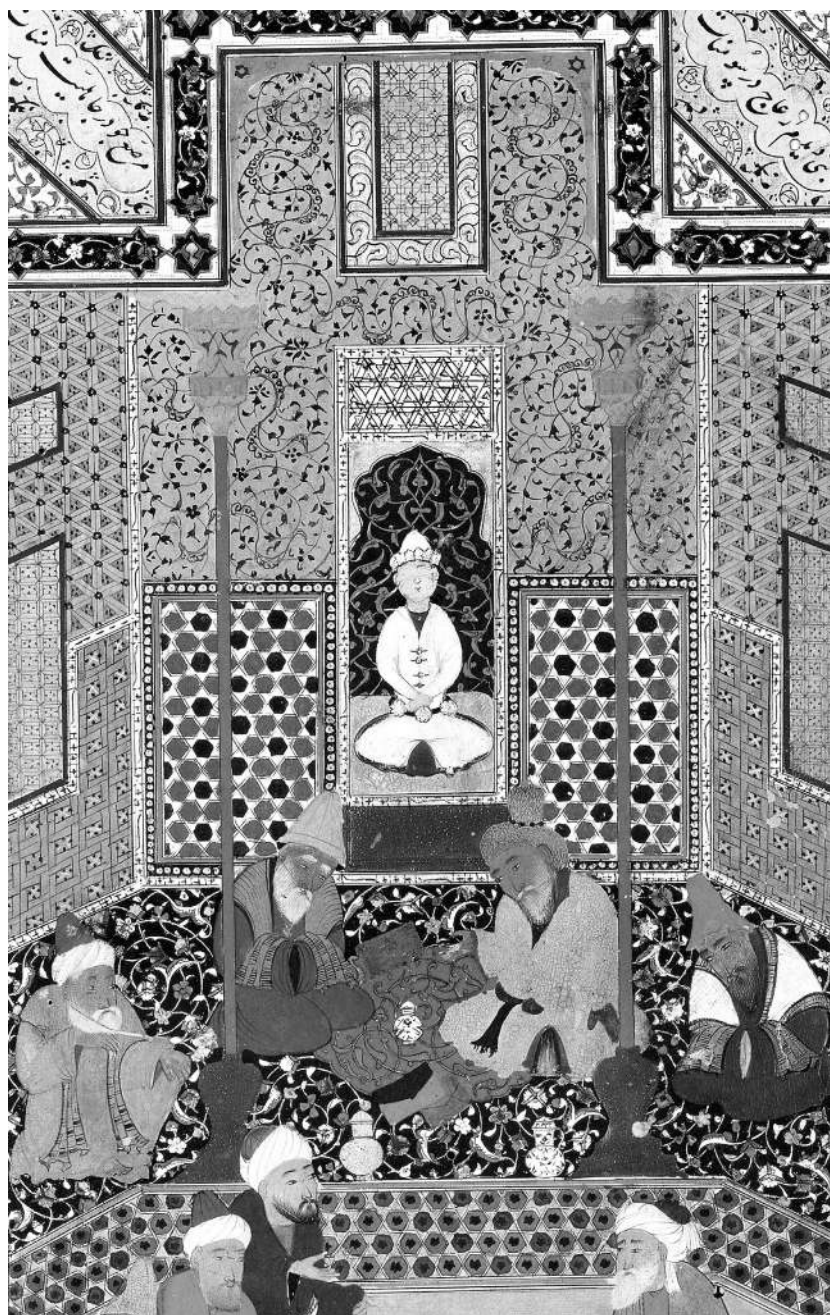




# غَتِّ و سَمِّینِ دِرْبَارَهُ أَفْصَحَ الْمُتَكَلِّمِينَ

جویا جهانبخش

مآلات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

## ۳۲. روز سعدی

در تقویم رسمی کشور، روز یکم اردیبهشت را «روز بزرگداشت سعدی» نام کرده‌اند؛ و لایذ در این نامگذاری به همان «اول اردیبهشت ماه جلالی...» که شیخ درگستان فرموده است، نظر داشته‌اند.

شنیده‌ایم که هر ساله در این روز در شیراز و غیر شیراز، اجتماعاتی به یاد و نام سعدی - و به کام شماری از میراثبران! - برگزار می‌شود - که افزون باد!! -؛ لیک گویا یک «روز سعدی» ی دیگر هم در کار بوده است که به یاد کردن می‌ارزد! مرحوم میرزا علی اصغر خان حکمت شیرازی، در یادداشت‌های روزانه‌اش، در پنجشنبه ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۳۱ ه. ش.، یعنی همان روزی که عمارت جدید آرامگاه سعدی افتتاح شد، می‌نویسد:

«... امروز به نام سعدی و یاد سعدی هستیم. از این رو آن را روز سعدی می‌نامیم. ...» (رهاورد حکمت، ۳۵۳/۲) او در خطابه‌ای هم که در بامداد همان روز به مناسبت پرده برداری از مجسمه سعدی در شیراز ایراد کرده بود، گفته بود:

«بر این روز فرخنده که جهان خلعت اردیبهشتی پوشیده و صحرا و بوستان نزهت بهشتی یافته شایسته‌ترین نامی که می‌توان نهاد این است که آن را روز سعدی بنامیم زیرا امروز علاقه‌مندان به علم و ادب و معرفت در شهر تاریخی شیراز گرد آمده‌اند و آرامگاه بزرگ‌ترین و فصیح‌ترین سخن‌آوران سرزمین باستانی ایران، أفصح المتکلمین، سعدی شیرازی،... افتتاح می‌یابد.» (رهاورد حکمت، ۳۶۵/۲).



### ۳۳. تعجب از «مصلح الدین»!

آقای دکتر محمد استعلامی - که در آثار اخیرشان، در مقام «نشانه‌گذاری»، گشاده‌دستانه از «علامت تعجب» استفاده کرده‌اند! - در کتاب *حدیث کرامت (پاسخی منطقی به پرسش‌ها)*<sup>(۱)</sup>، در «کتابنامه»، نام شیخ شیراز را اینگونه یاد کرده‌اند: «سعدی، مصلح‌الدین (!)» (ص ۲۵۷).

البته جناب ایشان خود اعلام نکرده‌اند و ما نیز استعلامی ننموده‌ایم تا بدانیم علت استعجاب و استغراب ایشان از لفظ «مصلح‌الدین» چیست<sup>(۲)</sup>؛ ولی به ذهن می‌رسد که آنچه باعث شگفتی ایشان شده باشد، ادعای «اصلاح دین» است که در این لقب جا خوش کرده و برای مخاطب امروزی، ای بسا یادآور نهضت‌های اصلاح دین در تاریخ اخیر مسیحیت و نیز جنبش‌های دین‌پیرائی و احیای دینی سده واپسین جهان اسلام تواند بود؛ که البته با زمینه و زمانه زندگی سعدی شیرازی چندان مناسبتی ندارد.

پیشینیان را گویا در این باره استغرابی نبوده است و از همین روی نیز هست که در القاب و اسماء شماری از دانشمندان و فقیهان بلندآوازه و زادگان و پروردگان بیوت دینت و فقاقت، از «مصلح‌الدین» می‌توان سراغ گرفت؛ نمونه را: مصلح‌الدین لاری (محمد بن صلاح / ف: ۹۷۹ هـ. ق.) از فقهای شافعی؛ مصلح‌الدین ابن‌التمجید (ف: ح ۸۸۰ هـ. ق.) که از علمای دولت عثمانی و صاحب حاشیه بر تفسیر بیضاوی بوده است؛ مصلح‌الدین قرمانی (مصطفی بن زکریا / ف: ۸۰۹)

و مصلح‌الدین رومی (مصطفی بن خیرالدین / ف: ۱۰۲۵ هـ. ق.) هر دو از فقهای حنفی؛ مصلح‌الدین مصطفی بن شعبان شروزی (۸۹۷-۹۶۹ هـ. ق.) که از فضایی نامبردار قلمرو عثمانی و صاحب مؤلفات عربی و فارسی و ترکی است و از آن جمله شرحی بر *گلستان* سعدی؛ مصلح‌الدین خواجه‌زاده (مصطفی بن یوسف / ف: ۸۹۳ هـ. ق.) از قضاة قلمرو عثمانی و صاحب کتابی در داوری میان *تهافت الفلاسفه* ی غزالی و *تهافت التهافت* ابن رشد؛ مصلح‌الدین ابن امیرالحاج (موسی بن محمد تبریزی / ۷۳۳-۶۶۹ هـ. ق.) و مصلح‌الدین آماسی (موسی بن موسی / ف: احتمالاً ۹۳۶ هـ. ق.) هر دو از فقیهان حنفی.

این چند «مصلح‌الدین» را از اهل فقاقت و دیانت، بی‌استقصای تام، و نمونه‌وار، و بی‌هیچ ترتیب ذکر کردم تا گواهی باشد بر همان عدم استغراب؛ و لابد خوانندگان محترم بر مخلص خُرده نخواهند گرفت، اگر نام نویسنده و تراجم‌نگار *مُتَتَبِعِ مُتَشَبِّهِ* هم‌شهری خود، یعنی: شادروان سید «مصلح‌الدین» مهدوی اصفهانی - طاب ثراه - را نیز، بر این زمره بیفزاید که این مرد خُدم هم خود از یادگاران بیوت فضل و فضیلت و دیانت و پرهیز بود.

تعبیر «اصلاح دین» در ذهن و زبان پیشینیان ما، تعبیر آشنا و جاافتاده‌ای بوده است؛ که لزوماً هم با آن مفاهیم نسبتاً جدید پیشگفته مطابق نبوده. پیشینیان وقتی از «اصلاح دین» سخن می‌گفتند، مُرادشان سر و سامان بخشیدن و به

صلاح آوردن و به سامان آوردن بود و بالتبع زدایش پیرایه‌ها و بدعت‌ها و کج‌زوییها و ...

در *عُزْرَ الحَکَمِ و دُزْرَ الکَلِمِ* آمدی، این عبارات از قول امیرمؤمنان علی - علیه‌السلام - آمده است: «الْوَرَعُ يُصَلِّحُ الدِّينَ وَ يَصُونُ النَفْسَ وَ يَزِينُ الْمَرْوَةَ» (ط. انصاری قُمی، ۷۷/۱، ش ۱۸۸۹).

«لَا يُصَلِّحُ الدِّينَ كَالْوَرَعِ» (همان ط.، ۸۳۵/۲، ش ۱۲۴).

«خَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا أَصْلَحَ الدِّينَ» (همان ط.، ۳۸۸/۱، ش ۲۰).

«مَا أَصْلَحَ الدِّينَ كَالْتَّقْوَى» (همان ط.، ۷۳۷/۲، ش ۲۲)؛ و: ۷۴۲/۲، ش ۱۱۱).

«مَا أَصْلَحَ الدِّينَ بِمِثْلِ الْوَرَعِ» (همان ط.، ۷۳۸/۲، ش ۴۶).

هیچیک از این عبارات، غلی‌الظاهر، نه برای گذشتگان غریب بوده است، و نه برای امروزیانی که با زبان ثراث آشنا باشند.

از قضا در بیتی از مولوی که انتظار می‌رود آقای استعلامی - به عنوان مصحح و شارح مثنوی - با آثار او آشنائی گسترده‌دामी داشته باشد، تعبیری آمده است که نگاه پیشینیان را در باب اصطلاح مورد بحث ما نیک وامی‌نماید. در غزلی به مطلع «ألا ای باد شبگیرم بیار اخبار شمس‌الدین / خداوندم ولی دانی تو از اسرار شمس‌الدین»، در *دیوان کبیر*، می‌خوانیم:

خرابی دین و دنیا را نباشد هیچ اصلاحی

مگر از لطف بی‌پایان و زهنجار شمس‌الدین

کلیات شمس، تصحیح فروزانفر، ۱۴۵/۴، ش ۱۸۶۰، ب ۱۹۶۰۵





آن شیرینی را سعدی بُرد...» (تذکره التواریخ کابلی، چ قوجه زاده، ص ۲۸۵).

در بعضی منابع (تفحات الأُنس، چ عابدی، ص ۶۰۷)، عبارت خضر از این قرار است: «این دولت را سعدی بُرد.»

### ۳۷. بیتوته سعدی در حجره بازرگانی در کیش

داستان بیتوته سعدی در حجره بازرگانی در کیش که همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن و سوداچختن و آرزو رزیدن و آرزو پروردن *گلستان*، باب ۳، حکایت ۲۲)، افسانه است یا واقعیت؟

هرچه هست آنچه سعدی در باب تَمَوُّل و توانگری و رونق کار و بار اقتصادی و مجال آرزومندیهای سوداگرانه آن بازرگان گفته، گرفته برداری استادانه‌ای است از آنچه در تجارت دریایی خلیج فارس بواقع رُخ می‌داده است و گزارشهای تاریخی و شواهد باستانشناختی آن را بؤفور می‌توان فرامود، و نشان داد که برخوردار ایرانیان دیرینه روز کرانه‌های خلیج فارس، از آن امروزیان، ای بسا که بسی بیشتر بوده است.

در *صورة الأَرْضِ* ابن حوقل، گزارش احوال مردی آمده است که در حدود سال ۵۳۹ هـ. ق. یعنی اندکی بیش از صد سال پیش از تصنیف *گلستان* - در بندر هرموز با اقصای چین داد و ستد بازرگانی می‌کرده و دستگاهی عظیم داشته است. چندان مقتدر و با نفوذ بوده که مانند پادشاهان بر در سرای او پنج نوبت می‌زده‌اند - همان پنج نوبت که سعدی

خسته‌کننده نیست و گرچه مُکَرَّر بخواند.» (خاطرات

حبیب یغمائی، چ طلایه، ص ۱۲۶).

جائی از قول مرحوم استاد دکتر امیرحسین یزدگردی خوانده بودم که گفته بود اگر ناگزیر شود از هر یک از نثر و نظم فارسی در چنان حالت مفروضی تنها یک کتاب را اختیار کند، از نثر، *تاریخ بیهقی*، و از نظم، *دیوان حافظ* را بر خواهد گرفت. با همه ارادتی که به این دانشمند باریک‌بین در گذشته دارم، انتخاب حبیب یغمائی را ترجیح می‌دهم؛ شما چه طور؟!

### ۳۵. نمکدان شعرا

در *تذکره التواریخ کابلی* (زنده تا ۱۰۱۱ هـ. ق. ۰) در ضمن گزارش احوال سعدی می‌خوانیم: «دیوان آن صاحب کمال را نمکدان شعرا گفته‌اند.» (چ قوجه زاده، ص ۲۷۷).

یعنی: شاعران سپسین در ملاحظت کلام، وامدار شیخ شیرازاند.

### ۳۶. «آن شیرینی را سعدی بُرد»

گویا در میان بسیاری از پیشینیان، قولی مقبول بوده است که سعدی «در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می‌کرد و آب به مردم می‌داد تا به خضر - علیه السلام - رسید، و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید» (تفحات الأُنس، چ عابدی، ص ۵۹۸).

باری، «منقول است که چون امیرخسرو دهلوی «خضر - علیه السلام - را دریافت، التماس نمود که آب دهن خود در دهان وی کند. خضر فرمود که:

شخنسرای شیرازی هم‌روزگار ما، استاد هاشم جاوید، در بازگفت خاطرات پاریس‌گردی خود به همراه زنده‌یاد استاد دکتر پرویز ناتل خانلری و دیدار مآثر و آثار فرهنگ آفرینان گذشته فرانسه که هر یک با شناسنامه هویتی خود پاسداری شده بوده است - و فی‌المثل معلوم داشته بوده‌اند که فلان غذاخوری پاتوق لامارتین و شاتو بریان و آلفونس دوده بوده و بهمان دبیرستان محل تحصیل ویکتور هوگو، و...، می‌نویسد:

«دکتر خانلری گفت: می‌بینید که با چه دقت و مراقبتی کوچک‌ترین خاطره‌های این بزرگان را حفظ کرده‌اند. ما هنوز نمی‌دانیم اسم سعدی مصلح‌الدین بوده یا مشرف‌الدین؟...» (نقد و بررسی کتاب تهران، ش ۴۱، ص ۱۱۸).

خاک بر آن شخنسار خوش باد! سر از خاک بردازد و ببیند که همچنان نه تنها اسم دقیق سعدی معلومان نشده است، حتی استاد باسابقه ادبیاتمان از تعبیر «مصلح‌الدین» استغراب می‌فرماید!

### ۳۴. کتابی برای همه احوال

شادروان استاد حبیب یغمائی در مقاله‌ای بسیار دلگش که زیر نام بازپسین وداع با سعدی قلمی کرده است، گوید:

«اگر یک نفر زندانی را مختیر کنند که تنها یک کتاب را با خود داشته باشد، مسلم است *کلیات سعدی* را اختیار خواهد کرد که از تنوع بی‌نظیر است و



می‌گفت: «گر پنج نوبت به در قصر می‌زند / نوبت به دیگری بگذاری و بگذری» - و محمد بن ارسلان پادشاه سلجوقی کرمان گفته بود که: من مانع این کار او نمی‌شوم (و در واقع: دستگاه جلالیت شاهانه مرد بازرگان را بر هم نمی‌زنم)، زیرا او کسی است که تنها از باج عبور شترهایش سالانه مبلغ صد هزار دینار عَشور به خزانة من می‌رسد! (نگر: *اژدهای هفت سر*، چ نامک، ص ۳۴۳).

خود ابن حوقل بازرگان دیگری را در سیراف دیده است که چهل سال تمام از کشتی پا به خشکی نگذاشته بود، و ثلث اموالش - که بنا بر وصیت وی مصروف امر خیر شده بود - به نُهصد هزار دینار می‌رسیده است (نگر: همان، ص ۳۴۳).

بد نیست این را هم بدانیم که یکی از افسانه‌های مردمی چین، افسانه بازرگانی ایرانی است به نام «اینوس» که در زمان «سلسله تانگ» - یعنی: در حدود سه سده نخستین اسلامی - به چین رفت و آمد داشت و با پدر و دختری چینی آشنائی یافت و... و... این افسانه آن اندازه در فرهنگ عامه چین رسوخ دارد که یکی از بزرگترین آپراهای چینی سه سال تمام آن را بر صحنه نمایش داده و یک میلیون تن تماشاگر داشته است؛ سرانجام هم از آن فیلمی ساخته‌اند که خود از نمونه‌های ماندگار دستاوردهای سینمای چین قلمداد گردیده است (نگر: همان، ص ۳۴۴). این که شخصیت مرکزی این افسانه، بازرگانی ایرانی است، لابد تصادفی نیست، و «افسانه اینوس، تاجر ایرانی، که با چین آمد و رفت داشته است، ما را به اهمیت ثروتی که از این راه حاصل می‌شده است آگاه می‌کند» (همان، ص ۳۴۳ و ۳۴۴).

### ۳۸. سه ماده تاریخ برای پرواز «هُمّای روح پاک شیخ سعدی»

\* در تذکره نصرآبادی (چ ناجی نصرآبادی، ۷/ ۷۸۵ - با یک تصرّف جزئی)، این ماده تاریخ از برای «تاریخ فوت شیخ سعدی» درج شده است:

هُمّای روح پاک شیخ سعدی

به سوی قصرِ حجت گشت رقص

چو پرسیدم ز فوت او، خرد گفت:

ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص/ ۶۹۱

\* ماده تاریخی دیگر - که گویا نسخه بدلی است از

همان پیشین!:

هُمّای روح پاک شیخ سعدی

چو در پرواز شد از رویِ إخلاص

سرِ سؤال بود و روز جمعه

که در دریای رحمت گشت غوّاص

چو پرسیدم ز فوت او، خرد گفت:

ز خاصان<sup>(۳)</sup> بود، از آن تاریخ شد: خاص/ ۶۹۱

(تذکره التّواریخ کابلی، ج قوجه زاده، ۲۷۹)

\* ماده تاریخی دیگر:

شب آدینه بود و ماهِ سؤال

ز تاریخ عرب خ، ص، اسال

هُمّای روح پاک شیخ سعدی

بیفشاند از غبار تنِ پیرو بال

(نقحات الأتس، ج عابدی، ۹۱۹. تعلیقات -، در گفتاورد از

جواهرالأسرار شیخ آذری)

### ۳۹. گلستان منظوم و بوستان منشور

گلستان سعدی را محمدعلی آزاد کابلی به نظم فارسی درآورده است.<sup>(۴)</sup>

کتابی به نام *ریاحین القلوب* نیز هست در نظم گلستان از امیر سید علی حسین که به سال ۸۶۰ ه. ق. به نام سلطان خلیل ساخته است.<sup>(۵)</sup>

تاکنون تنی چند نیز *بوستان سعدی* را به نثر درآورده‌اند؛ و از آن جمله، یکی زنده‌نام حبیب‌الله آموزگار شیرازی است که *گلهای بوستان* اش در واقع همان بوستان منشور است؛ دیگری، آقای منوچهر حقگو که *نثر بوستان* (تهران: انتشارات بوعلی، ۱۳۸۷ ه. ش.) را انتشار داده است؛ سه دیگر، آقای سیدحسین بنی‌طبا که *درگلی از بوستان منظومه* سعدی را به نثر درآورده.

این‌گونه کارها، خواه با ذوق و پسنید ما سازگار افتد و خواه نه، به شرط آن که با فهمی درست و دقیق از متن صورت پذیرد، برای عموم فائده‌بخش خواهد بود؛ حتی اگر خواص را خوش نیاید.

وقتی حبیب‌الله آموزگار اصطهباناتی شیرازی کتاب *بوستان سعدی* را از قالب شعر به نثر درآورد و به نام *گلهای بوستان سعدی* منتشر ساخت، کسانی کار او را نپسندیدند.

شادروان حبیب یغمائی از راه طعنه چُنین نوشت: «... من بنده به کسی که *بوستان سعدی* را به نثر فارسی درآورد و گرچه خداوند سخن باشد،

به هیچ روی معتقد نمی‌توانم شد.» (*خاطرات حبیب یغمائی*، چ طایله، ص ۱۳۱).

مهندس رضا گنج‌های (باباشمل) هم که مردی شوخ طبع و نکته‌سنج بود، گفت: «خدا را شکر که آقای آموزگار بر روی جلد آن کتاب قید کرده است: به کوشش حبیب‌الله آموزگار شیرازی؛ ورنه، اگر قید شیرازی نداشت، خوانندگان قبول نمی‌کردند که چُنین کار نادرستی از یک شیرازی سرزده باشد!...» (همان، همان ص، هامش).

### ۴۰. دِهش مُقتصدانه شیخ شیراز

در *نقحات الأتس* جامی (چ عابدی، ص ۲۶۶)، در احوال «شیخ عبدالله بلیانی» آمده است:

«وی در شیراز بود. روزی به خانقاه شیخ سعدی - رَحِمَةُ اللهِ - درآمد. شیخ سعدی یک مُشت فُلوس<sup>(۶)</sup>

بیاورد و در نظر وی بنهاد<sup>(۷)</sup> و گفت: بفرمای تا درویشان این تَبَرگ به سفره دهند<sup>(۸)</sup>! وی گفت: ای سعدی! فُلوس می‌آوری؟ برو آن ظرفِ آقچه<sup>(۹)</sup> بیار که شصت و دو عدد آقچه در آن نهاده‌ای تا درویشان به سفره دهند! در حال شیخ سعدی برفت و آن ظرف بیاورد، همچنان که وی فرموده بود. آن را بفرستاد و از برای درویشان سفره‌ای تمام<sup>(۱۰)</sup> آوردند.»

(هموطنان شیرازی انصاف بدهند: «حافظ» تان که اَصَالَةُ اصفهانی است؛ این سعدی هم بی‌شک آب اصفهان ما را خورده است! می‌گوئید نه؟ خود دانید با ناقلِ قصّه، عبدالرحمن جامی هراتی، که او هم پدرش اصفهانی بود!)

### ۴۱. اشارتی شاعرانه به درسنامه طفلان مکتبی

محسنای شیرازی» گفته:

«شُرود مجلسِ عُشاق آه و افغان است

درو بیاله لبریز چشم گریان است

شده‌ست دیده خویبان ز دیدنت روشن

سوادخوانی اطفال از گلستان است»

(تذکره نصرآبادی، چ ناجی نصرآبادی، ۵۴۶/۱)

### ۴۲. سعدی و بهاء زُهیرو طه حسین!

در یادداشتهای سفر مرحوم میرزا علی اصغر خان حکمت شیرازی به قاهره و دیدارش با «دکتر طه حسین» (دوم اسفند ۱۳۲۴ ه. ش.) می‌خوانیم:





سعدالله بن قاضی سماء الدین بکری بجنوری لکهنوی مُلقَّب به «سعدی» (ف: ۸۸۱ ه. ق.) که از سروده‌های اوست: چون دوست موافقت سعدی سهلست جفای هر دو عالم

(نگر: نزهة الخواطر و بهجة المسامع و التواظر، ۲۵۲/۳). نمونه‌ای که از برای سروده‌های «سعدی لکهنوی» به دست داده‌اند که عجالة بسیار ناشیانه انتخاب شده است! زیرا این بیت از شیخ شیراز خودمان است، در پایان غزلی معروف، به مطلع: امروز مبارکست فالم کافتاد نظیر آن جمال

ضبط صحیح بیت نیز موافق نسخه‌های قدیم - چنان که در غزلهای سعدی ی و ویراسته زنده یاد یوسفی (ص ۱۶۷، غ ۳۵۷، ب ۱۳) آمده - از این قرار است:

چون دوست موافق است سعدی سهل است جفای هر که عالم «هر که عالم» یعنی: هر که در عالم است؛ و نظیر این تعبیر باز هم در سخن سعدی هست. نمونه را، می‌فرماید:

اگر ت به هر که دنیا بدهند حیف باشد وگرت به هر چه عالم بخزند رایگان

هیچ نشانِ درز و خَطِ فصلی پدید نبود. پرسیدم: جَسَدِ کیست؟ گفت: یکی از فراغنه که این صنعت به دستور خودش به کار رفته؟ من از شگفتی همی نگرستم و به عبرت نظر به جَسَدِ کردم و شعر شیخ را خواندم:

ندانم پادشه یا پاسبانی همی بینم که مِشتی استخوانی موزه دار معنی پرسید. ترجمه کردم. خشنود شد و گفت: سالها سخنی جامع حکمت برای نبشتن روی این سنگ خواستیم نُقَر کنیم؛ هر آنچه نقل کردند درخور آن نیافتیم، و همانا این راست‌ترین سخنی است. سنگتراش خواست و مضمون شعر را نگاشت. (ص ۲۹ و ۳۰).

می‌نویسم: لایِد بعض جزئیات این حکایت برای شما هم دور از باور است، از جمله تصرّف موزه دار در یک شیء باستانی. مرحوم جابری مرد محترمی بوده ولی آن «جهانگرد» که این قصّه را حکایت کرده است چه طور؟! ... مهم نیست؛ بویژه در جایی که سعدی به ما هشدار داده است که: «جهان‌دیده بسیار گوید دُرُوغ»!!!

#### ۴۴. شعر سعدی لکهنوی

در بعضی منابع هندی آورده‌اند که: شیخ شیراز یک «هم تخلص» هندی دارد: شیخ سعدالدین بن

«... با آقای دکتر طه حسین در سر نهار»<sup>(۱)</sup> صحبت بسیار می‌شد. از ارتباط فرهنگی ملل شرق صحبت کردیم. در موضوع ارتباط فکری سعدی، شاعر ایرانی، با بهاء زهیر، شاعر مصری، نکته‌ای است که چندی قبل متوجه شده بودم. وعده داد که اُبداء جوان و شاگردان خود را برای تحقیق در این موضوع مأمور نماید. این دانشمند کور که ثقافت و فضل او معروف آفاق است، بسیار عمیق و متفکر و دانشمند می‌باشد...» (رهاورد حکمت، ۱/۴۷۱).

#### ۴۳. شعر سعدی بر سنگ جَسَدِ فرعون

مرحوم شیخ جابری در رسالهٔ سرگذشت شیخ بزرگوار سعدی (چ اصفهان، ۱۳۱۶ ه. ش.) نوشته است: «دَم گرم و سخن نرم شیخ را در دلها اثری بوده که دُرُشت طبعان و دوران از حقایق رازود نزدیک به راه نموده.

جهانگردی مرا گفت: پنجاه سال پیش به موزه یکی از بلاد اروپ سنگ مرمری شفاف چون روشن آینه [ای] صاف دیدم، در میانش جَسَدی نمودار. به موزه دار گفتم: بر اطراف این سنگ، آنچه می‌نگرم، شکافی نیست. این جَسَد چگونه میان سنگ جای گرفته؟ خندید و گوشهٔ سنگ تکه‌ای را فشار داد. ناگهان سنگ دو پارچه شد که چون دندان‌های شانه‌ریزه و نرو ماده به یکدیگر بند و بست بود و



وانگهی، گذشته از نمونه نادرستی که از شعرِ آن «سعدی لکهنوی» به دست داده‌اند، وجود او در شبه قاره، و وجود بعضی سروده‌های منسوب به «سعدی» در نسخ فارسی شبه‌قاره که بی‌گمان از شیخ شیراز نیست<sup>(۱۳)</sup>، سوالی دیگر در ذهن می‌آورد: آیا ممکن نیست در بعضی مکتوبات و نسخ متأخر شبه‌قاره، سروده‌هایی از این «سعدی لکهنوی»، یا «سعدی»‌های هندی دیگر، با شعر سعدی شیرازی خلط شده باشد و بتوان بیت‌هایی از او را در ملحقیات نسخ آثار شیخ شیراز باز جست؟

#### ۴۵. «عابد» یا «عارف»؟

این سه بیت نغز پرمغز سعدی را همگی در یاد داریم: صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود؟ تا اختیار کردی از آن این فریق را گفت: آن گلیم خویش بدر می‌برد ز موج وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را

کلیات سعدی، ج امیرکبیر، ص ۹۳

«کیخسرو هخامنشی»<sup>(۱۳)</sup>، نویسنده کتاب حکمت سعدی، در کتاب یاد شده (ص ۵۲ و ۵۳)، این سه بیت را آورده است ولی به جای «عابد»، «عارف» درج کرده است و آنگاه در حاشیه نوشته: «این‌که در نسخه مرحوم فروغی نیز به جای عارف، عابد آمده است، باید لغزشی در تنسیخ<sup>(۱۴)</sup> باشد زیرا عابد را با خانقاه و صحبت اهل طریق کمتر سرو کاری تواند بود».

این داوری و این تصحیح، استوار نیست. در تصحیح شادروان یوسفی نیز همان «عابد» آمده است بی‌هیچ نسخه بدل (نگر: گلستان، ج یوسفی، ص ۱۰۴ و ۶۲۰)؛ و کاربرد «عابد» به معنای صوفی و درویش و مُرتاض و خانقاهی و مانند آن، به هیچ روی غرابت ندارد.

در واقع معنی و پنداری که نویسنده حکمت سعدی مجال طرح داده است، بیشتر ناظر به دسته‌بندی‌های مُتَشَرِّعان و مُتَصَوِّفان در عهد متأخرتر است.

در باب اول بوستان در حکایت «پیر هشیار» و «عارف پاکباز»ی به نام «خدادوست» که در

أقصای شام در کنج غاری مُقام گرفته بود و «مرزبان ستمکار» آن دیار که عنایت و التفات «شیخ» را خواهان بود، سعدی می‌سراید:

... شنید این سخن عابد هوشیار

برآشف و گفت: ای ملک! هوش دار...

آیا وصفی که سعدی از «خدادوست» می‌کند، جز وصف یک صوفی عزلت‌گزین است؟

در باب دوم بوستان، در حکایت آن مرد «زبان‌دان» و نیرنگباز که به نزد «پیر فرخ‌نهاد» و «شیخ» پارسای «صاحب‌دلی» آمد و از وامداری شکایت کرد و... وقتی یکی از حاضران شیخ را از فریبکاری آن مرد شوخ چشم تحذیر می‌کند، سعدی می‌سراید:

برآشف عابد که خاموش باش

تو مرد زبان نیستی، گوش باش...

باز، تصویر، تصویر یکی از پیران خانقاه است.

در باب چهارم بوستان در حکایت آن جوان «خردمند پاکیزه‌بوم» که از «در بند روم» سر درآورد و «مه‌عابدان» او را فرمان‌گردافشاندن از مسجد داد... اوصاف همه از آن حکایت می‌کند که «مه‌عابدان» کسی جز پیر و سردسته درویشان و مُرَبِّی سالکان و اهل فقر نیست. سعدی آن جوان را با لفظ «رهرو» یاد می‌کند و سپس می‌گوید:

بر آن حمل کردند یاران و پیر

که پروای خدمت نبودش فقیر

«خادم» آن جماعت به جوانک می‌گوید:

ندانستی ای کودک خودپسند

که مردان ز خدمت به جایی رسند

و اندکی پایین‌تر در بیان اعتذار جوانک از نهادن خدمت «یاران» و «پیر»، از جمله، می‌خوانیم:

طریقت جز این نیست درویش را

که افکنده دارد تن خویش را

مضمون، مضمون آشنای «خدمت» در میان جماعت درویشان است. همان تصویر آشنای مُکَرَّری که در أسرار التوحید و... بارها دیده‌ایم؛ و نکته، این‌که «شیخ» صوفیان را سعدی، «مه‌عابدان» می‌خواند.

در همین باب چهارم بوستان می‌خوانیم:

شنیدم که عیسی درآمد ز دشت

به مقصود عابدی برگذشت

و «مقصوره» در اینجا لایذ خلوتخانه صوفیانه و ریاضتگاه است.

باز در بوستان، در باب ششم، در داستان آن شیخ خلوت‌نشین که به حکومت رسید و چه‌ها و چه‌ها کرد، می‌خوانیم که چون کار بروی سخت شد، از نیکمردی طلب «همت» کرد و آنگاه سعدی می‌گوید:

چو بشنید عابد بخندید و گفت... (الخ).

نیکمردانی که از ایشان «همت» می‌خواستند، پیداست که در ذهن و زبان اهل زمانه سعدی، پیران و مشایخ طریقت بودند.

در باب هشتم گلستان وقتی می‌فرماید:

در خاک بیلقان برسیدم به عابدی

گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کُن

گفتا: برو چو خاک تحمل کُن ای فقیه!

یا هرچه خوانده‌ای همه در زیر خاک کُن

پیداست که از مواجهه مردی گرانبار از علوم به اصطلاح ظاهری و شریعت سخن می‌رود با پیری از مشایخ طریقت و اهل باطن، و آنچه از آن پیر طلب می‌کند، رهنمونی و تربیت عرفانی است.

به نظر می‌رسد واژگانی چون «عابد» و «صوفی» و «عارف»، در نظر سعدی، گاه ناظر به درجات و مراتب مختلف اشتغال به عبادات و معنویات دینی به کار رفته است.

نمونه را، آنجا که در آن بیت زبانزد «مواعظ» می‌فرماید:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند

مرد اگر هست بجز عارف زبانی نیست!

القصه، نشان «عالم» و «عابد» چونان دو صنف که هر یک مشخصات و ممیزاتی دارند، و البته در بسیاری از موارد و مسائل همدوش یکدیگر هستند، در جای جای آثار سعدی به چشم می‌آید.

در غزلی می‌فرماید:

بلاي عشق تویر من چنان اثر کرده‌ست

که پند عالم و عابد نمی‌کند اثرم

تفاوت مدلول دو اصطلاح «عالم» و «عابد» را، خاصه از این جهت که «عالم» اهل تبیین و توضیح برای دیگران است و به قول سعدی «جهد می‌کند که بگیرد غریق را»، و «عابد» اهل سختکوشی و مجاهدت و اهتمام در عبادات عمده فردی تا به





سعادت آشنائی عمیق و انس با آن ذهن و زبان نبوده است.<sup>(۱۵)</sup>

#### ۴۶. محبوبی یا مخدومی؟

«گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دستِ مخدومی به دستم...»

قطعه بسیار مشهور و دلاویز سعدی است که در دیباجه گلستانِ خویش آورده و حاجت به یادآوری ندارد.

در مصراع دوم بیتِ نخستِ این قطعه، در گلستان ویراسته شادروان دکتر غلامحسین یوسفی (ص ۵۱) به تبعیت از بعضی نسخه‌های کهن و معتبر - چنان که ما نیز آوردیم - «مخدومی» ضبط شده است، ولی این را هم در «شرح نسخه بدل‌ها» (ص ۵۶۱) گفته‌اند که در کثیری از نسخه‌های خطی و چاپی، به جای «مخدومی»، «محبوبی» آمده بوده است.

در اینجا، سخن من بر سر این نیست که «مخدومی» درست است یا «محبوبی»، و سعدی خود کدامیک را گفته و آیا ممکن است هر دو تراویده قلم خود او و یادگار تجدید نظرهای شیخ در شاهکار بی‌همالش باشد یا نه؛ بلکه می‌خواهم به چیز دیگری اشاره کنم.

پردازنده «ضبط رسید از دستِ محبوبی به دستم»، هر که بوده، احتمالاً به بعضی چگونگی‌های گرمابه‌های روزگارانِ دور نظری داشته است.

از زیبایی و شکوه و بوی خوش و لطافت حمام‌ها در بغداد همان عصر سعدی گزارشهایی در دست است (نگر: سنگِ هفت قلم، ج: ۱، ص ۴۰۴)؛ چنان‌که از نقش و نگارهای آنچنانی دیوارهای گرمابه‌های قاهره (نگر: همان، ص ۴۰۳).

سربسته بگویم: آنگونه که از نقلها و شواهد تاریخی برمی‌آید، گویا حمام‌ها در مواردی عرصه عشق بازی‌ها و هوسرانی‌ها و چه‌ها و چه‌ها بوده است.

نمونه را، در «حمامهای قزوین عصر صفوی، تازه پسرانِ گرجی به خدمت مشغول» بوده‌اند (سنگِ هفت قلم، ج: ۱، ص ۴۰۵).

در فرمان شاه‌طهماسب برای جلوگیری از مُنکرات و فحشا نیز با چنین فقره‌ای رویاروئیم: «... منع آمدن نمایندگان در حمامات خدمت نکنند» (همان، همان ص).

قول سعدی «گلیم خویش» را از آب بدر برد، در این بیت غالب دهلوی نیز بوضوح می‌توان دید:

تکیه بر عالم و عابد نتوان کرد که هست

آن یکی بیهوده‌گو، این دگری بیهوده‌کوش!

باری، در سخنانِ سلف، و حتی در احادیث و مأثورات، بارها به تفاوت «عالم» و «عابد» از همین منظر که سعدی در قطعه بیدارگر «صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه...» به آن توجه کرده است، توجه داده شده.

در حدیثی نبوی آمده است:

«فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ سَبْعُونَ دَرَجَةً مَا يَمِينُ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ حُضْرُ الْفَرَسِ سَبْعِينَ عَامًا، وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الشَّيْطَانَ يُبْدِعُ الْبِدْعَةَ لِلنَّاسِ فَيُبْصِرُهَا الْعَالِمُ فَيَنْهَى عَنْهَا، وَالْعَابِدُ مُقْبِلٌ عَلَى عِبَادَةِ رَبِّهِ لَا يَتَوَجَّهُ لَهَا وَ لَا يَعْرِفُهَا.»

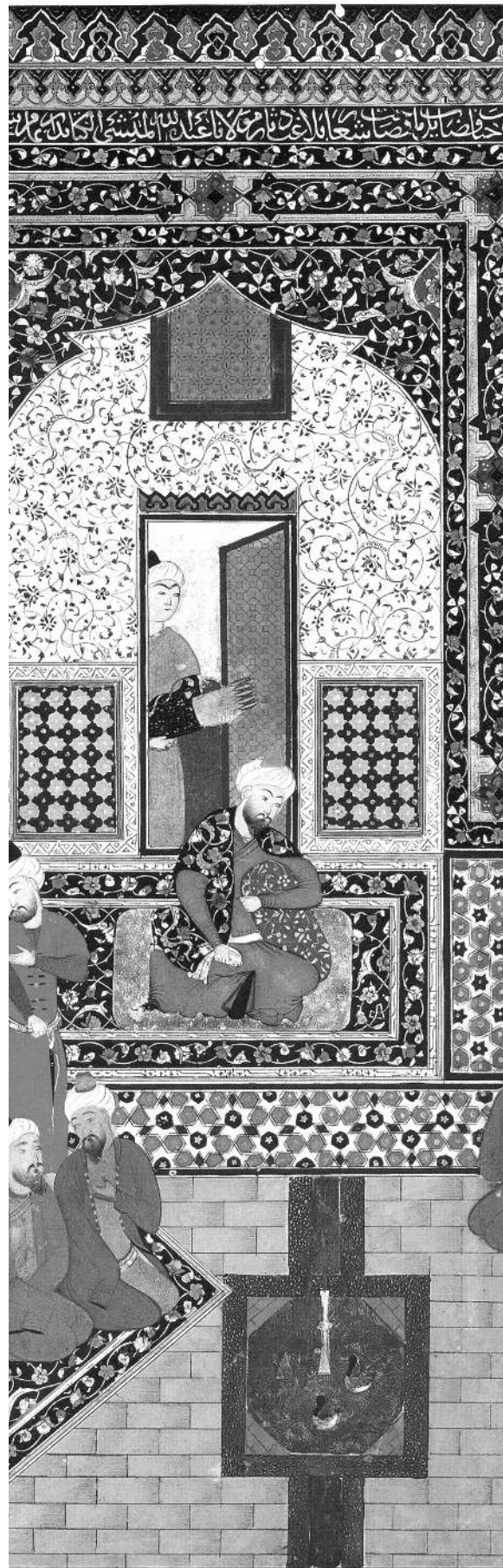
(یعنی: برتری عالم بر عابد هفتاد درجه [ / مرتبه] است، و فاصله میان هر دو درجه [ / مرتبه] به اندازه هفتاد سال تاختن اسب؛ و این از آن روست که شیطان بدعت را از برای مردمان پدید می‌آورد و عالم آن را می‌بیند و تشخیص می‌دهد، و از آن باز می‌دارد، در صورتی که عابد سر در کار عبادت پروردگار خود دارد و متوجه آن بدعت نمی‌شود و آن را نمی‌شناسد).

این روایت را از التَّوَّعُّبِ وَالتَّوَهُيبِ مُنْذَرِي (ط. مصطفی محمد عماره، ۱/۱۰۲، ش ۳۶) آوردم و نظیر آن را در منابع دیگر هم (از جمله در: رَوْضَةُ الْوَاعِظِينَ ابنِ قَتَّالِ نیشابوری، ط. خراسان، ص ۱۲، با قدری تفاوت لفظی) می‌توان دید.

هیچ دور نمی‌دانم که از بُنِ سعدی را در سرایش قطعه «صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه...»، به همین مأثوره نبوی نظر بوده باشد - وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ.

سخن دراز شد. هدف تنها تذکار این معنی بود که داوری در بابِ أَلْفَاظِ وَ مُصْطَلَحَاتِ بظاهر آشنا نیز جُزْبا احتیاط و خزم و تکیه بر شواهد کاربرد آن در نصوص عصر مورد گفت‌وگو، شدنی نیست؛ و از این دست زهرنیهای ذهنی در خواندن آثار امثالِ سعدی فراوان رُخ می‌نماید.

سعدی در مقابل نهادنِ «عالم» و «عابد»، بی‌هیچ گفت‌وگو، از تعابیر و مُصْطَلَحَاتِ سَلْفِ صَالِحِ اثر پذیرفته که البته اُمثالِ «کیخسرو هخامنشی» را







غزلِ مُتَوَسِّطی است، و البته از کسی که زبان مادری اش فارسی نبوده، شایسته قُدردانی.

باری، هر دو مصراع واپسین دو بیتِ اخیرِ غزل را، «داعی»، چنان که پیداست (و گویا از غایتِ وضوح نیز موردِ تصریح یا تلویحِ وی واقع نشده)، از *گلستان* سعدی برگرفته است.

در *گلستان* (بابِ اَوَّل، حکایتِ ۱۲) می‌خوانیم:

ظالمی را خُفته دیدم نیمروز

گفتم: این فتنه‌ست خوابش بُرده به

وان که خوابش بهتر از بیداریست

آن چنان بد زندگانی، مُرده به

۵۰. شعر به نزد سعدی بُردن، به مثابِتِ زیره به کرمان بُردن!

«قطره به دریا بریم و شعر به سعدی

زیره به کرمان بریم و گل به گلستان!»

(سنگِ هفت قلم، باستانی پاریزی، ج: ۱، ص ۵۲۳)

۵۱. سعدی در امثال

\* استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی نوشته‌اند:

«از نظر جامعه‌شناسی امثالِ زبانِ فارسی سه شاعرند که در ضرب‌المثل‌ها حضور دارند: کسی که او را نمی‌شناسد خواجه حافظ است که در شیراز بوده است (همین یک مثل)؛ ولی سعدی: دخترِ سعدی و سعدیا گرمادرت... و شیخ سعدی است

از بازگشت به شیراز در این زمان سروده است (نگر: *سنگِ هفت قلم*، ج: ۱، ص ۵۱۳).

۴۹. وامگیریِ تُرکِ پارسی‌گواز شیخ شکرگفتار

احمدبن ابراهیم بن محمد، معروف به «داعی» (ف: ح ۸۲۴ هـ. ق. ۱۰) از عالمان و ادیبان و شاعران قلمرو عثمانی، در دیوانِ سُروده‌های فارسی‌اش، آورده است:

دل که در وی عشق نبُود مُرده به

گر خود او آتش بُود، افسرده به

هر گلی کآن بشکفد در گلستان

بی نسیمِ عشق، آن پژمرده به

گر رقیب از دوست شد آزرده دل

دشمن است و دشمنان آزرده به

گرتوانی پیشتر از خود فرست

و آنچه کز تو باز ماند خورده به

جانِ شیرین را سپردم با لب

جانِ شیرین هم به جان اسپرده به

دوش دیدم چشم مست را به خواب

گفتم: این فتنه است و خوابش بُرده به

کام عیشم تلخ شد داعی ز غم

از چُنین بد زندگانی مرده به!

(احوال و آثار و تحلیل اشعارِ دیوانِ فارسی احمد داعی، به

اهتمام ف. تولگا آجاک، ص ۱۰۳)

البته سابقه تمهیدِ بعضی مُنکرات (و ای بسا مسائلِ آنچنانی تر) در گرمابه‌ها، درازتر از اینهاست، و نمونه‌هایی از آن را در بقایایِ شهرهایِ قدیمِ رومی در شمال آفریقا می‌توان باز جُست (نگر: *سنگِ هفت قلم*، ج: ۱، ص ۴۰۶ و ۴۰۷).

به هر روی، دیدارِ «محبوب» در «حَمّام» و دریافتِ گلی خوشبوی از او، احتمالاً ناظر به چنان فضاهایی است که در عصرِ صفوی هم از آن خبر داده‌اند و حضورِ «آمارد»...، نه یک حضورِ اتفاقی!

۴۷. «شامیات» شیخ شیراز

در یکی از نُسخِ کهنه غزل‌های سعدی (نسخه آستانِ قدس رضوی)، قسمتی از غزل‌ها عنوانِ شامیات دارد و به تصوّر شادروان استاد حبیبِ یغمائی اینها غزل‌هایی است که سعدی در شام سُروده بوده است (نگر: *خاطراتِ حبیبِ یغمائی*، چ طلایه، ص ۱۲۴).

۴۸. «سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد»

آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی که اعتقاد دارند (بل: احتمال می‌دهند) سعدی در ایامِ گُشایشِ بغداد به دست مغولان (۶۵۶ هـ. ق.) در بغداد بوده و چون از آن هنگامه ترسیده است به شیراز بازگشته، غزلِ «سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد...» را، نخستین غزلی می‌دانند که پس



کرده<sup>(۷۷)</sup>، و سعدی در این روش براو سرو و برترو دعوی پیمبری را در نظمی پارسی سزاوارتر. و چهل سال قبل، دکتر حسین خان آزاد، مترجم مثنوی به فرانسه، از بنده أمثالِ عَجَم را خواست بنده چند هزاری انتخاب [کردم] و برای آن آزادمرد فرستادم، و به نظر می‌آرم از گفتارِ شیخ به هزار می‌رسید، و اینک یکصدش را که پندی دلپسند است، به هدیهٔ دانشمندان می‌نگارم. هر چند نظر به اقبالِ اطفال به خواندن اشعار شیخ و خواجه و شاهد آوردنِ گفتارشان در مخاطبات و مکاتبات، بسیاری از آن اشعار هم که در اصل مثل نبوده از تکرارِ محاورات در فنِ محاضرات مثل سایر شده. و این نکته پنهان نباشد: یکی از جهاتی که گفتارِ گوینده را به مذاقها شیرین و بلیغ می‌نماید، بسیاری نقل و خواندن آن عبارات است و استعمالش در مجازاتِ سخن که طبع بدان بیشتر مأنوس شود، هر چند وحشی باشد؛ چنانکه<sup>(۷۸)</sup> خاقانی بسی اشعار دارد که بمراتب برتر و بهتر از چکامهٔ مدائنیه است، اما این همه آوازهٔ آن قصیده از بسیار خوانده شدن در مجالس و محافل است.

۱ اندرون از طعام خالی دار

تا در آن نور معرفت بینی

تهی از حکمتی به علت آن

که پُری از طعام تا بینی!

۲ ای سلیم! آب ز سرچشمه ببند

که چوپُرشد نتوان بستن جوی

۳ نشاطِ جوانی ز پیران مجوی

که آب روان باز ناید به جوی

۴ هر که مشهور شد به بی ادبی

دیگراز وی امید خیر مدار

۵ پلنگ از زدن کینه‌ورتر شود

به باد آتش تیزتر شود

۶ ای که بر مرکبِ تازنده سواری! هُش دار!

که خریاکش سوخته در آب و گِلست!

۷ هوس پُختن از کودکِ ناتمام

چنان زشت ناید که از پیرِ خام!

۸ داروی تربیت از پیرِ طریقت بستان

آدمی را بتر از علت نادانی نیست

۹ پشه چوپُرشد بزُند پیل را

با همه تُندی و صلابت که اوست

«به دخترانی که زیاد از خانه بیرون می‌روند گفته می‌شود» و توضیح داده‌اند:

«آورده‌اند که: سعدی دختری داشته که بیشتر در خانهٔ اقوام و همسایگان بوده تا در خانهٔ خودشان».

شادروان امیرقلی امینی در *فرهنگِ عوام* (چ دانشگاه اصفهان، ص ۳۵۹) گوید:

«دخترِ سعدی - دختری که دایماً به خانهٔ این و آن رُود و به خانهٔ خود نشیند. زن سعدی هم گویند و از آن همین معنی و مفهوم را منظور دارند.

مثال: دخترِ سعدی (یا: زنِ سعدی) است، همه جا هست جز در خانهٔ خودش.»

گاه در این مقام «سعدی» و «ملانصرالدین» جا عوض می‌کنند.

به این مثلها توجه فرمائید:

۱. مثلِ زنِ ملانصرالدین همه جا هست، اِلا تو

خانهٔ خودش (ایزدخواستی). *فرهنگِ بزرگ*

*ضرب‌المثل‌های فارسی*، ذوالفقاری، ۱۶۱۸/۲.

۲. مثلِ زنِ ملانصرالدین هرگز به خانه نیست

(همان، همانجا).

پس، شاید «سعدی» پماهو «سعدی»!، در این میان نقشی نداشته باشد. مقصود یک شخصیت مشهور باشد و بس. تو بگو: سعدی، ملانصرالدین، یا...

\* علامهٔ فقید، علی‌اکبر دهخدا، در *امثال و حکم*

(۷۷۵/۲)، ذیل «دخترِ سعدیست» می‌نگارد:

«سعدی نامی دختری داشته که بیشتر در خانهٔ اقوام

و همسایگان به سر می‌برده و کمتر در خانهٔ خویش

دیده می‌شده است.»

## ۵۳. امثالِ سعدی به اختیارِ شیخ جابری

مرحوم شیخ جابری در *رسالهٔ سرگذشتِ شیخ بزرگوار*

*سعدی* (چ اصفهان، ۱۳۱۶ هـ. ش. ۰) گفته است:

«مُتَنَّبِی که بدُروغ سخن از دعویِ پیمبری در بیابان

سماوه بیاوه می‌گفت، این بیتِ خود را [به] عنوانِ

معجزه آورد:

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَيَّ الحُرَّانُ بَرِي

عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صِدَاقَتِهِ بُدُّ<sup>(۷۹)</sup>

و نامی که از او در خیل شعراء بلند شد، از آن بود

که امثال و حکم در گفتارش بیش از اشعار دیگران

منتظم آمده - و صاحب بن عبّاد چهارصد از آن را جمع

و عصبایی و ردایی و سعدی! از روزِ اَزَلِ حُسن به تُرکان دادند و چندین ضرب‌المثلِ دیگر. در موردِ فردوسی هم نامِ کتابش: شاهنامه آخرش خوش است. شاعرِ دیگری که نامش جزءِ ضرب‌المثل‌ها آمده باشد دیگر به یاد نمی‌آورم. مثنوی هفتاد مَن کاغذ را نباید ازین مقوله دانست زیرا [تقریباً] عینِ گفتارِ حضرت مولاناست. موردِ بحثِ ما جایی است که دیگران نامِ شاعر یا نامِ کتابش را جزءِ ضرب‌المثل قرار داده‌اند. *(رستاخیزِ کلمات*، ص ۳۵۵، هامش).

\* بعضی مثل‌های دیگر:

۱. سعدیا شیرازیا پندی مده کم‌زاد را / کم‌زاد اگر عاقل شود گردن زند استاد را (افغانستانی) *فرهنگِ بزرگِ ضرب‌المثل‌های فارسی*، ذوالفقاری، ۱۱۸۹/۱، ش ۵۵۴۳۰.

۲. شیخ سعدی گفت: از ما نخورده باشی (سروستانی). (همان، ۱۲۷۲/۱، ش ۶۰۰۵).

۳. شیخ سعدی وای به حالت / زنت دستِ مردم به از مالت! (بوشهری). (همان، ۱۲۷۲/۱، ش ۶۰۰۶).

۴. کسی که *گلستانِ سعدی* را در هفت سالگی بخواند، در هفتاد سالگی می‌فهمد (آذربایجانی) (همان، ۱۴۳۹/۲، ش ۶۸۷۰۷).

۵. مثلِ دخترِ سعدی. (همان، ۱۶۱۵/۲، ش ۷۸۶۵۶).

۶. مثلِ دخترِ سعدی همه جا هست مگر خانهٔ خودش. (همان، ۱۶۱۵/۲، ش ۷۸۶۵۷).

۷. مثلِ زنِ سعدی است (تهرانی). (همان، ۱۶۱۸/۲، ش ۷۸۹۳۴).

۸. هر کس به خانهٔ شیخ سعدی می‌آید، سی متر می‌پرد، چهل متر کوتاه می‌آید (لری). (همان، ۱۸۷۹/۲، ش ۹۳۲۹۰).

## ۵۲. دخترِ سعدی

یکی از زبان‌زدهای فارسی آن است که گویند: فلان کس دخترِ سعدی است! یعنی: «دایم در گردش و در حالِ رفتن به اینجا و آنجاست و در خانهٔ خودش کمتر دیده می‌شود» *فرهنگِ زبان‌زدهای فارسی*، ص ۲۴۲.

در *فرهنگِ امثالِ سخن* (۴۵۰/۱ و ۴۵۱)، ذیل «دخترِ سعدی است» آورده‌اند:

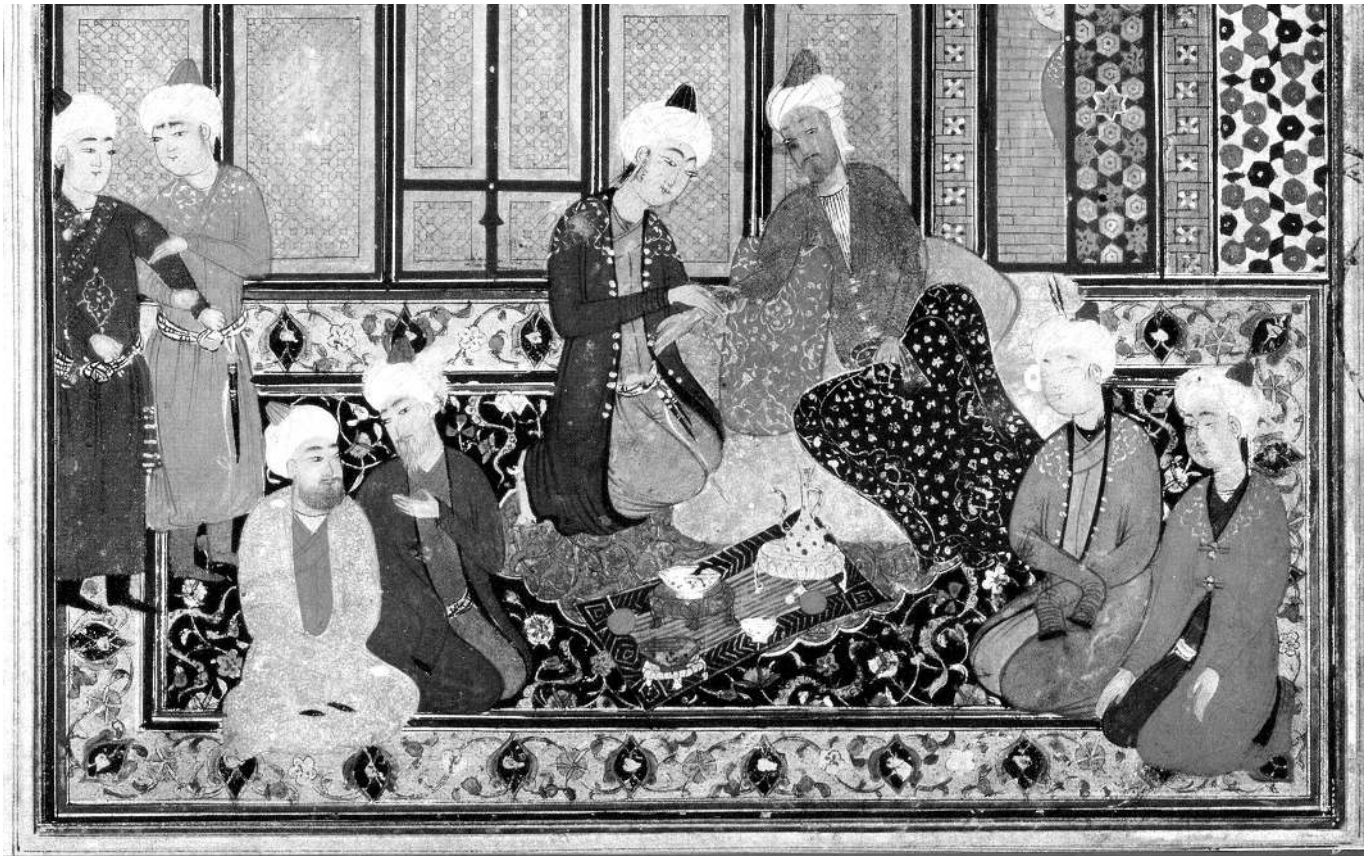


۴۵ ای سیر! تو را نان جوین خوش ننماید  
 معشوق منست آن که به نزدیک تو زشتست  
 ۴۶ از رعیت شهی که مایه زُبود  
 بُن دیوار کند و بام اندود  
 ۴۷ عاقبت گرگ زاده گرگ<sup>(۳۱)</sup> شود  
 گرچه با آدمی بزرگ شود  
 ۴۸ پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بَدست  
 تربیت ناهل را چون گردکان<sup>(۳۲)</sup> برگنبدست  
 ۴۹ بجز کشته خویشتن ندروی  
 چو دشنام گوئی، دُعا نشنوی  
 ۵۰ اسب تازی اگر ضعیف بود  
 همچنین از طویله [ای] خَرَبَه!  
 ۵۱ نه چندان بخور کز دهانت برآید  
 نه چندان که از ضعف جانت برآید  
 ۵۲ اگر باران به کوهستان نبارد  
 به سالی دجله گردد خشک رودی  
 ۵۳ کس نیاموخت علم تیراز من  
 که مرا عاقبت نشانه نکرد  
 ۵۴ مپندار گرسفله قارون شود  
 که طبع لئیمش دگرگون شود  
 ۵۵ اگر برکه‌ای پُرکنند از گُلاب  
 سگی در وی افتد شود منجلاب  
 ۵۶ اگر بریان کند بهرام گوری  
 نه چون پایِ ملخ باشد ز موری  
 ۵۷ اگر به هر سرِ مویت هنر دو صد باشد  
 هنر به کار نیاید، چو بخت بد باشد  
 ۵۸ زین خوب فرمانبر پارسا  
 کند مرد درویش را پادشا  
 ۵۹ دوست مشمرآن که در نعمت زند  
 لافِ یاری و برادر خواندگی  
 دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست  
 در پریشان حالی و درماندگی  
 ۶۰ نیرزد عَسَل جانِ من زخم نیش  
 قناعت نکوتربه دوشابِ خویش  
 ۶۱ فضل و هنر ضایعست تا ننماید  
 عود بر آتش نهند و مشک بسایند  
 ۶۲ مگویی و میه تا توانی قَدَم  
 ز اندازه برتر، ز اندازه کم  
 ۶۳ اگر حفظ خوری از دستِ خوشخوی  
 به از شیرینی از دستِ تُرُشروی

۲۷ ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد  
 زود باشد کش به شب روغن نمائد در چراغ  
 ۲۸ به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار  
 که بز و بحر فراخست و آدمی بسیار!  
 ۲۹ بیندیش و آنکه برآور نفس  
 ازان پیش بس کن که گویند: بس!  
 ۳۰ ازان کز تو ترسد بترس ای حکیم!  
 وگر با چو او صد برآئی به جنگ  
 ازان مار بر پایِ راعی زَنَد  
 که ترسد سرش را بکوبد به سنگ  
 ۳۱ کنون کوش کاب از کمر در گذشت  
 نه وقتی که سیلابت از سر گذشت  
 ۳۲ کنون باید این مرغ را پای بست  
 نه آن دم که سر رشته بُردت ز دست  
 ۳۳ زبان بُریده به کنجی نشسته صمُّ بکم  
 به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم  
 ۳۴ چو دستی نتانی گزیدن، ببوس!  
 که با غالبان چاره زرقست و لوس  
 ۳۵ پس از دشواری آسانست ناچار  
 ولیکن آدمی را صبر یابد  
 ۳۶ تواضع سرفعت افزادت  
 تکبر به سراندر اندازدت  
 ۳۷ رزق اگر چند بی گمان برسد  
 شرطِ عقلست جُستن از درها  
 ورچه کس بی اجل نخواهد مُرد  
 تو مرو در دهانِ اژدها!  
 ۳۸ از بدان نیکوی نیاموزی  
 نکند گرگ پوستین دوزی  
 ۳۹ برو شیر دزنده باش ای دَعَل!  
 مینداز خود را چو روباه شَل  
 ۴۰ نابُرده رنج گنج میسر نمی شود  
 مُزد آن گرفت - جانِ برادر! - که کار کرد  
 ۴۱ هر که نان از عَمَلِ خویش خورد  
 منتِ حاتمِ طائی نَبَرَد  
 ۴۲ غَوَاصِ گراندیشه کند کام نهنگ  
 هرگز نکند دُرِ گرانمایه به چنگ  
 ۴۳ شمشیر قوی نیاید از بازوی سُست  
 یعنی ز دل شکسته تدبیر دُرُست  
 ۴۴ هر که دانه نفشاند به زمستان در خاک  
 ناامیدی بُود از دَخَل به تابستانش

مورچگان را چو بُود اتفاق  
 شیرِ ثیان را بدر آزد<sup>(۳۳)</sup> پوست  
 ۱۰ صد هزاران خیط یک تو را نباشد قوتی  
 چون به هم بر بافتی اسفندیارش نگسلد  
 ۱۱ از بگذار و پادشاهی کن  
 گردن بی طمع بلند بود  
 ۱۲ هر که بی مشورت کند تدبیر  
 نزند بر نشانه غالب تیر  
 ۱۳ نگهبانی ملک و دولت بلاست  
 گدا پادشاهست و نامش گداست!  
 ۱۴ ببخشای کآنان که مرد حَقَنَد  
 خریدارِ بازارِ بی رونقند  
 ۱۵ گیرم پدر تو بود فاضل  
 از فضلِ پدر تو را چه حاصل؟!  
 ۱۶ هر چه بر خویشتن بنپسندی  
 بردگر کس به هیچ زه مپسند  
 ۱۷ خدا کشتی آنجا که خواهد بُرد  
 وگر ناخدا جامه بر تن دَرَد  
 ۱۸ آنچه دیدی بر قرارِ خود نماند  
 و آنچه بینی هم نماند بر قرار  
 ۱۹ حَذَر کن ز نادانِ ده مَرده گوی  
 چو دانا یکی گوی و پَرورده گوی  
 ۲۰ آن را که جای نیست، همه شهر جای اوست  
 درویش هر کجا [که] شب آید سرایِ اوست  
 ۲۱ آن که جنگ آزد به خونِ خویشتن بازی کند  
 روز میدان، و آن که بگریزد به خونِ لشکری<sup>(۳۴)</sup>  
 ۲۲ اگرز باغِ رعیتِ مَلِک خورد سیبی  
 برآورند غلامان شه درخت از بیخ...  
 ۲۳ هر که شاه آن کند که او گوید  
 حیف باشد که جز نکو گوید  
 ۲۴ ای که دانش به خَلق آموزی  
 آنچه گوئی به خَلق، خود بنیوش!  
 خویشتن را علاج می نکنی،  
 باری از عیبِ دیگران خاموش!  
 ۲۵ اسب تازی دو تک رود بشتاب  
 شتر آهسته می رود شب و روز  
 ۲۶ برسیه دل چه سود خواندنِ وعظ  
 نرود میخ آهنین در سنگ  
 آهنی را که موریانه بخورد  
 نتوان بُرد ازان به صیقل زنگ





۸۱ به دیدار مردم شدن عیب نیست  
ولیکن نه چندان که گویند: بس!  
۸۲ بسا نام نیکوی پنجاه سال  
که یک نام زشتش کند پایمال  
۸۳ بشو- ای خردمند!- از آن دوست دست  
که با دشمنانت بود هم نشست  
۸۴ به شیرین زبانی و لطف و خوشی  
توانی که پیلی به موئی کشی  
۸۵ بکن هر آنچه بشاید، نه هر چه بتوانی  
ولی خلاف بزرگان که گفته اند مکن  
۸۶ نکوئی کن امسال چون ده تورا ست  
که سال دگر دیگری ده خداست  
۸۷ تهی پای رفتن به از کفشی تنگ  
بلاي سفر به که در خانه جنگ  
۸۸ بلندیت باید، تواضع گزین  
که آن بام را نیست سلم جزاین!  
۸۹ به مایه توان- ای پسر!- سود کرد  
چو سود افتد آن را که سرمایه خورد؟!  
۹۰ به نطق آدمی بهترست از دواب  
دواب از تو به گرنگوئی صواب

۷۳ حیف بردن ز کاردانی نیست  
با گرانان به از گرانی نیست  
۷۴ با مردم سهل گوی دشوار مگوی  
با آن که در صلح زند جنگ مجوی  
۷۵ اگر جز تو داند که رای تو چیست  
بر آن رای و دانش بیاید گریست  
بیاید نهان جنگ را ساختن  
که دشمن نهان آورد تاختن  
۷۶ به تدبیر رستم درآید به بند  
که اسفندیارش نجست از کمند  
۷۷ به تندی سبک دست بردن به تیغ  
به دندان گزده پشت دست دریغ  
۷۸ به چابک تراز خود مینداز تیر  
چو افتاد، دندان به دامن بگیر!  
۷۹ به خردان<sup>(۳۳)</sup> مفرمای کار دُرُشت  
که سندان نشاید شکستن به مُشت  
۸۰ به دست تهی بر نیاید امید  
به زبرکنی چشم دیو سپید  
بد و نیک را بَدَل کن سیم و زر  
که این کسب خیرست و آن دفع شر

۶۴ اگر خود هفت شبع از برخوانی  
چو آشفته آلف بی تی ندانی  
۶۵ اگر خویشان را ملامت کنی  
ملامت نخواهی شنیدن ز کس  
۶۶ سخن تا نگوئی بر آن دست هست  
چو گفته شود باید او بر تو دست  
۶۷ تن به بیچارگی و گزسنگی  
بینه و دست پیش سفله مدار  
۶۸ بدی را بدی سهل باشد جزا  
اگر مردی احسن الی من آسا  
۶۹ مکن شادمانی به مرگ کسی  
که مهلت نمآند تورا هم بسی  
۷۰ ای خواجه! برو به هر چه داری  
یاری بخرو به هیچ مَفروش  
۷۱ دامن جامه که در خار مُغیلان بگرفت  
گرتو خواهی که بفتندی بدراری، بدری  
۷۲ ترک احسان خواجه اولیتر  
کا احتمال جفای یَوّابان<sup>(۳۴)</sup>  
به تمنای گوشت مُردن به  
که تقاضای زشت قَضابان



۹۱ بنی آدم اعضای یکدیگرند  
که در آفرینش ز یک گوهرند  
چو عضوی به درد آورد روزگار  
دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنتِ دیگران بی غمی  
نشدی که نامت نهند آدمی

۹۲ چه<sup>(۲۵)</sup> نیکو زده است این مثل برهمن

بُود حرمت هر کس از خویشتن

۹۳ بوریا باف اگر چه بافنده ست

نَبَرندش به کارگاهِ حریر!

۹۴ چو به گشتی طبیب از خود میازار

که بیماری توان بودن دگر بار

مینه بر روشنائی دل بیگبار<sup>(۲۶)</sup>

چراغ از بهر تاریکی نگه دار

۹۵ کنی دعای تو مستجاب شود

که به یک روی<sup>(۲۷)</sup> در دو محرابی!؟

۹۶ پای در زنجیر پیشی دوستان

به که با بیگانگان در بوستان

۹۷ چو پروانه خود را ز ند بر چراغ

نمیرد چراغ، او بمیرد به داغ

چو بینی زبردست را زور دست

نه مردی بُود پنجه خود شکست

لطافت کن آنجا که بینی ستیز

نبرد قزرم شمشیر تیز

۹۸ چون پیر شدی، ز کودکی دست بدار

بازی و ظرافت به جوانان بگذار

۹۹ ترخم بر پلنگ تیز دندان

ستمکاری بود بر گوسپندان

۱۰۰ کهن جامه خویش پیراستن

به از جامه عاریت خواستن<sup>(۲۸)</sup>

(صص ۳۳-۳۹؛ بانندی تلخیص).

ادامه دارد...

### پینوشته‌ها

۱. گدا فی الأصل؛ یعنی «علامتِ تعجب» از خودشان

است؛ ورنه، صاحب این قلم وجهی نمی بیند تا

از پاسخ «منطقی» ی جناب ایشان به «پرسش‌ها»

تعجب کند!

۲. در «نمایه» ی همان کتاب مُستطاب (ص ۲۶۴)

هم باز جلوی «مصلح‌الدین» علامتگذاری کرده‌اند، ولی این بار «علامت سؤال»(!)، نه «علامت تعجب»(!)؛ که صد البته هم موجب سؤال است و هم موجب تعجب!

۳. در متن چاپی تذکرة التّواریخ: «خاضان» پیداست که ناموزون می‌شود.

۴. نگر: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش دکتر منصور رستگار، ج: ۳، ۱۳۵۷ ه. ش.، ص ۲۷۱.

۵. نگر: همان، ص ۱۹۶.

۶. فلوس: پول سیاه و کم ارزش، پشیز.

۷. یعنی: پیش روی وی گذاشت.

۸. یعنی خرج سفره و خوراک کنند.

۹. «آچه» سگه زر و سیم. واژه‌ای است اَصَالَةً ترکی.

۱۰. در متن چاپی نَفحات: «سفره تمام» که نادرست نیست؛ لیک می‌دانیم که قدما «سفره‌ای تمام» را هم «سفره تمام» کتابت می‌کردند و هکذا.

۱۱. گدا.

۱۲. نمونه این سروده‌ها، چکامه‌ای است رائی که در خُلاصة المناقبِ نورالدین بدخشی و به نقل از آن در مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری و بعضی منابع دیگر آمده است، و من در مقاله یکی مشکلی بُرد پیش علی(ع)... (چاپ شده در: جشن نامه استاد محمّد علی مهدوی راد) آن را آورده و از آن گفت‌وگو کرده‌ام.

۱۳. چُنین در خاطر می‌خُلد که نام «کیخسرو هخامنشی» نام راستین نویسنده نبوده، نامی مستعار باشد.

آقای کامیار عابدی در کتابِ جدال با سعدی در عصرِ تَجَدُّد (ج: ۱، ص ۳۵۵) نوشته است: «صاحب این قلم نمی‌داند که کیخسرو هخامنشی نام واقعی است یا مستعار. اثر دیگری از وی نمی‌شناسم. جست‌وجو در منابع، و پرسش از صاحب نظران و کتاب‌شناسان در این زمینه، نتیجه‌ای نبخشید و هنوز نتوانسته‌ام این مرد... را بشناسم.»

پندار من آن است که حکمتِ سعدی، از دید درونمایه و زبان و بازبُردها، تا اندازه‌ای یادآور بعضی نوشتارهای «إحسانِ طَبّری» است؛ لیک چون مرا جُز گاهگاه بر نوشتارهای آن طَبّری نظر نبوده

است، در این باره داوری قاطعانه‌ای نمی‌توانم کرد. آشنایانِ قلم او اندک‌شمار نیستند، و بناگزیر داوری خواهند کرد.

۱۴. گدا فی المطبوع!!

۱۵. آقای کامیار عابدی در جدال با سعدی در عصرِ تَجَدُّد (ص ۳۵۵)، «کیخسرو هخامنشی» را مردی «کتاب‌خوانده و دقیق» خوانده است.

تأمل در کتاب حکمتِ سعدی ی «کیخسرو هخامنشی» و اظهار نظرهای ناپخته‌ای که در آن هست (مانند آنچه گذشت)، چُنین فرامی‌نماید که مرد، «کتاب‌خوانده» بوده ولی «دقیق»، نه. او حتّی خود کَلِمَاتِ سعدی را به دقّت سزاوار مطالعه نکرده بوده است.

در همین سلسله یادداشتها - إن شاء الله الرحمن - باز هم به نمونه‌ای از داوریهای شتابزده «کیخسرو هخامنشی» خواهیم پرداخت.

۱۶. یعنی: از ناگواری دنیا بر آزادمرد، این است که ناگزیر باشد با کسی که او را دشمن خویش می‌یابد دوستی نماید!

۱۷. رساله‌ای که صاحب بن عباد از امثال شعرِ مُتَنَبّی فراهم ساخته است، تحت عنوانِ الأمثال السائِرة مِن شعرِ المُتَنَبّی به اهتمام شادروان شیخ محمدحسن آل یاسین - رضوان الله تعالی علیه - به سال ۱۳۸۵ ه. ق. در بغداد به چاپ رسید و آقای دکتر فیروز حریرچی آن را سالها پیش با ترجمه و توضیحی فارسی در تهران انتشار داد؛ هر چند که ترجمه و توضیحی به آن باید.

۱۸. چُنین است در مأخذِ چاپی؛ و «چنانکه» صواب است.

۱۹. چُنین است در مأخذِ چاپی (و لابد، در نسخه‌ی مورد استفاده شیخ جابری).

۲۰. در مأخذِ چاپی: لشگری

۲۱. در مأخذِ چاپی: کرگ.

می‌دانیم «کرگ» همان «کرگدن» است.

۲۲. در مأخذِ چاپی: گردگان.

۲۳. در مأخذِ چاپی: بؤابا.

۲۴. در مأخذِ چاپی: خوردان

۲۵. در مأخذِ چاپی: چو.

۲۶. در مأخذِ چاپی: بیگبار

۲۷. در مأخذِ چاپی: بیگروی.

# بازگواز نجسد

## و از یاران نجسد

در هوای شیراز: گفت و گو با دکتر مهدی نوریان

مجید زهتاب

گفت و گو

شیراز مراده داشتید؟ سفر می‌روید؟ سالیانه می‌روید؟

در این سالها از هر فرصتی استفاده کرده‌ام و رفته‌ام. هر وقت هر مناسبتی پیش آمده، سراز پا نشناخته و رفته‌ام آنجا.

امسال هم به مناسبت روز حافظ تشریف بردید شیراز و سخنرانی کردید درست است؟ بله.

موضوع سخنرانی‌تان چه بود؟

می‌دانید که دوست عزیز قدیم دانشمند ما، دکتر سعید حمیدیان یک شرح پنج جلدی و مفصل به حافظ نوشته و چاپ کرده، به نام شرح شوق و

مُهیمنا به رفیقان خود رسان بازم

هوای منزل یار آب زندگانی ماست

صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

و همین‌طور سعدی که می‌گوید:

خزم آن بقعه که آرامگه یار آنجاست

راحت جان و شفای دل بیمار آنجاست

آخرای باد صبا بویی اگر می‌آری

سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجاست

تنم اینجاست سقیم و دلم آنجاست مقیم

فلک اینجاست ولی کوکب سیار آنجاست

بله، شیراز وصفش نگفتنی است.

شما این سالها که از شیراز برگشتید زیاد با

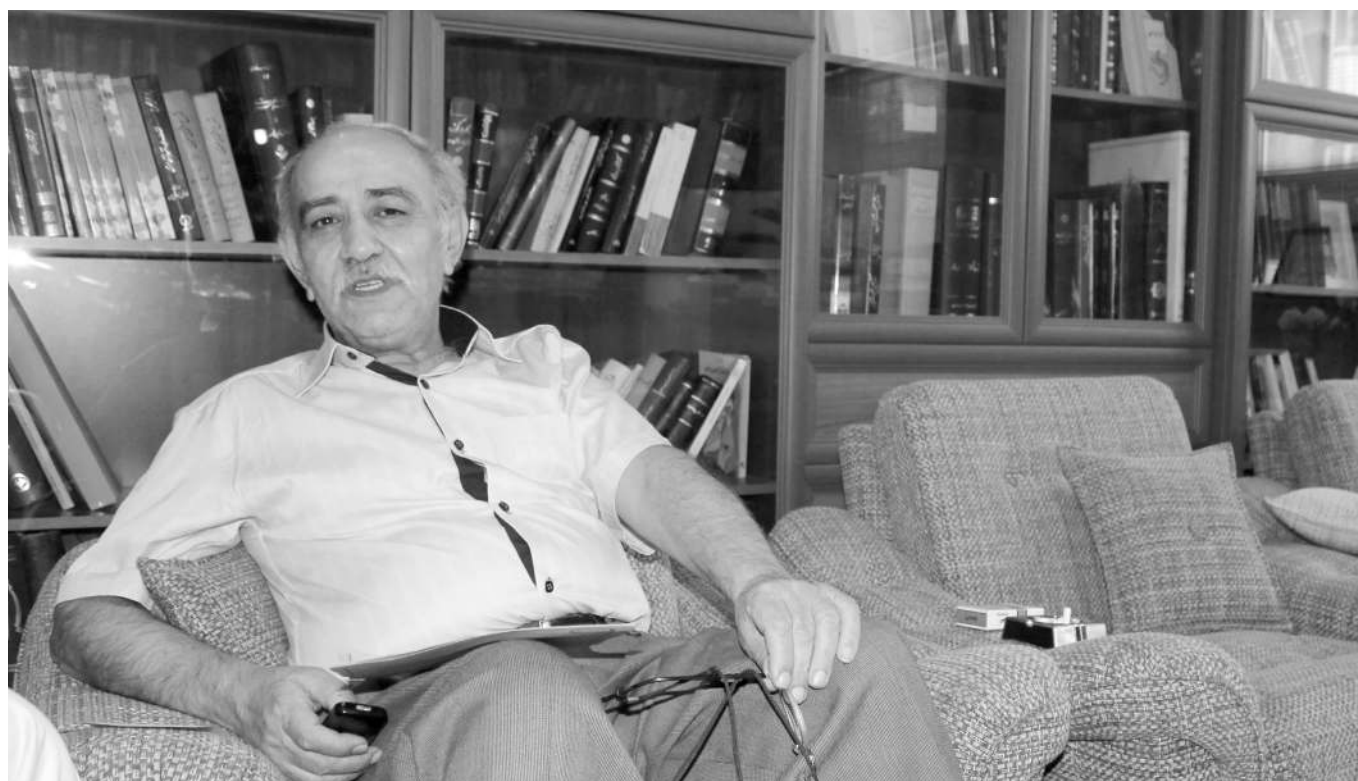
آقای دکتر مثل اینکه شیراز هم خاک دامنگیر دارد. وقتی شروع کردیم نمی‌دانستیم این قدر در شیراز می‌مانیم!

بله. من هم نسبت به شیراز احساس خاصی دارم و مسلماً سرچشمه اصلی این احساس وجود سعدی و حافظ است. به خصوص آرامگاه حافظ حال عجیبی دارد که وقتی آدم به آنجا می‌رود انگار در دنیای دیگری سیر می‌کند. فضای معنوی عجیب و غریبی دارد که قابل توصیف نیست. می‌گوید:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم

به مویه‌های غریبانه قصه پردازم

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب







با دکتر سعید حمیدیان، در شیراز به مناسبت روز بزرگداشت حافظ



هر انسانی جایز الخطاست و فکر نمی‌کنم خود ایشان هم قبول داشته باشد که هیچ سهوی در این کتاب صورت نگرفته. بعد نمونه‌هایی را گفتم. مثلاً راجع به کلمه پرگار. این کلمه چندین بار در شعر حافظ به کار رفته که اکثرش به معنی همان وسیله‌ای است که با آن دایره می‌کشند:

این همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

ولی در دو بیت از دیوان حافظ پرگار به معنی دیگری به کار رفته و از آن دو بیت یکی این است که:

چون نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ای

به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری؟

و بیت دیگر هم اینکه:

گرمساعد شوم دایره چرخ کبود

هم به دست آورمش باز به پرگار دگر

در لغتنامه دهخدا نوشته‌اند که ظاهراً پرگار در این ابیات به معنی ترفند و نیرنگ و این‌طور چیزهاست، در حالی که مثلاً ما اگر در این بیت سنایی دقت کنیم:

ابلهی دید اشتری به چرا

گفت نقشست همه کج است، چرا؟

گفت اشترکه اندرین پرگار

عیب نقاش می‌کنی هشدار

کاتبان معنی «اندرین پرگار» را در این بیت نفهمیده‌اند و تحریفش کرده‌اند و «اندرین پیکار» ش کرده‌اند؛ اما در خیلی از منابع قدیمی، پرگار است و کاملاً از خود این بیت سنایی برمی‌آید که پرگار یعنی نقشه و طرح. ظاهراً چون پرگار وسیله نقشه‌کشی است، مجازاً به علاقه سبب و مسبب یا مجاورت، پرگار به معنی نقشه هم آمده و در هر دو بیت حافظ این معنی به خوبی جا می‌افتد که «هم به دست آورمش باز به پرگار دگر» یعنی با یک نقشه تازه‌ای که می‌کشم به دستش می‌آورم و «به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری» یعنی دوباره چه نقشه‌ای برایمان کشیدی؟! و مواردی از این قبیل بود. چون دکتر حمیدیان همان معنی لغتنامه یعنی ترفند و نیرنگ را نوشته بود.

من آنجا روی این مسأله هم تأکید کردم که اگر دیدید که کسی از نقد نوشته‌اش خشمگین شد، بدانید اعتماد به نفس ندارد و در خودش کمبود احساس می‌کند و گرنه کسی که به خودش مطمئن

این کاملاً اشتباه است. امکان ندارد کسی شعر حافظ را بفهمد مگر اینکه همان مسیری را طی کند که خود حافظ طی کرده است. حافظ عین زنبور عسل که روی گل‌های مختلف می‌نشیند و شیره گل‌ها را می‌مکد و عسل تولید می‌کند، دوا این شعرای قبل از خودش را از رودکی پدر شعر فارسی گرفته تا فردوسی، ناصر خسرو، سنایی، خاقانی، نظامی، عطار، به خصوص سعدی و خیلی‌های دیگر، حتی شعرای گمنام که اسمشان جایی مطرح نیست مثل نزاری قهستانی - که البته گمنام هم نیست - رفیع‌الدین لنبانی، ضیاء خجندی، فرید کاتب و خیلی‌های دیگر، با تمام وجود جذب کرده و به صورت این عسل شیرین درآورده و در دیوان خود آورده است. ما رد پای بسیاری از قدما را در دیوان حافظ می‌بینیم و حتی معاصرین حافظ مثل خواجه و سلمان و... را. بنابراین تا کسی به تمام آن متون تسلط نداشته باشد، حافظ را آن‌طور که باید و شاید نمی‌فهمد.

فرق حمیدیان هم با دیگر شارحان این است که چهل سال است که دارد این متون را درس می‌دهد و این مسأله از هر صفحه کتابش پیداست که برای حل مشکل حافظ از نظامی کمک گرفته، از عطار کمک گرفته، از سنایی و دیگران و خوب این تفاوت خیلی بزرگی است و محاسن دیگری هم دارد؛ ولی

خواسته بودند که من و آقای دکتر پورجوادی در شیراز و در حضور خود دکتر حمیدیان کتاب ایشان را معرفی و نقد و بررسی کنیم.

**پس بزرگداشت حافظ نبود؟**

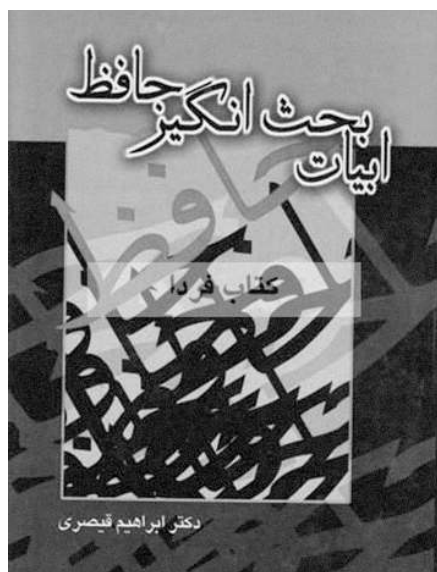
چرا همان روز بیستم مهرماه بود.

**پس این جلسه هم از برنامه حاشیه‌ای آن روز بود؟**

نخیر. برنامه اصلی بود. خواسته بودند به مناسبت روز حافظ از کار ارزنده‌ای که دکتر حمیدیان کرده قدردانی کنند.

**استاد شما نقدی هم بر نوشته ایشان داشتید؟**

والا قبل از اینکه به جلسه برویم من به خود ایشان گفتم شما که توقع ندارید من فقط از کتابتان تعریف کنم؟ (خنده) گفت نه، اختیار دارید شما هر چه به نظرتان می‌رسد بگویید. من هم رفتم آنجا و گفتم که ما با دکتر حمیدیان چهل و چند سال است که دوستیم و این دوستی نه تنها کم نشده روز به روز هم زیاد شده و خوب محاسن کتاب ایشان را گفتم. از جمله یکی این است که گفتم در روزگار ما یک عده حافظ شناس پیدا شده‌اند، یک عده فردوسی شناس و یک عده مولوی شناس که خیال می‌کنند اگر بنشینند و فقط حافظ بخوانند، حافظ شناس می‌شوند. یا اگر فقط شاهنامه بخوانند، شاهنامه شناس می‌شوند و



جام از استاد بزرگ دیگر ما، دکتر زریاب خوئی و یکی هم کتاب **گلگشت** از دکتر محمد امین ریاحی. اینها هم نکته‌های عالمانه خوبی دارد. یک کتاب **حافظ جاوید** هم هست که نکته‌هایی را مطرح کرده و کسان دیگر هم از این جور کتاب‌ها چاپ کرده‌اند، که اگر بخواهیم از همه‌اش یکی یکی نام ببریم بحث به درازا می‌کشد.

### مثلاً ابیات بحث انگیز حافظ؟

آن کتاب از دکتر ابراهیم قیصری دوست ماست که خیلی هم برای ما عزیز است. دکتر قیصری فقط نشانی داده است که مثلاً راجع به این بیت، فلان کس در فلان جا مقاله‌ای نوشته و...

**یعنی پیشنهادی برای حل مشکل نداده است؟** نه. اصلاً هدفش این نبوده. فقط می‌خواسته نشانی بدهد که صاحب‌نظران درباره برخی ابیات چه گفته‌اند، تا دیگران به راحتی بتوانند آن را پیدا کنند. یک کتاب مرجع است.

### خوب عجالتاً شما چه شرح حافظی را به دانشجویان و اهل تحقیق پیشنهاد می‌کنید؟

بی‌تردید الان باید به کتاب حمیدیان مراجعه کنند و کنارش باید حافظ نامه خرمشاهی هم باشد و به بقیه کتاب‌هایی هم که اسم بردیم باید مراجعه کنند، چون هیچ وقت یک کتاب جوابگوی همه سؤالاتی که برای آدم پیش می‌آید نیست. اگر کسی بخواهد عمیق و کامل مطلبی را بفهمد، باید به همه منابع مراجعه کند.

### مثل اینکه دکتر رستگار فسائی هم یک شرح جامع حافظ زیر چاپ دارند، شما شنیده‌اید؟

ایشان مثل اینکه نظر همه شارحان را جمع‌آوری کرده‌اند.

### یعنی کاری مثل شرح مثنوی کریم زمانی؟

نه. کریم زمانی کار شارحان هندی و ترکی و... را با هم‌دیگر مونتاژ کرده و از خودش هم چیزهایی نوشته؛ ولی من تصور می‌کنم دکتر رستگار فقط جمع‌آوری کرده‌اند.

**خوب آقای دکتر از حال و هوای شیراز به اینجا رسیدیم؛ یعنی آخرین مجلسی که شیراز رفته بودید و نقد این کتاب عزیز بود. برگردیم سر همان صحبت که از حال و هوای خودتان و شیراز و شیراز رفتن‌های بی‌درپی می‌گفتید. یعنی**

است، وقتی حرفش را نقد می‌کنند، باید خوشحال هم بشود.

### ایشان خوشحال شدند؟

بله. واقعاً خوشحال شد. بعد رفت تهران و از آنجا به من تلفن کرد و گفت که حتماً مواردی را که گفتید در چاپ‌های بعدی تصحیح خواهیم کرد.

### شما چند مورد فرمودید؟

خوب وقت کم بود. من چهار، پنج مورد گفتم.

**آقای دکتر می‌دانید که در سالهای اخیر خیلی‌ها شروع به شرح‌نویسی روی متون مختلف کرده‌اند و خیلی‌هایشان هم همان‌طور که فرمودید صلاحیت ندارند. که ما وارد آن بحث نمی‌شویم، اما می‌خواهم بدانم از نظر شما بهترین شرح‌هایی که بردیوان حافظ نوشته شده کدام‌هاست؟**

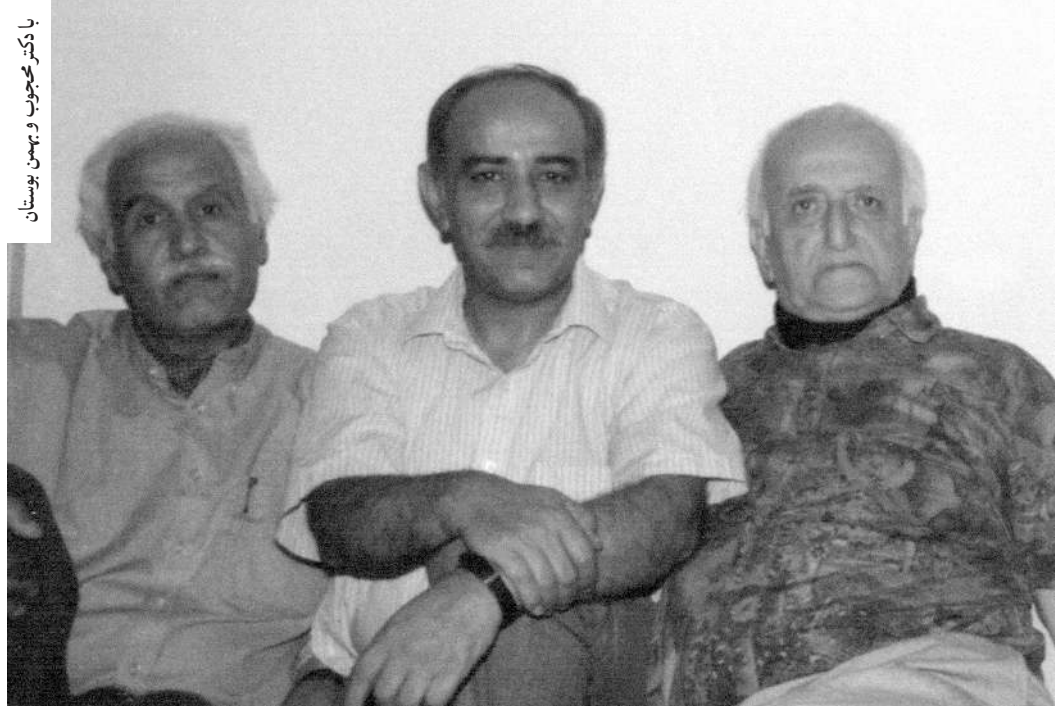
والا تا قبل از اینکه کار حمیدیان دربیاید از من می‌پرسیدند، می‌گفتم که کار خرمشاهی روشمندتر از بقیه است؛ یعنی شیوه علمی را بهتر از دیگران رعایت کرده و واقعاً هم همین‌طور است. شرح دکتر حسینعلی هروی هم خیلی طول و تفصیل دارد. نکته‌های خوبی در آن هست، ولی بعضی جاها اشتباهات خیلی فاحشی دارد. من یک وقتی هم نقدی بر آن نوشتم که در مجله **نشر دانش** چاپ شد. تحت عنوان «بسوخت دیده ز حیرت» و مقداری از اشکالات کتاب را گفتم. استادمان دکتر خطیب رهبر هم - خدا حفظشان کند، حق استادی به گردن ما دارند - واقعاً استاد پرکاری هستند و خیلی از متون را شرح کرده‌اند، منتها شرح ایشان به آن صورت شرح نیست. فقط بیت‌ها را به نثر درآورده‌اند و گاهی یک نکته دستوری هم اگر بوده مطرح کرده‌اند. بقیه را هم من اصلاً نمی‌دانم چه می‌شود گفت!

بهتر است به حساب نیاوریم! (خنده)

خوب البته ممکن است در بعضی از کتاب‌هایی که نامش شرح نیست، هم نکته‌های ارزشمندی پیدا بشود. مثلاً کتابی که استاد بزرگ دکتر فتح‌الله مجتبیایی چاپ کرده‌اند به اسم **شرح شکن زلف**، نکته‌هایی را که در طول عمرشان در حاشیه دیوان حافظشان یادداشت کرده بودند، در این کتاب چاپ کرده‌اند که خیلی آموزنده و مفید است. دو کتاب دیگر از این دست هم داریم یکی کتاب **آئینه**



دکتر محجوب و همسرش



بودم خانه اش، دیگر اصلاً نمی شنید و اگر کسی می خواست با او حرف بزند باید می رفت کنارش می نشست و توی گوشش داد می کشید. ولی منظورم این است که هر قدمی که برمی داشت، می ایستاد و نگاه می کرد و لابد به یاد می آورد که مراحل ساختن این آرامگاه چه بوده. می دانید که وقتی می خواستند آرامگاه سعدی را افتتاح کنند، همه کارهایش را حکمت کرده بود، یک قصیده هم دکتر صورتگر برای آرامگاه سعدی گفته که شاهکار بی نظیری است:

این بنا گشت چو از کوشش حکمت برپای  
مردم فارس از آن حکمت دیگر گیرند

بعد می دهد روی کاشی یک کتیبه می نویسند و آنجا نصب می کنند که «چنین گوید علی اصغر حکمت شیرازی که در سال فلان و فلان به امر اعلیحضرت همایون، شاهنشاه ایران این بنا ساخته شد و...». بعد بادنجان دور قاب چین ها می روند و به شاه می گویند که حکمت اسم خودش را قبل از اسم شما نوشته است.

#### به رضاشاه؟

نه به محمدرضا شاه. آرامگاه سعدی در زمان او ساخته شده، در حدود سال ۱۳۳۰. دستور می دهند که کتیبه را خراب کنند که اسم حکمت قبل از اسم این بابا نباشد!

در مورد شعر دکتر صورتگر بیشتر بفرمایید استاد. بله. آن قصیده از اشعار ماندگار زبان فارسی است:

صبح کاین چادر نیلی ز فلک برگیرند

سپهری را اثر از صفحه خاور گیرند

نیزه بازان سرپرده خورشید به قهر

تاج از فرق سپیدار و صنوبر گیرند

بر سر سروبتان فاختگان گرد آیند

تا ثنا گستری مهر منور گیرند

بعد ادامه پیدا می کند و می گوید:

هنری مردم دانا چو به بستان آیند

مجلس انس به آیین ترو بهتر گیرند

سبزه ای، تازه رخی، آب روانی طلبند

جای در پای درختان تناور گیرند

نغمه باربد از پنجه مطرب خواهند

غزل سعدی، از نای نواگر گیرند

ای خداوند سخن، ای که قوافی از تو

دیگر عصا زنان وارد حافظیه شدند. فکر می کنم سال ۱۳۵۵ بود. ما هم با خانواده برای گردش رفته بودیم به شیراز. خوب شما می دانید که اصلاً بانی بازسازی مقبره های حافظ و سعدی و خیام و فردوسی و... حکمت بوده و این را واقعاً باید قدر شناخت، این مرد خیلی خدمت کرده است.

می دیدم که پیرمرد سرش را بالا کرده بود و هر قدمی که می آمد جلو می ایستاد و نگاه عمیقی به رویه رو می کرد. مثل کسی که یک تابلوی نقاشی کشیده و خودش از دور می ایستد و نگاه می کند و لذت می برد. من همین طور غرق تماشای حکمت شده بودم و الان افسوس می خورم با اینکه دوربین عکاسی دستم بود، نرفتم یک عکس در آن حالت از او بگیرم. یا بایستم کنارش و با او یک عکس یادگاری بگیرم. خیلی آسان می شد این کار را در آن لحظه کرد، ولی من اصلاً در فکرش نبودم. شاید نیم ساعت گذشت که حکمت این مسیر را طی کرد تا رسید به آرامگاه.

یعنی اینقدر پیر بود که آهسته می آمد.

بله.

#### حکمت تا چه سالی زنده بود؟

تا ۱۳۵۹. یکی دو سال بعد از انقلاب هم زنده بود؛ اما دیگر از پا افتاده بود و در بستر بود. خیلی پیشتر از آن هم که من با مرحوم سادات ناصری رفته

#### این حسی که از جوانی داشتید هنوز هست؟

بله و روز به روز هم شدیدتر می شود.

یعنی ممکن هست یک وقتی بروید و شیراز بمانید؟

که برای همیشه بمانم؟ نه، نه!

پس اصفهان را بیشتر دوست دارید؟

بله.

پس نهایتاً «شیراز ما از اصفهان به» را قبول ندارید؟

ببینید دکتر محجوب استاد بسیار نکته سنجی بود. در مقاله ای نوشته که این بیت در اکثر نسخه های قدیم حافظ نیست و فقط در یکی دو نسخه هست. احتمالاً حافظ این را به مناسبت خاصی گفته و جزو اصل غزل نبوده است.

اصلاً من این مقایسه ها را درست نمی دانم که «شیراز ما از اصفهان به» یا اصفهان ما از شیراز به! یک واحد داریم؛ ایران. تمام فکر و ذکر ما باید ایران باشد. من هیچ جدایی بین شیراز و اصفهان حس نمی کنم. این هم که می گویم می خواهم اینجا باشم به خاطر علایق و پیوستگی هایی است که اینجا وجود دارد و خیلی رشته هایی نامرئی هست که ما را به اینجا پابند کرده.

یک بار یادم هست در یکی از سفرها به شیراز دیدم که مرحوم علی اصغر حکمت با دو پیرمرد





یک بار یادم هست در یکی از سفرها به شیراز دیدم که مرحوم علی اصغر حکمت با دو پیرمرد دیگر عصا زنان وارد حافظیه شدند. فکر می‌کنم سال ۱۳۵۵ بود. ما هم با خانواده برای گردش رفته بودیم به شیراز. خوب شما می‌دانید که اصلاً بانی بازسازی مقبره‌های حافظ و سعدی و خیام و فردوسی و... حکمت بوده و این را واقعاً باید قدر شناخت، این مرد خیلی خدمت کرده است. می‌دیدم که پیرمرد سرش را بالا کرده بود و هر قدمی که می‌آمد جلو می‌ایستاد و نگاه عمیقی به روبه‌رو می‌کرد. مثل کسی که یک تابلوی نقاشی کشیده و خودش از دور می‌ایستد و نگاه می‌کند و لذت می‌برد. من همین‌طور غرق تماشای حکمت شده بودم.

می‌سازد. سپس خان به استاد عمر مهندس می‌گوید که مرگ این دختر دل مرا که از سنگ بود، گریان کرد. حال از تو می‌خواهم تا تندیس او را بسازی. استاد، زمین ادب بوسه می‌زند و می‌گوید که در آیین اسلام ساختن تندیس حرام است. اما قول می‌دهم شاهکاری بیافرینم که جاودانه بماند. این بود که فواره‌ای می‌سازد که از آن قطرات اشک دانه، دانه فرو می‌لغزد. هنگامی که پوشکین این فواره را می‌بیند، به آن توجهی نمی‌کند. مگر، بعدها هنگامی که ترجمه فرانسوی بوستان سعدی را می‌خواند و به این شعر می‌رسد:

شنیدم که جمشید فرخ سرشت  
به سرچشمه‌ای بریه سنگی نوشت  
براین چشمه چون ما بسی دم زدند  
برفتند چون چشم برهم زدند

پوشکین به محض خواندن این بیت، به یاد «فواره باغچه سرای» (du fontan le Baghchesarai) می‌افتد و سوژه‌ای را می‌یابد که سالها در پی آن بود. بی‌درنگ به نوشتن چکامه داستان عشق خان‌گیری و ماریا می‌پردازد و در پی نگاشت، همین بیت سعدی را می‌نویسد. سپس نامه‌ای به دوستش شهزاده ویازیمسکی می‌نویسد و چکامه را به او می‌فرستد و اعتراف می‌کند که خود چکامه نوشته بی‌سر و تهی است و تنها زیبایی بیت سعدی است که به آن زیب و زینت بخشیده است. هرچه بود، در روسیه کسی به چکامه او توجه نمی‌کند. اما پس از چندی که ترجمه فرانسوی آن در پاریس به چاپ می‌رسد، هنگامه‌ای برپا می‌کند و آن را چونان یک شاهکار جهانی ارزیابی می‌کنند و [بعد از آن] در روسیه [هم] هنگامه دیگری را برمی‌انگیزد که موجب بالا شدن پوشکین بر چکاد شعر و ادب روسیه می‌گردد. «که همه این به خاطر سعدی بوده است. اخیراً از جناب آقای آریانفر خواهش کردم این قصه را به صورت کامل بنویسند و آنچه نقل شده عین نوشته ایشان است.

**در کتاب از سعدی تا آراگون نکته جالب دیگری هم هست و آن هم اینکه یکی از رؤسای جمهور فرانسه هم نامش سعدی بوده.**

بله. اصلاً وقتی آدم آن کتاب را می‌خواند، حس می‌کند که انقلاب فرانسه تحت تأثیر سعدی بوده

گرمی باده و شیرینی شکر گیرند  
بهر ثبت سخنت نادره‌گویان جهان  
همه چون مکتبیان خامه و دفتر گیرند...

اگر کسی کتاب از سعدی تا آراگون را بخواند، معنی این بیت دکتر صورتگر را می‌فهمد، چون دکتر صورتگر استاد ادبیات انگلیسی بود و به ادبیات جهانی اشراف داشت و اینکه می‌گوید «نادره‌گویان جهان، بهر ثبت سخنت خامه و دفتر گیرند» دکتر جواد حدیدی در آن کتاب نشان می‌دهد که هر اسم مشهوری که به ذهن شما برسد: ویکتور هوگو، مونتسکیو، ولتر، لامارتین، لافونتین، آندره ژید و هر که فکرش را بکنید - تازه اینها همه مربوط به ادبیات فرانسه است که او جمع کرده - اینها تمامشان تحت تأثیر سعدی بوده‌اند و تازگی‌ها هم چیز بسیار عجیبی در این باره خوانده‌ام.

چند سال پیش توفیق شرکت در همایش بزرگداشت حکیم ابوالقاسم فردوسی در شهر آلماتی قزاقستان نصیبم شد. رایزن فرهنگی افغانستان در آنجا آقای بود به نام عزیز آریانفر که مرد بسیار فرهیخته و دانشمندی بود. چندین زبان می‌دانست و ادبیات فارسی را خیلی عالی می‌شناخت. در همان فرصت محدودی که بین دو نشست کنگره هست، این قصه را برای من تعریف کرد که پوشکین، شاعر بزرگ روس، که روس‌ها افتخارشان به اوست، «زمانی عاشق بانو کارامزینا - همسر کارامزین - بزرگترین تاریخ‌نویس دولت روس شده بود و به او وعده داده بود تا شاهکاری برایش بیافریند. پوشکین مدت‌ها می‌خواست سوژه‌ای برای سرودن یک چکامه بیابد، اما نمی‌یافت. او هنگامی که در جزیره‌نمای کریمه (قرم) برای آسایش و رهایش به سر می‌برد، از کاخ گیری خان تاتار بازدید کرد. در این کاخ فواره معروف باغچه سرای قرار دارد که از ساخته‌های یک استاد ایرانی به نام استاد عمر است که از مهندسان قفقاز بوده است. انگیزه ساختن فواره این است که زمانی خان گیری عاشق یک دوشیزه اسیر لهستانی به نام ماریا می‌شود و او را به حرمسرای خود می‌کشاند. آمدن این دوشیزه مهپاره موجب حسادت بانوی اول حرم که خود سرخیل دلبران بود، می‌گردد و کاری می‌کند که ماریا کشته شود. مرگ ماریا خان را بسیار اندوهگین

دوست مشترک ما آقای دکتر بابایی که یک مجموعه نفیس به خصوص خوشنویسی از بزرگان خطاط ایران دارد و تعدادی نقاشی هم دارد، یک قلمدان به من نشان داد که امضای لطفعلی صورتگر را دارد و خیلی هم زیباست. بله. نقاشی هایش شاهکار است و آدم از دیدنش سیر نمی‌شود.

ظاهراً این هم در ایران مرسوم بود که نام پدر بزرگ را روی نوه می‌گذاشتند، لطفعلی یادگار همان است؟

بله. دقیقاً همین‌طور است. دکتر صورتگر در خانواده‌ای هنرمند در شیراز به دنیا آمده و بعد گویا تحصیلات ابتدایی را که تمام کرده مدتی به هند رفته و بعد در انگلستان دکتر گرفته و به ایران برگشته و در گروه زبان و ادبیات انگلیسی مشغول به کار شده.

موضوع رساله‌شان هم گویا تأثیر ادبیات فارسی بر ادبیات انگلیسی در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی است.

نمی‌دانم. ایشان سالها در دانشگاه تهران در رشته زبان انگلیسی تدریس می‌کرد؛ ولی یک درس هم در رشته ادبیات فارسی داشت به اسم «سخن‌سنجی» و همین نقد ادبی را با اسم سخن‌سنجی مطرح کرده بود و کتابی هم در انتشارات دانشگاه تهران به همین نام منتشر کرده بود و سالهای سال آن را تدریس می‌کرد و سال ۱۳۴۷ آخرین باری که ایشان «سخن‌سنجی» درس داد، به ما بود. متأسفانه قدم ما برایش خوب نبود!

چرا بعد از آن دیگر درس ندادند؟ فوت شد.

یعنی سال ۱۳۴۷ فوت شدند؟

۱۳۴۸. به هفتاد نرسیده بود. ایشان بسیار خوش صحبت بود و آدم از صحبت‌اش سیر نمی‌شد. حافظه شگفت‌انگیزی داشت و خیلی چیزها راجع به حافظه ایشان می‌گفتند که ما در کلاس هم آثارش را می‌دیدیم. شاید کسی باور نکند، ولی قسمت زیادی از خطبه نامه حضرت علی به مالک اشتر در نهج البلاغه را از حفظ بود و به عنوان نمونه‌ای از فصاحت و بلاغت در کلاس می‌خواند. آن هم کسی که با ادبیات انگلیسی و ادبیات فارسی و اینها سر

است. یکی از انقلابیون بزرگ فرانسه، آنچنان شیفته سعدی بوده که نام پسرش را می‌گذارد سعدی. این سعدی در جریان انقلاب کشته می‌شود، آن وقت نوه او هم سعدی نامیده می‌شود که همان پنجمین رئیس‌جمهور فرانسه، یعنی ماری فرانسوا سعدی کارنو است که الان در شهرهای مختلف فرانسه چندین خیابان و میدان به نام اوست.

آقای دکتر چقدر خوب است این «الکلام یجر الکلام» که با شما پیش می‌آید. من همیشه سؤالاتی یادداشت می‌کنم و همین‌طور مجلس به مجلس عقب می‌افتد. مدام مطالب شیرین‌تری پیش می‌آید و من اصلاً نمی‌توانم به خودم اجازه بدهم که کلامتان را قطع کنم، چون حس می‌کنم اگر این مطلب فراموش شود و جای دیگری نیاید، خیلی چیزها از دست خواهد رفت. برای همین است که به همین شیوه تداومی معانی پیش می‌آیم که چیزی از دست نرود و کسانی هم که این مصاحبه را می‌خوانند، خوب است بدانند که این شیوه‌ای بوده که عمداً اختیار کرده‌ایم که چیزی از دست نرود. بحثمان شیراز بود و بزرگان شیراز و قصیده دکتر صورتگر، از ایشان بفرمایید.

ببینید من اصلاً رفته به دانشکده ادبیات و دانشگاه تهران، دنبال همین اسم‌ها. یعنی اسم‌هایی از قدیم در ذهنم بود که در مجلات و نشریات خوانده بودم... اینها در واقع اسطوره‌های دوران جوانی شما بودند؟

بله. کسانی مثل فروزانفر، همایی، خانلری، معین، صورتگر و نظایر اینها خیلی برایم جاذبه داشتند و اینکه به دانشگاه تهران رفتم برای همین بود که پای درس این بزرگان بنشینم...

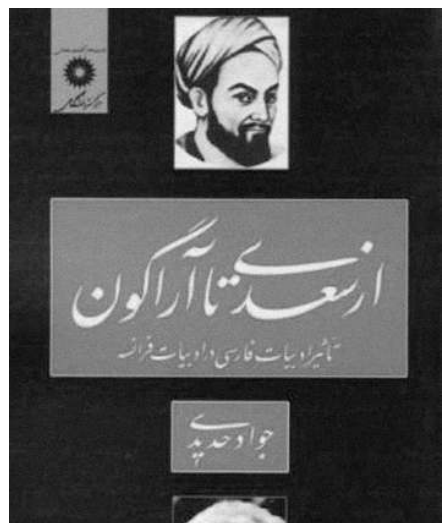
که آن را هم بعد از اینکه از دانشگاه اصفهان و کوچه شازده ابراهیم صحبت کردید سراغش خواهیم رفت. عجاله از دکتر لطفعلی صورتگر برایمان بگویید.

دکتر صورتگر نوه لطفعلی خان صورتگر، نقاش معروف شیراز در دوره قاجار بود که به خصوص گل و مرغ‌هایی که می‌کشیده شاهکار بوده و در موزه پارس در شیراز نمونه‌های بسیاری از آن هست.

1. Marie François Sadi Carnot (1837-1894)



یکی از انقلابیون بزرگ فرانسه، آنچنان شیفته سعدی بوده که نام پسرش را می‌گذارد سعدی. این سعدی در جریان انقلاب کشته می‌شود، آن وقت نوه او هم سعدی نامیده می‌شود که همان پنجمین رئیس‌جمهور فرانسه، یعنی ماری فرانسوا سعدی کارنو است که الان در شهرهای مختلف فرانسه چندین خیابان و میدان به نام اوست.





داده بودند که سر این کلاس خیلی حرف زن.

نمی‌دانم هنوز هم همین طور است؟

بله. خوب ما هم در مکتب آنها پرورش پیدا کرده‌ایم. اینکه گاهی می‌بینم دانشجویان رعایت نمی‌کنند، خیلی برایم گران تمام می‌شود. مسأله شخصی من نیست. شما می‌دانید که من آدم متکبر و خودخواهی نیستم. خیلی هم فروتن و متواضعم، ولی اعتقاد دارم حرمت کلاس باید حفظ بشود. مسأله شخص من نیست، مسأله کلاس درس و حرمت علم است که باید حفظ بشود.

و کلاس دکتر صورتگر چنین کلاسی بود؟

بله. یا مثلاً همین دکتر حمیدی که جلسه قبل صحبتش بود، ما که در کلاسش نبودیم، اما می‌گفتند اگر یک دانشجویی حتی جرأت می‌کرد روی ساعتش را نگاه کند، آنچنان به او پرخاش می‌کرده و از کلاس بیرونش می‌کرده که چشم همه به خط حساب بیفتد چه برسد به اینکه کسی بخواهد در کلاس مجله و کتاب بخواند یا حرف بزند.

آقای دکتر در مجموع با این وضعیتی که بود، شما در کلاس دکتر صورتگر احساس راحتی می‌کردید؟

بله. خیلی. برای ما لذت بخش بود. دکتر صورتگر در متلک گفتن شهرت داشت. هیچ‌کس از پس زبانش بر نمی‌آمد. خیلی عجیب بود.

آقای دکتر صورتگر با نظام حاکم آن زمان هم سر و سری داشت، یا اینکه مثلاً شعر برای تاجگذاری می‌گفت از علایق شخصی اش بود؟

من فکر می‌کنم اینها دنباله یک سنتی بود که از هزار سال پیش در شعر فارسی بوده و معتقد بودند که این نظمی که برقرار است و این کلاس تشکیل می‌شود و ایشان امکان این را پیدا می‌کند که راحت برود و بیاید و کارش را انجام بدهد و اینها براساس حکومتی است که این موقعیت را ایجاد کرده و خودشان را وامدار این حکومت می‌دانستند. این است که چریک نبودند.

از آن طرف جیره خوار حکومت هم نبودند.

ابداً! اصلاً! اینها آدمهای آزاده‌ای بودند که سر به فلک فرود نمی‌آوردند. دکتر حمیدی در مرتبه‌ای که برای صورتگر گفته، می‌گوید:

و کار داشت. واقعاً آدم از این حافظه مات می‌شد.

خوب کلاسش خیلی شیرین بود. ممکن است بعضی از دوستان و هم‌دوره‌ای‌ها و قدیمی‌ترهای ما عقیده‌شان این باشد که مطالبی که در سخن‌سنجی مطرح می‌کرد کهنه بود و زمانش گذشته بود و خوب در غرب خیلی نظریات تازه‌تر هم مطرح شده بود؛ ولی من با این چیزها کاری نداشتم و نفس حضور و صحبت کردنش و نحوه بیانش و شور و شوقی که نسبت به کل ادبیات داشت و حاضر جوابی و نکته‌سنجی‌اش برایم خیلی جالب بود، که یک‌دفعه در می‌آمد و چیزی می‌گفت و شوخی‌های خیلی معروفی داشت که من یک نمونه‌اش را که می‌شود گفت می‌گویم.

مگر حرف‌های مگو هم داشت؟

بله. فراوان!

پس چطور سر کلاس می‌گفت؟

می‌گفت دیگر!

خوب اگر ایشان سر کلاس گفته شما هم باید

بتوانید اینجا در تنهایی بگویید. (خنده)

نه. نمی‌توانم. (خنده)

خوب حالا آن که می‌شد گفت را بفرمایید.

بله یک بار کلاس شروع شده بود و ایشان داشت درس می‌داد. دختر خانمی انگشتش به در زد و وارد شد. استاد از بالای عینکش به او خیره شد و گفت:

آفتاب از کوه سر بر می‌زند

ماهر و انگشت بر در می‌زند<sup>۱</sup>

اینها را بالبداهه می‌گفت؟

بله بالبداهه. بعد ادامه داد که:

آن کس که نباید، بر ما زودتر آید

تو دیرتر آیی بر ما زان که بیایی<sup>۲</sup>

بعد گفت که چه معنی دارد که تا لنگ ظهر می‌خوابید و بعد هم بلند می‌شوید می‌روید جلوی آینه و ساعت‌ها می‌ایستید و موهایتان را هی بالا و پایین می‌برید و پیچ و تابش می‌دهید. من به شما نصیحت می‌کنم صبح زود بیدار شوید. نسیم سحرگاهی خیلی خواص دارد، پوست آدم را لطیف و زیبا می‌کند. بعد یک‌دفعه گفت: اصلاً به من چه، گور پدر آن که می‌خواهد از این پوست استفاده کند!

۱. سعدی

۲. منوچهری دامغانی

حالا این دانشجو در چارچوب در ایستاده و دکتر صورتگر هم دارد این حرف‌ها را به او می‌زند. (خنده)

بله.

کلاً از استادهایی بوده که از دیر آمدن دانشجویها بدش می‌آمده. در واقع داشته تنبیه می‌کرده.

بله. کلاسش خیلی جالب بود.

دیگر از این موارد چیزی به خاطر ندارید؟

آن موقع مجله‌ای به اسم فردوسی به صورت هفتگی در می‌آمد. پنج ریال قیمتش بود و مال روشنفکرها و نوپردازها و اینها بود و خیلی جنجالی بود. یعنی کسانی مثل برهنی در آن هرچه می‌خواستند می‌نوشتند و به هم فحش می‌دادند و... (خنده) خیلی بحث‌های داغی در آن مطرح می‌شد و همه جوان‌ها مترصد بودند که این مجله در بیاید و ببینند آخرین مطالب آن چیست. ما خودمان هم همین‌طور بودیم. خرمشاهی در کتاب سرگذشتش، سیر بی‌سلوک نوشته که بیرون دانشگاه، این مجله را خریدم و رفتم کلاس دکتر صورتگر و چون خیلی کنجکاو بودم که ببینم در این مجله چه هست، آن را زیر میز باز کردم و شروع کردم به ورق زدن. یک‌دفعه مثل قوش بالای سر من سبز شد و مجله را گرفت جرجر پاره کرد و ریخت روی زمین و گفت: بُزجه بلند شو از کلاس برو بیرون! (خنده)

الان خیلی بد شده. آن وقت‌ها کلاس دانشگاه حرمت داشت. دانشجویها حریم را حفظ می‌کردند و اگر به ندرت چنین چیزهایی پیش می‌آمد خیلی به چشم می‌آمد. استادها ابهتی خاص داشتند که کسی جرأت نمی‌کرد بخواهد در کلاس بی‌مزگی کند، یا از کلاس بیرون برود و دوباره برگردد. این حرفها نبود. الان متأسفانه جوری شده که مثل کاروانسرا می‌روند و می‌آیند و حرف می‌زنند و... .

استاد کلاس شما هم تا زمانی که من دانشجوی بودم، همین‌طور بود. کسی جرأت نداشت حرف بزند. (خنده) من یادام است گاهی که چیزی می‌گفتم دوستان تذکر می‌دادند که اینجا نباید حرف زد و به حساب نادانی ما می‌گذاشتند.

نه شما همیشه حسابتان جدا بود.

خواهش می‌کنم اما واقعاً می‌گوییم به من تذکر







روزگارش بوده و ما نمی‌توانیم برای آنها تکلیف تعیین کنیم که چرا شما این را می‌پسندید؟ هزار و صد سال پیش ابن‌قتیبه دینوری که یکی از بزرگترین نقّادان شعر بوده، در کتاب *الشعر والشعراء* حرفی زده که با تازه‌ترین نظریه‌های غربی هماهنگی دارد. گفته: «أشعر الناس من انت فی شعره حتی تفرغ عنه»؛ یعنی شاعرترین شاعران کسی است که تو الان در شعرش غرق شده‌ای تا زمانی که از آن فارغ می‌شوی.

یعنی فرض کنید شما که دارید دیوان صائب را می‌خوانید و در شعرهای او غرق شده‌اید و تمام وجود شما را گرفته، در آن لحظه شاعرترین شاعران برای شما صائب است تا زمانی که از او فارغ شوید و سراغ کس دیگری بروید.

فرض کنید وحید دستگردی چون غرق نظامی بوده، فکر می‌کرده نظامی بزرگترین شاعر ایران است. برای اینکه خیلی با او دمخور بوده و شب و روزش با نظامی می‌گذشته. این است که یک معیار ثابت مشخص برای همهٔ زمانها و مکانها وجود ندارد که متر بگذاریم و بگوییم هرکه اندازهٔ این هست قبول است و هر که نیست، قبول نیست و این حرف‌های شعارمانندی که در روزگار ما مد شده و می‌زنند، هوچی بازی‌های روزنامه‌ای است و ارزش علمی ندارد. مثل یک گرد و غباری است که به هوا رفته و وقتی کمی باران بیاید و گرد و غبار فروکش کند، حقیقت معلوم می‌شود. قصهٔ چنار و کدوبن که معروف است می‌گوید:

روزی که برمن و تووزد باد مهرگان  
آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

قضاوت نهایی با نقّاد روزگار است که در طول چند قرن متون را غربال کند تا خرده‌ریزه‌ها روی زمین بریزد و درشت‌ها بماند، همان طور که در قرون گذشته این کار شده و فردوسی و حافظ و سعدی و نظامی و مولوی و ... در این غربال مانده‌اند و کاملاً تثبیت شده‌اند و کسی نمی‌تواند از جایشان تکانشان بدهد.

اینکه فرمودید روزگار نقّاد خوبی است و نقد واقعی را می‌کند درست است، اما به نظر خود شما در روزگار معاصر آن دانه درشت‌هایی که می‌مانند چه کسانی هستند؟



هم چیزی نیست که راحت بشود از آن گذشت، چون هم ادبیات را مفصل دوره کرده‌اید و متون دوره‌های مختلف را خوانده‌اید و هم می‌دانید شاهکار یعنی چه. اینهایی که معتقدند که بعد از استاد‌های بزرگ خراسانی دیگر کسی شاعر نیست و حتی در سبک عراقی بعد از سعدی و حافظ شاعر مطرحی نیست و یا اینکه حتی سبک هندی را شعر نمی‌دانند یا به شعرای بازگشت بد می‌گویند و بعضی هم که می‌گویند بعد از حافظ اتفاق بزرگی نیفتاده جز شاملو و فروغ! نظرتان در این مورد چیست؟ یعنی واقعاً یک کسی مثل سروش یا ملک‌الشعراى بهار را می‌شود نادیده گرفت؟!

اتفاقاً این مسأله را من از خود دکتر صورتگر یاد گرفتم که می‌گفت اصلاً روی معاصرین نمی‌شود قضاوت کرد. باید زمان بگذرد تا نقّاد روزگار قضاوت نهایی را بکند. اولاً کسی که زنده است کارنامه‌اش هنوز ادامه دارد و ما نمی‌دانیم که در آینده ممکن است چه چیزهایی خلق کند. بعد هم اینکه معیارهای فصاحت و بلاغت و شعر همیشه ثابت نیست و در دوره‌های مختلف فرق می‌کند. ذوق و سلیقهٔ اهل هر روزگار مخصوص همان روزگار است و با بقیهٔ زمانها فرق می‌کند. بنابراین نمی‌شود یک اصلی را مشخص کرد و همه چیز را با آن سنجید. مثلاً همین سبک هندی که به آن اشاره کردید پسند مردم

فرو مرد یا ناپیدی گرفت  
شدم دوش بردوش بدگوه‌ران  
وز آن دامن من پلیدی گرفت  
سموم بلا برتناور درخت  
که در سایه‌اش آرمیدی، گرفت  
بر آن گل که از گلشن خاطر  
سحرگاه با ناز چیدی گرفت...

بله. این شعرها هست و شعری که برای رودکی گفته! واقعاً ندیده‌ام که در زبان فارسی کسی با این قدرت و استحکام و زیبایی از پدر شعر فارسی یاد کرده باشد. واقعاً شاهکار است:

تا سپاه نابکاران عرصهٔ میهن گرفت  
از مداین تا هری را سیل بنیان‌کن گرفت  
کشوری کز فرّهٔ آهورمزد آباد بود

رو به ویرانی نهاد و بوی آشفتن گرفت  
برگ‌های کارنامک هرسویی برباد رفت  
خاک غم بردخمهٔ شاپور شیروازن گرفت  
نغمه‌های پهلوی افسرد در نای هزار  
زاغ در سوگ عروسان چمن شیون گرفت  
پارسی‌گویی پدید آمد در آن روز سیاه  
در پناه دولت سامانیان مسکن گرفت  
چنگ را با نغمه‌های پهلوانی ساز کرد  
تیغ بزان هنر، از بنجهٔ دشمن گرفت...  
رودکی ای اوستاد اوستادان بزرگ  
ای که بریاد تو باید جام مردافکن گرفت  
آفرین بر طبع گوهریار تو کز بهر تو  
نام نیک جاودانی را به پاداشن گرفت  
(استاد کمی سکوت کرد و بعد با لبخند گفت):

این حافظه هم خراب شد رفت! دیگر به درد نمی‌خورد!

(خنده) نه استاد! خیلی خوب است. شما خیلی محفوظاتتان برجاست. آن هم شعرهایی که می‌دانم سالهاست به یاد نیاورده‌اید.

بله! شعرهای دکتر صورتگر هر چند مقدارش کم است؛ اما خیلی عالی ست.

آقای دکتر سؤالی که برای من پیش آمد در این حرف‌هایی که می‌زنیم، صحبت از آقای مزارعی می‌شود از آقای حمیدی، لطفعلی صورتگر، ملک‌الشعراى بهار و... شما مکرّر می‌فرمایید: اینها شاهکارهای ادب فارسی هستند. نظر شما



خصوصیت سعدی که می‌گویند سهل ممتنع است، اگر این فاصله را بین مصراع‌ها نگذاریم و همین طور دنبال هم بنویسیم:

ای نفس خرم باد صبا! از بریار آمده‌ای، مرحبا!  
قافله شب، چه شنیدی ز صبح؟ مرغ سلیمان،  
چه خبر از سبا؟ بر سر مهر است هنوز آن حریف؟  
یا سخنی می‌رود اندر جفا؟ بار دگر گر به سر کوی  
دوست، درسی ای پیک نسیم صبا ...

اینها عین حرف زدن معمولی است. یعنی اگر کسی بخواهد این مطالب را به زبان ساده بگوید هم ساده‌تر از این نمی‌تواند بگوید. حالا ایرج میرزا: آنکه تو را این دهن تنگ داد، وان لب جان پرور  
گلرنگ داد، داد که تا بوسه فشانی همی. گه بدهی،  
گه بستانی همی. نیست در این گفته من سوسه‌ای.  
گر تو به من قرض دهی بوسه‌ای؛ بوسه دیگر سر آن  
می‌نهم، لحظه دیگر به تو پس می‌دهم.

ببینید چقدر روان و زیبا و عالی است. این جور شعرها را که بعضی می‌گویند و خیلی ژست روشنفکری هم به خودشان می‌گیرند همان است که باید باد مهرگان وقتی بوزد و معلوم کند که نامرد و مرد کیست.

پنجشنبه سی‌ام آبان ماه ۱۳۹۲  
ادامه دارد...

آورد که با انسان حرف می‌زند! اینقدر که آدم حس می‌کند که این زنده است و یک شاهکار از آن در می‌آورد. یعنی توانسته به سختی سنگ و چکش و اینها غلبه کند. اگر کار ساده‌ای بود که خوب همه می‌توانستند این کار را بکنند و همه میکل آنژ می‌شدند. چرا نشدند؟

وزن شعر هم یکی از مؤثرترین عوامل خیال‌انگیز شدن شعراست و باعث می‌شود که شعر بیشتر به دل بنشیند و اثر بگذارد و جوهر شعر که می‌گویند عاطفه و تخیل است به کمک وزن خیلی بهتر خودش را نشان می‌دهد، حالا اگر کسی از عهده‌اش بر نمی‌آید عیب از او است. من این حرف‌ها را قبول ندارم. اینها حرفهای آدمهای بی‌سواد و تنبل است. **همین طور است واقعاً، مگر مولانا و حافظ و بقیه شعرای بزرگ پیچیده‌ترین معانی را در همین وزن نیآورده‌اند که هر یک بیتشان ساعت‌ها حرف و تفسیر دارد؟ ولی روزگار ما روزگار سهل‌انگاری است.**

من فکر نمی‌کنم که مثلاً نظامی می‌خواسته حرفی را بزند، ولی چون مقید به وزن بوده نتوانسته حرفش را بزند. ما در همین دوران خودمان شاعری مثل ایرج میرزا داریم که بعد از سعدی روان‌تر از شعر او وجود ندارد. عین حرف زدن عادی است. ببینید

از نظر شخص من، قرن ما قرن ملک الشعرای بهار است. یعنی آیندگان این قضاوت را خواهند کرد که بزرگترین شاعر این روزگار ملک الشعرای بهار بوده، بی برو و برگرد!

**یعنی یک روز ثابت خواهد شد که لقبش درست بوده؟**

بله. دقیقاً همین طور است.

**نظرتان درباره اینهایی که می‌گویند روزگار قصیده و غزل سپری شده و روزگار ما روزگار شعر کلاسیک نیست چیست؟**

نه. اینها حرف مفت است که می‌زنند. من در این مورد هیچ رودربایستی با کسی ندارم. اینها از روی جهل و بی‌سوادی و نادانی این حرف‌ها را می‌زنند. چون هر نوع هنری غلبه بر مشکلات و دشواری‌هاست. مثلاً کسی که می‌گوید وزن دست و پا گیر است و شاعر اگر مقید به وزن باشد نمی‌تواند حرفش را بزند، بسیار حرف پوچ و بی‌ارزشی است. خوب معلوم است هنر سختی دارد و غلبه به همان سختی‌هاست که هنرمند را هنرمند می‌کند! مثال خوبی همین هوشنگ ابتهاج زده که یک تکه سنگ را با یک چکش به دست من و شما بدهند می‌زنیم آن را خرد می‌کنیم و می‌ریزیم پایین، ولی اگر همین را بدهند دست میکل آنژ از آن یک مجسمه در خواهد



# گام‌های نخست در ترجمه منظوم

## شاهنامه به زبان عربی

دکتر سید محمدرضا ابن الرسول

استادیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه اصفهان

مقالات

### چکیده

**شاهنامه فردوسی** در قرن ششم هجری به قلم بنداری به نثر عربی گردانیده شده است. اما تحقیق مستقلی درباره ترجمه منظوم شاهنامه به زبان عربی نگاشته نشده است. تاکنون چهار ترجمه منظوم عربی از دو بیت مشهور شاهنامه شناسایی شده است. نگارنده این سطور در لابه لای دستنویس‌های کهن کتابخانه‌های ایران و جهان به دو نمونه دیگر ترجمه منظوم از آن دو بیت برخورد کرده که یکی از آن دو از آن قاضی نظام‌الدین اصفهانی شاعر ذولسانین اصفهان در قرن هفتم هجری است.

این مقاله به گزارش این برگردان‌ها و بررسی ارزش ادبی و تاریخی آنها پرداخته است. همچنین از آنجا که برخی در انتساب اصل بیت‌های فارسی گردانیده شده به فردوسی تردید کرده‌اند، تصریح برخی دستنویس‌های یادشده بر اینکه آنها از شاهنامه است، ارزش استنادی این ترجمه‌ها را نمودار می‌سازد.

**واژه‌های کلیدی:** شاهنامه، فردوسی، ترجمه منظوم، تعریب، قاضی نظام‌الدین اصفهانی

### مقدمه

ملتی نیست که نخواهد زبان و ادبیاتش از مرزهای جغرافیایی سرزمینش در گذرد. از جهانگیری و جهاننداری که بگذریم، پایایی و پویایی هرملتی نیز در فرامرزی شدن فرهنگ آن است. ما اکنون به خود می‌بالیم که برای نمونه خیام نیشابوری مان جهانی است و رباعیاتش - به هر حال - به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شده و گاه، شمار این ترجمه‌ها در یک زبان، مثل عربی از پنجاه فراتر است.

اما در میان میراث فرهنگی ایرانیان شاید هیچ اثری به پای **شاهنامه فردوسی** نرسد. شاهنامه بی‌گمان رازمانایی ما ایرانیان است. شاهنامه به مثابه شناسنامه زبان و فرهنگ



در آغاز قرن هفتم هجری (۶۲۰ تا ۶۲۱ هـ) ترجمه شاهنامه به نثر عربی به دست بنداری اصفهانی، قوام‌الدین الفتح بن علی بن محمد به انجام رسیده است و پیش از این ترجمه، گزارشی از برگردان عربی شاهنامه به نثر در دست نیست. بدین روی ترجمه بنداری را باید قدیم‌ترین و به تعبیر کتابشناس بزرگ معاصر ایرج افشار (۱۳۴۸، ص ۲۱۶) اولین ترجمه منثور عربی شاهنامه به شمار آورد. از سویی قدیم‌ترین یا یکی از قدیم‌ترین نسخه‌های موجود شاهنامه محسوب می‌شود و مصححان شاهنامه برای آن اعتباری خاص قایل‌اند.

این سرزمین - و به تعبیر ابن اثیر، ادیب نامور عرب «قرآن عجم» (ابن اثیر، ۱۹۹۹ م، ج ۲، ص ۳۹۷) - از دیرباز از مرزهای ایران فراتر رفته و به ویژه به بلاد عرب رسیده است.

از ترجمه عربی شاهنامه و انگیزه‌های انجام آن که بگذریم و البته به جای خود بدان خواهیم پرداخت، نام شاهنامه با تعبیری (همچون «الشاهنامه»، «الشهنامه»، «کتاب الملوك» و...) و نیز یاد نام آوران شاهنامه (رستم و اسفندیار و فریدون و...) در کتب تاریخ و ادب عرب پراکنده است و اکنون که سازوکار جست‌وجو در این کتابها به مدد نرم‌افزارهای رایانه‌ای به آسانی فراهم است، با صرف اندکی وقت و خرج کمی حوصله می‌توان به درستی این مدعا پی برد.

برای نمونه باید به اعجاب ابن اثیر، ضیاء‌الدین نصرالله بن محمد جززی (۵۵۸ تا ۶۳۷ هـ) در مواجهه با شاهنامه اشاره کرد که در پایان کتاب المثل السائر فی أدب الکاتب والشاعر یازتابیده (همان)، و انکار ادیب و مورّخی چون صفدی (۶۹۶ تا ۷۶۴ هـ) را در پی داشته که حتی ابن اثیر را به سبب آن به شعوبی‌گری متهم ساخته است (صفدی، ۱۹۷۱ م).

### ترجمه عربی شاهنامه

در آغاز قرن هفتم هجری (۶۲۰ تا ۶۲۱ هـ) ترجمه شاهنامه به نثر عربی به دست بنداری اصفهانی، قوام‌الدین الفتح بن علی بن محمد به انجام رسیده است و پیش از این ترجمه، گزارشی از برگردان عربی شاهنامه به نثر در دست نیست. بدین روی ترجمه بنداری را باید قدیم‌ترین و به تعبیر کتابشناس بزرگ معاصر ایرج افشار (۱۳۴۸، ص ۲۱۶) اولین ترجمه منثور عربی شاهنامه به شمار آورد. از سویی قدیم‌ترین یا یکی از قدیم‌ترین نسخه‌های موجود شاهنامه محسوب می‌شود و مصححان شاهنامه برای آن اعتباری خاص قایل‌اند. ترجمه بنداری در میان پژوهشگران معاصر عرب هم از اهمیت بسیاری برخوردار است، به گونه‌ای که کتابی خاص درباره آن نگاشته‌اند (شرق‌آوی، ۲۰۰۹ م). اما در باب ترجمه منظوم شاهنامه به عربی، داستان از قراری دیگر است.

عباس خلیلی (۱۲۷۲ تا ۱۳۵۰)، شاعر دو زبانه ایرانی و پدر بانوی شعر معاصر فارسی سیمین بهبهانی، بیش از یک‌هزار و یک‌صد بیت از شاهنامه را به نظم عربی درآورده و دست کم بخشی از آن را در یکی از مجلات مصر به چاپ رسانده است (خلیلی، ۱۹۳۴ م، ۵۰۶ تا ۵۰۸؛ و نیز نگر: آقابزرگ طهرانی، ۱۹۸۳ م، ج ۴، ص ۲۱۳، ش ۱۰۶۰؛ افشار، ۱۳۵۵، ص ۳۱۱؛ صدر هاشمی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۲۸).

اما قرن‌ها پیشتر دو بیت مشهور:

فریدون فرخ فرشته نبود  
ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود  
به داد و دهش یافت آن نیکویی  
توداد و دهش کن فریدون تویی

(فردوسی، ۱۳۸۸: ۸۵، بیت ۴۸۹ و ۴۹۰)

به نظم عربی گردانیده شده است:

۱. راوندی در *راحة الصدور* (نگاشته در فاصله ۵۹۹ تا ۶۰۳ هـ) در ابتدای کتاب و ذکر عدل و ستایش انصاف، ترجمه عربی این دو بیت را بدون ذکر نام سراینده و با تقدیم بر متن فارسی چنین آورده است:

«إِنَّ فَرِيدُونَ لَمْ يَكُنْ مَلَكًا  
و لا مِنَ الْمِسْكِ كَأَنَّ مَعْجُونَ  
بِالْعَدْلِ وَالْجُودِ نَالَ مَكْرَمَةً  
فَأَعْدِلْ وَ جُدْ كَيْ تَكُنْ فَرِيدُونَ  
فریدون فرخ فرشته نبود  
ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود  
بِداد و دهش یافت این فرهی  
توداد و دهش کن فریدون تویی»

(راوندی، ۱۳۳۳، ص ۶۹)

این گزارش پیشتر توجه برخی از پژوهشگران معاصر را جلب کرده، آن را در یادداشت‌های خود برجسته نموده‌اند (محقق، ۱۳۷۷، ص ۲۴۶؛ دامادی، ۱۳۷۹، ص ۳۴۴؛ فردوسی، ۱۳۷۹، ص ۷، مقدمه؛ آذرنوش، ۱۳۸۰، ص ۱۷۳).

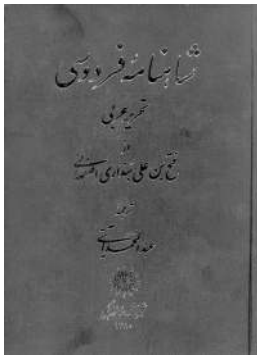
۲. شرف‌الدین قزوینی (۶۶۰ تا ۷۴۰ هـ) در کتاب *المعجم فی آثار ملوک العجم* در ذکر پادشاهی فریدون و صفت جهانداری او نیز به سان راوندی چنین آورده است:

«إِنَّ فَرِيدُونَ لَمْ يَكُنْ مَلَكًا  
و لَمْ يَكُنْ بِالْعَبِيرِ مَعْجُونَ  
بِالْبِرِّ وَالْجُودِ نَالَ مَرْتَبَةً  
فَجُدْ وَ أَحْسِنْ تَكُنْ فَرِيدُونَ  
فریدون فرخ فرشته نبود  
ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود  
به داد و دهش یافت او نیکویی  
توداد و دهش کن فریدون تویی»

(شرف‌الدین قزوینی، ۱۳۸۳، ص ۱۴۶، ۱۴۷)

در مصراع چهارم عربی به جای «أحسن» فعل «أَصِفْ» هم روایت شده است (راوندی، ۱۳۳۳، ص ۶۹، پانوش ۲).

۳. در جنگی که در قرن هشتم (۷۸۲ هـ) به اهتمام تاج‌الدین وزیر فراهم آمده و با نام *بیاض تاج‌الدین احمد وزیر* به صورت چاپ عکسی و سپس چاپ حروفی انتشار یافته نیز در *لطایف*



- تاریخ ترجمه شاهنامه به زبان عربی به دست کم سده ششم هجری یعنی یکصد و بیست سال پیش از ترجمه بنداری برمی‌گردد.
- ترجمه منظوم شاهنامه از نظر زمانی بر ترجمه منثور آن مقدم است.

أَمْ طَيْبَةٌ مِنْ عَنبَرٍ مَشْحُونَا  
بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ فَاقِ الْأَمَّا  
فَكُنْ فَرِيدُونَ اتِّصَافًا بِيَهْمَا

(نظام‌الدین اصفهانی، ۷۳۷ هـ، برگ ۸۸ پ)

نیز بر روی کلمه «بیتین» در فاصله سطور و سپس حاشیه دستنویس یاد شده با همان خط چنین آمده است:  
«و هی هده:

فریدون فرخ فرشته نبود

ز مُشك و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت او نیکویی

توداد و دهش کن فریدون تویی»

(همان)

در دستنویسی دیگر از منشآت قاضی فقط دو بیت ترجمه عربی و با اختلافی اندك («معجوناً» به جای «مشحوناً») و بدون هیچ سابق و لاحق آمده است (نظام‌الدین اصفهانی، ۷۱۰ هـ، برگ ۱۹۰ ر).

گفتنی است هیچ يك از کسانی که درباره قاضی قلم زده‌اند، به این نکته مهم اشاره نکرده‌اند و این موضوع نیز برای نخستین بار است که در قالب مقاله در يك مجله به اطلاع ادب پژوهان می‌رسد. هر چند نویسنده این مقاله پیشتر در رساله دکتری خود بدان توجه داده است (ابن‌الرسول، ۱۳۸۵، ص ۴۴).

### بازنگری در گردانیده‌های آهنگین دو بیت شاهنامه

پیش از بررسی برگردان‌های پنجگانه، بایسته است اندکی درباره دو بیت فارسی ترجمه شده بحث کنیم. این دو بیت در متن اصلی شاهنامه مسکو نیامده که در ملحقات آن درج شده است (فردوسی، ۱۹۶۶ م، ج ۱، ص ۲۵۲). بنداری مترجم عربی شاهنامه هم ترجمه آن را نیاورده است. گزارش دو بیت با یادکرد همه نسخه بدل‌ها چنین است:

فریدون فرخ فرشته نبود

ز مُشك و ز عنبر / ز یاقوت و عنبر / سرشته نبود

به / [ز داد و دهش یافت آن / این / او] نیکویی / [فرهی]

توداد و دهش کن فریدون تویی

(فردوسی، ۱۳۸۸، ۱: ۸۵، بیت ۴۸۹ و ۴۹۰ و پانوش‌ها؛ و نیز نگر: فردوسی، ۱۹۶۶ م، ج ۱، ص ۲۵۲؛ راوندی، ۱۳۳۳، ص ۶۹؛ شرف‌الدین قزوینی، ۱۳۸۳، ص ۱۴۷، پانوش ۱)

این دو بیت، در اواخر باب «ضحاک» در گزارش «در بند کردن فریدون ضحاک را در کوه دماوند» با شماره‌های پیاپی «۱۰۳۳» و «۱۰۳۴» (براساس نسخه خالقی مطلق) آمده است.

شرح واژگان و معنی دو بیت چنین است:

کلام / اکابر ملوک» ذیل «افریدون» دو بیت شاهنامه و ترجمه عربی آنها چنین گزارده است:

«فریدون فرخ فرشته نبود

ز مُشك و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت او نیکویی

توداد و دهش کن فریدون تویی

إِنَّ فَرِيدُونَ لَمْ يَكُنْ مَلَكًا

و لَمْ يَكُنْ بِالْعَبِيرِ مَعْجُونَا

فَنَالَ بِالْجُودِ كُلَّ مَكْرَمَةٍ

فَجُدَّ وَأَحْسِنَ تَكُنْ فَرِيدُونَا

(تاج‌الدین وزیر، ۱۳۵۳، ص ۵۷۵)

۴. این برگردان در پایگاه اینترنتی - نه بسیار معتبر - به صورتی نامستند به شکل زیر هم آمده است:

إِنَّ فَرِيدُونَ لَمْ يَكُنْ مَلَكًا

و لَمْ يَكُنْ بِالْعَبِيرِ مَعْجُونَا

جَادَ وَأَعْطَى فَنَالَ مَرْتَبَةً

فَجُدَّ وَأَعْطَى تَكُنْ فَرِيدُونَا

(www.ghaemiyeh.com/ar/elements/dlibrary/?part...)

۵. فتح‌الله کاتبی قزوینی در بیاض خود - که در قرن هشتم هجری (پس از سال ۷۵۳ هـ) نگاشته شده و به تازگی با عنوان جنگ مهدوی به صورت چاپ عکسی منتشر گردیده - دو بیت عربی زیر را آورده که گویی برگردانی دیگر از دو بیت شاهنامه است:

فَرِيدُونَ مَا كَانَ فِينَا مَلَكٌ

و لَا مِنْ عَبِيرٍ وَمِشْكٍ مُلْكٌ

بِعِلْمٍ وَعَدْلٍ حَوَى مَا حَوَى

فَكُنْ مِنْهُ يُفْضِي شَرَوَاهُ لَكُ

(کاتبی قزوینی، ۱۳۸۰، ص ۳۲۰)

می‌افزایم در هیچ يك از گزارش‌ها و فهرست‌هایی که درباره جنگ مهدوی منتشر گردیده، به این نکته اشاره نشده و این موضوع برای نخستین بار است که در قالب مقاله‌ای نشر یافته در يك مجله - به اطلاع ادب پژوهان می‌رسد.

۶. قاضی نظام‌الدین اصفهانی، شاعر دولسانین اصفهان در قرن هفتم هجری (زنده تا ۶۸۱ هـ) هم این دو بیت را به نظم عربی برگردانده است (برای شرح حال او نگر: ابن‌الرسول، ۱۳۸۱، ص ۱۸۲-۱۴۵). گزارش مستقیم این برگردان از یکی از دستنویس‌های منشآت قاضی نظام‌الدین اصفهانی چنین است:

«وقال فی ترجمه بیتین من شهنامه:

أَمَلَكًا تَحَسَّبُ أَفَرِيدُونَا



چه رانی ز داد فریدون سخن  
تونوباش گرشد فریدون کهن

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۶۲، آئینه اسکندری، ص ۵۲۷)

این نکته به ادب عربی هم راه یافته است. ابوتمام (۱۸۸ - ۲۳۱ هـ) شاعر شهیر عرب در دوره عباسی در مدیحه‌ای خطاب به فرماندهی ایرانی تبار به نام افشین، خصمش را ضحاک و همو را فریدون نامیده است:  
بَلْ كَانَ كَالضَّحَاكِ فِي سَطَوَاتِهِ  
بِالْعَالَمِينَ وَأَنْتَ أَفْرِيدُونُ

(ابوتمام، ۱۹۶۴، ج ۳، ص ۳۲۱)

بدین سان است که می‌گوییم دو بیت مورد بحث، مضمونی حکمت‌آمیز و مثل‌گونه دارد و از دیرباز آنها را در شمار امثال *شاهنامه* آورده‌اند؛ در کتاب *اختیارات شاهنامه* در «باب هشتم در امثال و حکمت» آمده است (فردوسی، ۱۳۷۹، ص ۸۹). در *امثال و حکم دهخدا* نیز خود مدخل است (دهخدا، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۱۱۴۱). آنان که به‌طور خاص به ارسال‌المثل در *شاهنامه* پرداخته‌اند، نیز این دو بیت را یاد کرده‌اند (منصور مؤید، ۱۳۷۳، ص ۴۱). این مضمون مثل‌گون در دیوان ناصرخسرو هم دو نمونه دارد:

شاد گردی چون حدیث از داد نوشروان کنند  
دادگرباش و حقیقت کن که نوشروان توی

(ناصرخسرو، ۱۳۷۰، ص ۳۴۵، قصیده ۱۶۴؛ و نیز نگر محقق، ۱۳۷۷،

۱۱۰۷)

چون داد کنی خود عمرتوباشی

هرچند که نامت عمر نباشد

(ناصرخسرو، ۱۳۷۰، ص ۳۵۹، قصیده ۱۷۱؛ و نیز نگردهخدا، ۱۳۶۳، ج ۲،

ص ۱۱۴۱)

اکنون پس از این درآمد، به سراغ گردانیده‌های تازی دو بیت شاهد می‌رویم:

۱. در برگردان گزارده‌راوندی واژه‌های «فَرخ» و «عنبر» ترجمه نشده است. «این فرهی» - به معنی سُکوه و شوکتی که همه می‌دانند و معهود است - نیز به‌صورت نکره (مَکْرُمَةً) آمده است. از نظر دستوری هم اولاً فعل «عَجَنَ» هم با حرف جر باء - و نه «مِن» - به‌کار می‌رود، هر چند کاربرد «مِن» هم قابل توجیه (بِشِءٍ مِّن ...) است؛ ثانیاً تعبیر «کَي تَكُنْ» به قول مصحح *راحة الصدور* «سهو واضح است، زیرا که بعد حرف «کَي» مضارع منصوب باشد، اگر به جای «جُدْ کَي» فعل امر «أَكْرِمْ» یا «أَنْصِفْ» یا کلمه دیگر مثل این باشد، صحیح بشود» (راوندی، ۱۳۳۳، ص ۶۹، پانوش ۲). از سویی به اینکه بیت‌های فارسی، سروده فردوسی و بازگرفته از *شاهنامه* است، هیچ



فَرخ: نیک بخت، سعادت‌مند. عنبر: ماده‌یی صَمغ مانند که در اصل در امعای نوعی بال (بال عنبر، ماهی عنبر، کاشالوت) تولید می‌شود. وقتی در درون بدن حیوان است، بویش نامطبوع است، ولی در معرض هوا رایحه‌یی مطبوع شبیه رایحه مشک پیدا می‌کند. در عطرسازی و داروسازی به کار می‌رود. معنی بیت: فریدون نیک بخت (که این همه از او سخن می‌گویند) فرشته نبود، او را از مُشک و عنبر نیافریده بودند.

داد: دادگری، عدالت. دِهش: بخشش، عطا، احسان. نیکویی: ذکر خیر، خوشنامی. [فرهی: شَأْن، شوکت (معین، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۲۵۳۹، «فرهی»)]. معنی بیت: این خوشنامی را از رهگذر دادگری و بخشش به دست آورد، تو نیز اگر دادگری و بخشش

پیشه کنی، فریدون خواهی بود (فردوسی، ۱۳۸۵، ص ۱۷۱-۱۷۰). فریدون با وصفی که در *شاهنامه* و کتب تاریخی دارد، نماد ستم‌ستیزی و دادگستری، و دهش و بخشش است؛ شخصیتی محبوب و خوش‌یمن که به همین روی به لقب «فَرخ» شهره است (برای آشنایی بیشتر با ویژگی‌های فریدون نگر: رستگار فسایی، ۱۳۵۴، ص ۵۲-۳۷). «فریدون فرخ پادشاهی بود با صولت، و شهنشاهی بود صاحب دولت؛ جهانی در صورت جهانبانی، و عالمی در کسوت سلطانی... قواعد مردی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته، و عدل و احسان در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته» (شرف‌الدین قزوینی، ۱۳۸۳، ص ۱۴۶). فریدون در ادب فارسی ستوده‌ای است جاویدنام که می‌توان از وی الگو گرفت - چنان که در همین دو بیت آمده - و می‌توان نو به نو

فریدون آفرید و باز فریدون شد:

فریدون فرخ ستایش بُرد

بُرد او و جاوید نامش نُمرد

(فردوسی، ۱۳۸۸، ۶: ۱۳۷)

به راه فریدون فرخ رویم

نیامان کهن بود گر ما نویم

(فردوسی، ۱۳۸۸، ۱: ۱۶۲)

ملتی نیست که  
نخواهد زبان و ادبیاتش  
از مرزهای جغرافیایی  
سرزمینش در گذرد. از  
جهانگیری و جهانداری  
که بگذریم، پایایی  
و پویایی هر ملتی  
نیز در فرامرزی شدن  
فرهنگ آن است. ما  
اکنون به خود می‌بالیم  
که برای نمونه خیام  
نیشابوری مان جهانی  
است و رباعیاتش - به  
هر حال - به بسیاری از  
زبان‌های دنیا ترجمه  
شده و گاه، شمار این  
ترجمه‌ها در یک زبان،  
مثل عربی از پنجاه فراتر  
است.



فریدون با وصفی که در  
**شاهنامه** و کتب تاریخی  
 دارد، نماد ستم‌ستیزی  
 و دادگستری، و دهش  
 و بخشش است؛  
 شخصیتی محبوب  
 و خوش‌یمن که به  
 همین روی به لقب  
 «فرّخ» شهره است...  
 فریدون در ادب  
 فارسی ستوده‌ای است  
 جاویدنام که می‌توان از  
 وی الگو گرفت - چنان  
 که در همین دو بیت  
 آمده - و می‌توان نو به  
 نو فریدون آفرید و باز  
 فریدون شد:  
 فریدون فرّخ ستایش بی‌رد  
 بمُرد او و جاوید نامش مُرد

بنداری نزدیک به ثلث **شاهنامه** را تعریب نکرده است و نبودن روایت یا مفهوم بی‌تی در آن به معنای الحاقی بودن آن بیت نمی‌تواند باشد. ثانیاً عبدالوهاب عزّام مصحح **الشاهنامه** در ضمن یادکرد تصرفات دهگانه بنداری در ترجمه عربی **شاهنامه** تصریح نموده که وی اکثر مقدمات فصول به‌ویژه پندها و عبرت‌ها و وصایای فردوسی را حذف کرده است (بنداری، ۱۹۳۲م، ص ۹۹). از سویی دو بیت محل بحث، متضمن نکته‌ای حکمی است و حذف آن به روند تاریخی یا داستانی مطلب آسیبی نمی‌رساند.

### نتیجه

۱. تاریخ ترجمه **شاهنامه** به زبان عربی به دست کم سده ششم هجری یعنی یکصد و بیست سال پیش از ترجمه بنداری برمی‌گردد.  
 ۲. ترجمه منظوم **شاهنامه** از نظر زمانی بر ترجمه منثور آن مقدم است.  
 ۳. ترجمه **شاهنامه** به عربی از یکی از امثال حکمت‌آمیز و حکمت‌آموز آن (دو بیت: فریدون فرّخ فرشته نبود...) آغاز شده است. این دو بیت چندین بار به زبان عربی - در قالب نظم - ترجمه شده است.  
 ۴. ترجمه **جنگ مهدوی** از لحاظ اصل تعادل، بهترین ترجمه از دو بیت یاد شده است.  
 ۵. ترجمه قاضی نظام‌الدین اصفهانی از نظر استنادی در صدر ترجمه‌های عربی دو بیت مذکور قرار دارد. ضبط شعر فارسی و تصریح به تعلق آن به **شاهنامه** در دستنویسی مربوط به نیمه نخست سده هشتم هجری، خود یکی از دلایل موثق انتساب آن به فردوسی است.

۶. ترجمه قاضی نظام‌الدین اصفهانی قدیم‌ترین ترجمه منظوم عربی **شاهنامه** است که گوینده آن شناخته، و در آن ضبط فارسی متن مبدأ آمده و به مأخذ آن تصریح شده است.

### منابع

۱. آذرنوش، آذرتاش. «ترجمه اشعار کهن فارسی به عربی»، مقالات و بررسی‌ها، دفتر ۶۹، تابستان ۱۳۸۰، ص ۱۷۵-۱۶۵.
۲. آقابزرگ طهرانی، محمدحسن. *الندریعه الی تصانیف الشیعه*، ج ۲۶ (در ۲۹ مج)، چ ۳، بیروت: دار الأضواء، ۱۹۸۳م.
۳. ابن‌اثیر، ضیاء‌الدین نصرالله بن محمد. *المثل‌لسائرفی ادب الکاتب و الشعاع*، به تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ج ۲، بیروت: المكتبة العصرية، ۱۹۹۹م.
۴. ابن‌الرسول، سیدمحمدرضا. «قاضی نظام‌الدین اصفهانی (شاعر ذولسانین قرن هفتم هجری)»، *مجله دانشکده ادبیات*

اشاره‌ای نشده که نحوه ذکر ابیات به‌گونه‌ای است «که پنداری فارسی را از عربی ترجمه کرده‌اند» (آذرنوش، ۱۳۸۰، ص ۱۷۴).  
 ۲. ترجمه منقول در کتاب **المعجم** نیز همان اشکالات پیش‌گفته را در برابر نهاده‌های واژگان دارد. افزون بر آن به جای مشک و عنبر «عبیر» آمده است. «داد» نیز در هر دو مصراع، مترادف «دهش» انگاشته شده است. وانگهی مانند مورد قبل، نه نام مترجم معلوم شده و نه نام سراینده یا مأخذ شعر فارسی معرفی گشته است.

۳. ترجمه مندرج در **بیاض تاج‌الدین احمد وزیر** هم علاوه بر نادرستی‌های مشترک پیشین، اولاً به جای مشک و عنبر که هر دو در زبان عربی معادل خاص دارد، «عبیر» به‌کار رفته و ثانیاً «داد» ترجمه نشده که گویی به ترجمه «دهش» بسنده کرده‌اند.  
 ۴. در ترجمه منقول از پایگاه اینترنتی هم افزون بر اشکالات پیش‌گفته در برابریابی واژگانی، گویا دو واژه «داد» و «دهش» مترادف یکدیگر انگاشته شده است. وانگهی این ترجمه هیچ شناسنامه‌ای ندارد.

۵. در ترجمه گزارده **جنگ مهدوی** «ملکاً» به ضرورت وزن و قافیه به «ملک» تغییر یافته که علاوه بر تسکین متحرک، الف تنوین را هم از دست داده و اعراب نصبش ناپیدا است. نیز «عنبر» را به «عبیر» برگردانده است. به جای «دهش» گویا «دانش» را تعریب کرده‌اند. نیز فعل «ملک» به سان مترادف خود «عَجَنَ» با حرف جر باء - و نه «مِن» - به کار می‌رود. مصراع چهارم (تو هم مانند او باش تا همانند آن مرتبت به تو هم برسد) نوعی ترجمه آزاد مفهومی است. از محاسن این تعریب باید یکی به این توجه کرد که وزن بیت **شاهنامه** در آن حفظ شده و دیگر آنکه «آن نیکویی» به درستی با تعبیری کاملاً عربی - «حوی ما حوی» (=) به جایگاهی دست یافت که وصف ناپذیر است یا نیاز به وصف ندارد) - ترجمه شده است.

۶. در ترجمه قاضی نظام‌الدین اصفهانی هم برخی از اشکالات یادشده مشهود است. «فرّخ» و «مشک» ترجمه نشده است. افزون بر آن «فاق الامما» (برامت‌ها برتری یافت) ترجمه مناسبی برای «آن نیکویی» نیست. نفی در مصراع نخست در قالب استفهام بیان شده است. کلمه نخست بیت سکت دارد، ولی اگر به صورت «أَمَلُکاً» یا «هَلْ مَلُکاً» خوانده شود، این سکت برطرف می‌گردد. اما از سوی دیگر اولاً هویت مترجم معلوم است و ثانیاً به مأخذ دو بیت فارسی تصریح شده و ثالثاً متن مبدأ (شعر فارسی) هم آمده است.

### نکته‌ای در خصوص توثیق دو بیت شاهد

اینکه بنداری این دو بیت را ترجمه منثور نکرده، ممکن است انتساب آنها را به **شاهنامه** کم‌فروغ جلوه دهد. می‌گوییم اولاً

۲. چ. اصفهان: کمال، ۱۳۶۳.
۱۹. صفدی، خلیل بن ایبک. (۱۹۷۱م)، *نصرة الثائر علی المثل السائر*، دمشق: مجمع اللغة العربية، الموسوعة الشعرية، الإصدار ۳. القرص الكمبيوتری، أبو طیبی، الإمارات العربية المتحدة: المجمع الثقافي، ۲۰۰۳ م.
۲۰. فردوسی، ابوالقاسم. *اختیارات شاهنامه*: متنی گزیده از قرن پنجم هجری، به انتخاب علی بن احمد، به تصحیح مصطفی جیحونی و محمد فشارکی، ویراستار ایرج قدرت و اصغر ارشاد سرابی، مشهد: آستان قدس رضوی، مرکز خراسان شناسی، ۱۳۷۹.
۲۱. فردوسی، ابوالقاسم. *شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی*، تصحیح و توضیح واژه‌ها و معنای ابیات: کاظم برگ نیسی، تهران: فکر روز، ۱۳۸۵.
۲۲. فردوسی، ابوالقاسم. *شاهنامه فردوسی*. متن انتقادی تحت نظر: ی. ا. برتلس. چ ۲. مسکو: [پروگرس]، ۱۹۶۶ م.
۲۳. فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، چ ۲، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۸.
۲۴. کاتبی قزوینی، فتح الله. *جنگ مهدوی*، تاریخ کتابت از ۷۵۳ قمری به بعد، چاپ عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه دکتر اصغر مهدوی. تهیه فرست‌ها مهدی قمی نژاد، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۰.
۲۵. محقق، مهدی. *شرح سی قصیده از ناصر خسرو قبادیانی*، چ ۷، تهران: توس، ۱۳۷۷.
۲۶. معین، محمد. *فرهنگ فارسی*، چ ۶، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵.
۲۷. منصور مؤید، علیرضا. *ارسال المثل در شاهنامه فردوسی*، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳.
۲۸. ناصر خسرو، دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
۲۹. نظام الدین اصفهانی، محمد بن اسحاق. (۷۱۰هـ). *دیوان المنشآت*، دستنویس ش ۲۳۱۵ کتابخانه احمد ثالث (تویقاپوسرای) ترکیه، ۲۲۶ برگ، فیلم ش ۳۲۹ کتابخانه دانشگاه تهران.
۳۰. نظام الدین اصفهانی، محمد بن اسحاق. (۷۳۷هـ). *دیوان المنشآت*، دستنویس ش «۳۱۷۴ Arabe» کتابخانه ملی پاریس، ۱۴۱ برگ.
- www.ghaemiyeh.com/ar/elements/dlibrary/?part...  
(تاریخ دسترسی: ۲۵/۵/۹۰)
۳۰. و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، ضمیمه ش ۲۹ و ۳۰، تابستان و پاییز ۱۳۸۱، ص ۱۸۲-۱۴۵.
۵. ابن الرسول، سید محمد رضا. *تصحیح، ترجمه و شرح مشکلات شماری از قصاید قاضی نظام الدین اصفهانی*، پایان نامه دوره دکتری زبان و ادبیات عربی، مشهد: دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ۱۳۸۵، ۳۹۳ صفحه.
۶. ابوتمام، حبیب بن اوس. *دیوان ابی تمام بشرح الخطیب التبریزی*. تحقیق محمد عبده عزّام، ج ۳، القاهرة: دارالمعارف بمصر، ۱۹۶۴ م.
۷. افشار، ایرج. «ترجمه های شاهنامه»، *راهنمای کتاب*، س ۲، ۱۳۴۸، ص ۲۱۵-۲۲۱.
۸. افشار، ایرج. *کتابشناسی فردوسی: فهرست آثار و تحقیقات درباره فردوسی و شاهنامه*، چ ۲، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵.
۹. امیر خسرو دهلوی، خسرو بن محمود. *خمسه امیر خسرو دهلوی (مطلع الانوار، مجنون و لیلی، شیرین و خسرو، آئینه اسکندری، هشت بهشت)*، با مقدمه و تصحیح امیر احمد اشرفی، تهران: شقایق، ۱۳۶۲.
۱۰. البنداری، فتح بن علی. *الشاهنامه*، قارنها بالأصل الفارسی و أكمل ترجمتها فی مواضع و صححها و علّق علیه و قدّم لها الدكتور عبدالوهاب عزّام، ج ۲، القاهرة: دارالکتب المصریه، ۱۹۳۲ م.
۱۱. الخلیلی، میرزا عباس خان. «قطعة من الشاهنامه»، *المقتطف*. مج ۸۵، ج ۴ (دسمبر)، ۱۹۳۴ م، ص ۵۰۸-۵۰۶.
۱۲. الشرقاوی، عبدالکبیر. *الترجمة والنسق الادبی - تعریب الشاهنامه فی الأدب العربی*، مغرب: دار توبقال، ۲۰۰۹ م.
۱۳. تاج الدین وزیر، احمد بن محمد. *بیاض تاج الدین احمد وزیر* (۷۸۲هـ). چ عکسی، زیر نظر ایرج افشار و مرتضی تیموری، اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۳.
۱۴. دامادی، محمد. *مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی*، ویرایش ۲، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۹.
۱۵. دهخدا، علی اکبر. *امثال و حکم*، ج ۴ (با صفحه شمار پیاپی)، چ ۶، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۱۶. راوندی، محمد بن علی. *راحة الصدور وآية السرور در تاریخ آل سلجوق*، به سعی و تصحیح محمد اقبال، به انضمام حواشی و فهرس با تصحیحات لازم توسط مجتبی مینوی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۳.
۱۷. رستگار فسایی، منصور. «فریدون در شاهنامه»، *خرد و کوشش*، دفتر دوم، دوره ششم، تابستان ۱۳۵۴، ص ۵۲-۳۷.
۱۸. صدر هاشمی، محمد. *تاریخ جرائد و مجلات ایران*، ج ۱،





# همیشه پیش از آنکه

# فکر کنی اتفاق می افتد...

سیاوش گلشیری

داس ۷ تان



- از این بازی دیگه خسته شدم!؟  
- من که چیزی نگفتم!  
- زنای تنها دم دست ترن، نه!؟  
- اینکه دیالوگ نمایشنامه ست!  
- قبلن هم گفته بودی، نگفته بودی؟  
- منظوری نداشتم.  
- همین رو می خواستی بگی که یه دفعه حرفو کشوندی به  
اون نمایشنامه مسخره ت.  
- آخه اون آدمآ چه دخلی به من و تو دارن؟  
- ندارن؟ اون زن و مرد ربطی به من و تو ندارن!؟  
- چرا صدای اون موزیکو کمش نمی کنی؟  
- واسه چی اصلن دوباره زنگ زدی!؟ مگه قرار نبود...  
- تو رو خدا قضیه رو این قدر کشش نده، اون زن فقط به خاطر  
تنهاییش می خواد با اون آدم باشه.  
- عین من... درست عین خود من، یه بدبخت بی کس و کار  
که فقط به خاطر تنهاییش گرفتار یکی مٹ تو شده...  
- من کی اینو گفتم؟  
- می خواستی همینو بگی مُنتها روت نمی شد...  
- چه ربطی داره... آخه اینا چه ربطی به موضوع من و تو  
داره!؟  
- آره، اصلن تو راست می گی! قضیه ما خیلی فرق می کنه...  
- باز شروع نکن..  
- من شروع نکنم!؟ من بودم حرف اون وبلاگو پیش  
کشیدم؟...  
- اونو خفه ش کن، خفه ش نکنی....  
- چرا راحت نمی ذاری!؟، بیا... بیا برو، برو گورتو گم کن...  
- صدبار می گم صدآش روی اعصابمه...  
- دیوونه م کردی، برو ببینم کدوم گوری می خوای بری!  
- الو... الو...  
- مردک سه ساعته داره پشت سرم نور بالا می زنه...  
- الو... بوق نزن این قدر براش...



- تا می بینم یه زن توی این لاینه همه ش همین  
بازیو در میانر!  
- ولش کن، بذار بره...  
- دیگه از این اداهای حق به جانب داره حالم  
به هم می خوره...  
- قبول... برای همیشه از زندگیت می رم، که دیگه  
هیچ وقت عذاب نکشی...  
- کاشکی ندیده بودمت... کاشکی هیچ وقت ندیده  
بودمت.  
- یه وقت نشد بشه باهات دو کلام...  
- تو خودت بودی که گیر دادی؟! از دپروز تا حالا  
یه بند بیله کردی که چی؟  
- یعنی تو هیچ وقت وبلاگشو نخونده بودی؟  
- اون پرت و پلاها چه ربطی به من داره؟  
- قبلن که می خوندی؟!  
- چی خیال کردی؟ فکر کردی چسنااله هاش برام  
مهمه؟! فکر کردی بیکارم هر روز... چرا این قدر  
طفره می ری؟... بگو بو برده یا نه؟  
- وقتی قراره همه چیو تمومش کنیم برای چی  
می خوای بدونی؟  
- می بینی! می بینی، چه طوری داری عذابم میدی؟  
- من که چیزی نگفتم؟! فقط پرسیدم طاقت  
شنیدنشو داری یا نه؟  
- چرا راستشو نمی گی؟!  
- آروم، یه کم آروم باش!  
- این قدر نگو آرووووووم...  
- پرده گوشم پاره شد!  
- به درک... مگه من دیوونه م هی می گی آرووم...  
- مطمئن شد چیز مهمی بینمون نبوده...  
...  
- چرا آه می کشی؟  
- آخرش خروجی یادگار امام رو رد کردم!  
- اونجا چی کار می کنی؟  
- همه ش تقصیر توئه...  
- حالا که طوری نشده...  
- طوری نشده؟!  
- از خروجی بعدی که بری به ترافیک رسالتم  
نمی خوری.  
- چرا همه ش فکر می کنی من هیچی حالیم نیست؟!  
- تقصیر توئه کار به اینجا کشید! چند بار گفتم دیگه  
همو نبینیم؟! چه قدر خواستم تماس نگیری، اما باز  
شب نشده زنگ می زدی؟  
- دست خودم نبود...  
- یه چیز مهمی هست که حتمن باید بدونی...  
- دیگه هیچی برام مهم نیست...  
- کی می ری خونه؟!  
- حوصله خونه رو ندارم.  
- منتظرت می مونم بیای...  
- چه قدر سردمه... یکی نیست بفهمه این چه  
مرگشه، بخاریش همه ش باد سرد می زنه.  
- دارم راه می افتم...  
- بیخودی نرو...  
- تا ده دقیقه دیگه اون جام، منتظرت می مونم  
بیای.  
- گفتم بیخودی نرو... دادم قفل درو عوض  
کردن...  
- چرا؟  
- یعنی تو نمی دونی؟  
- تازه عوضش کردی، نه؟  
- چه فرقی می کنه؟  
- مطمئنم همین دپروز عوضش کردی.  
- شاید...  
...  
- آره، بخند... بایدم بخندی!  
- تو به جای من بودی چه کار می کردی؟  
- می رفتم پی زندگیم و این قدر خودمو و بقیه رو  
عذاب نمی دادم.  
- مطمئنم؟  
- حداقلش اینه که با خودم روراست بودم.  
- یعنی این تو نبودی که می خواستی قید همه چیزو  
بزنم؟  
- من خواستم؟... از آدمی که جسارت نداره زندگیشو  
اون طوری که می خواد تغییر بده چه انتظاری میشه  
داشت؟  
- آروم باش...  
- کی می خواست زودتر از اینکه گند قضیه در بیاد  
همه چیو تموم کنیم، هان؟!...  
...  
- دیگه حق نداری با من تماس بگیری!  
می فهمی؟... دیگه حق نداری...  
- باشه، هرچی تو بخوای... فقط بدون توی این  
مدت همه ش یه طرفه به قاضی رفتی!  
- تا می بینم یه زن توی این لاینه همه ش همین  
بازیو در میانر!  
- ولش کن، بذار بره...  
- برای چی نباید چیزی بگم، هان؟! بگذارم هر گهی  
می خوان بخورن؟!  
- الان کجایی؟  
- ذله شدم دیگه از دست سؤالات، یعنی تو نمی دونی  
کجام؟!  
- یه چیزی هست که حتمن باید بدونی...  
- زود باش پشت خطی دارم...  
- بزن کنار می خوام باهات حرف بزنم.  
- نمی تونم.  
- چند دقیقه...  
- گفتم که تا حالاش هم کلی دیرم شده.  
- فقط چند دقیقه.  
- می گم دیرم شده... بگو همین جوری گوش  
می کنم...  
- باور کن منظورم این نبود...  
- همینو می خواستی بگی؟!  
- بگذار ببینمت...  
- که چی بشه؟! مگه خودت نمی خواستی تمومش  
کنیم؟  
- می گم منظورم این نبود...  
- منظورت همینی بود که گفتم، من یه آدم بدبختم  
که به خاطر تنهاییش هر دفعه ای آویزون...  
- بس کن این مزخرفاتو، چرا همه ش حرف خودتو  
می زنی؟!  
- صدبار گفتم وسط حرفم نپر؟!  
- جیغ نزن... این قدر توی گوش جیغ نزن...  
- چرا دست از سرم بر نمی داری؟  
- آرووم، تو رو خدا آرووم...  
...  
- الو...  
...  
- الو... چی شد؟!... چرا حرف نمی زنی؟  
- روسریم از رو موهام پس رفته بود...  
- بزن کنار، باز دوباره جریمه نشی...  
- صدای چی بود؟... صدای در خونه تون نبود؟  
- تترس، اون حالا حالا پیداش نمی شه.  
- وقتی همه چی قراره تموم شه دیگه از چی باید



- تو این مدت همیشه به فکر خودت بودی، هیچ وقت نشد به فکر منم باشی!
- خودت نخواستی... چیه؟...
- کمش کن می فهمی... می گم من همیشه به فکرت بودم.
- چه فایده ای داشته؟ وقتی زندگی خودتو داری چه فایده ای به حال من داشته؟
- صدات قطع و وصل می شه.
- این قدر کفرمو در نیار... چرا نمی گی چی شده؟
- گفتم که قبول کرد چیزی بینمون نبوده.
- به همین ساده گی؟! قبول کرد چیزی بینمون نبوده؟! می خواستی چه کار کنه پس؟
- فکر کردی همه مٹ من ساده و زودباورن؟
- مجبوره باور کنه... آره، مجبوره باور کنه! ... همه تون سرتا پا یه کرباسین.
- الو... اونجا انگار خط نمی ده!... چی می گی؟
- می گم از اولشم همه چی اشتباه بود.
- قبلنا چیز دیگه ای می گفتی؟
- ... اون از اول اولش همه چیو می دونسته، از همون اول به قول خودش از رفتارای تو فهمیده که یه جای زندگیش می لنگه!
- پس خوندیش؟! دلم خیلی به حالش می سوزه...
- پرسیدم خوندیش؟
- چی می گی هی؟... چیو خوندم؟
- گفتمی به قول خودش!؟
- من گفتم به قول خودش!؟
- «یه جای زندگیش نشستی داره!» این عین چیزیه که چندوقت پیش نوشته بود...
- ... از دیروز تا حالا منو کلافه کردی همینو بفهمی!؟
- من توی این مدت هر کاری کردم، هیچ وقت بهت دروغ نگفتم!
- اما روراست نبودی... چرا نگفتی حامله س؟...
- چیز مهمی که می خواستی بگی همین بود، آره؟... نکنه می خوای بگی نمی دونستی حامله س؟
- می دونستم، مٹ روز برام روشن بود همه پستاشو چک می کنی! این آخرین چیزیه که گذاشته بود.
- یادت نره تو برای منم مٹ زنت نقش بازی کردی!
- تو چی! چرا نگفتی می رفتی سر تمرینای تئاترش!؟
- دیگه نمی تونم با آدمی که تکلیف خودشو نمی دونه بیشتر از این وقتمو تلف کنم...
- ولی تو شرایط منو از همون روزای اول می دونستی!
- حالا من مقصر شدم؟ حالا که قراره بری سر خونه زندگیت آدم بده من شدم!؟... منظورم این نبود...
- باز این تکه کلام مزخرفو تکرار کردی؟ پس منظورت چه گهی بود؟
- چرا نمی خوای بفهمی... چی رو باید بفهمم؟ اینکه تموم این مدت داشتی بازی می دادی؟ این قدر بدم می یاد، بدم می یاد حیاط خلوت کسی باشم...
- الو... صدات نمیداد...
- گوش شنیدن نداری، هیچ وقت نداشتی...
- یه جایی بزنی کنار درست با هم حرف بزنی...
- حالا می فهمم که هیچ وقت منو نفهمیدی!
- حالت خوبه؟ من هیچ وقت...
- خودت خوب می دونی که نه.
- نه!؟
- حالو می گم. می گم حالم خوب نیست...
- انگار باز پشت خطی داری؟
- به خودم مربوطه.
- باشه... بهتر که شدی بهت زنگ می زنم.
- خودتم خوب می دونی که دیگه هیچ وقت جوابتو نمی دم.
- کاشکی برای یه لحظه م که شده خودتو جای من می داشتی.
- سرم داره می ترکه...
- بهتر که شدی با هم حرف می زنیم.
- من دارم به چه زبونی باهات حرف می زنم!؟
- واقعن نمی فهمی چی دارم می گم!؟...
- چرا نمی گی کجا داری می ری؟ نکنه خبریه!؟
- منظورت چیه!؟
- مهم نیست، ولش کن...
- رک بگو منظورت چیه؟... منظورت چیه که می گی خبریه!؟
- چه می دونم، گفتم شاید دوباره سر و کله ش پیدا شده...
- همیشه از همین می ترسیدی، از بس به فکر خودتی... از بس خودخواهی!
- چرا نمی گی بالاخره پیداش شده!؟
- به تو دیگه هیچ ربطی نداره... فقط یادت باشه اون هر عیبی که داشت، لااقل تکلیفش با خودش روشن بود...
- آره، حتمن برای همین هم بود که ترک کرد!
- بسه دیگه...
- خرابش نکن... حالا باید شروع کنی به بد و بیراه گفتن...
- نمی تونم... می گم بسه دیگه.
- همیشه به اینجا که می رسه می زنی زیرش؛ باز دوباره خرابش نکن...
- این قدر عذابم نده... می گم نمی تونم، دیگه نمی تونم...
- اما این فقط یه تمرینه.
- که چی بشه!؟ بعد این تمرین قراره چی بشه!؟
- نکنه باز قراره سر از یه نمایشنامه کوفتی دیگه در بیاره...
- باور کن این طوری راحت تر می تونیم...
- می تونیم چی!؟
- ...
- می تونیم راحت تر از هم جدا شیم!؟ منظورت همینه دیگه!؟... می بینی!؟... تو حتا نمی تونی به زبونش بیاری!؟
- باشه، اگه تو بخوای برای همیشه درشو می داریم... ولی بدون این فقط یه بازی بود...
- تو این بازی این منم که همیشه به خاطر شرایط تو باید کنار بکشه...
- مگه فرقی هم می کنه؟
- فرقی نمی کنه!... یعنی اگه قضیه عوض شه بازم حاضری ادامه ش بدی؟
- چی می خوای بگی؟
- نکنه انتظار داری بگم منظور خاصی نداشتم و خلاص!... می گم چرا همه ش من باید به خاطر زندگیتو بی خیال همه چی بشم و پا بگذارم روی احساسم!؟
- چه ابریه!...





- جواب منو بده، برای یه بار هم که شده توی این بازی حاضری به خاطر شرایط من کنار بکشی؟
- گفتم که، دیگه نمی خوام یه ذره هم درباره اش حرف بزنم... تو هم به جای اینکه به گوشه بشینی و هی این نوارو پشت و رو کنی، پاشو یه هوایی تازه کن...
- نمی تونم، بخاری ماشینم خراب بود، صبحی دادمش تعمیر...
- می خوای پیام دنبالت؟
- نه، به نظرم هنوز کار دارن. دیگه اصلن نمی شه اینجا نفس کشید، الان توی بالکنم.
- مگه کارشون تموم نشده؟
- از صبح تا حالا ده باری زنگ زدم تا اومدن، می گن تموم فاضلاب واحدای پایینی زده بالا.
- دیروز حسابی داشتم خفه می شدم...
- ... آره، معلوم بود...
- برای چی می خندی؟! جدی گفتم!
- می دونم، از گندی که به سر تا پای لباسم زدی معلوم بود! هرچی گفتم توی خونه نمونیم مگه گوش کردی؟! ...
- یک ساعت دیگه پیام دنبالت؟
- کاشکی بفهمن چرا این لوله های لعنتی این قدر زود به زود می گیرن! ...
- ایراد از سیستم فاضلابه ...
- بو همه زندگیمو برداشته، تموم دیوارای حموم و دستشویی هم طبله کرده... می ترسم ...
- ترس، تا کارهاتو بکنی زودی میام دنبالت ...
- تو که گفتی دستت بند نوشتنه!؟
- فقط یکی - دو تا صحنه ش مونده... آماده شو میام.
- گفتم که، نه.
- اون حالا حالا اجراش طول می کشه... نگران نباش.
- این چندمیه؟
- به نظرم تا آخرین ماه هر شب دستش بنده ...
- سیگارو میگم... تا حالا چند نخ کشیدی؟
- ... یکی - دو سه تا...
- از صدای فندکت معلومه!؟
- داشتم باهاش بازی می کردم...
- آره، راست می گی؛ تو عادتت که با همه چی بازی کنی ...
- چرا گفتی دلت به حالش می سوزه؟ ...
- مگه قرار نشد حرفشو دیگه نزنیم... این طوری می خواستی درشو بذاری!؟ ...
- خودت بودی که باز شروع کردی... طفره نرو، چرا گفتی!؟ گفتی دلت خیلی به حالش می سوزه.
- بیشتر از همه دلم به حال خودم می سوزه... تو هیچ وقت حاضر نیستی برای یه لحظه م که شده بجز خودت به کس دیگه ای هم فکر کنی.
- ...
- البته تقصیری نداری، یعنی همه تون همین طورین... دست خودتون نیست، خودخواهی توی وجودتونه.
- خبریه!؟! ...
- آره، کارگرا دارن صدام می زنن...
- خودتو به اون راه زنن، می گم دوباره پیداش شده؟
- باور کن دارن صدام می کنن... - بگو کی؟
- بعدن بهت زنگ می زنم... دارم میام.
- فقط بگو کی؟
- صبر کنین اومدم...
- کمش کن اون لعنتی رو... بهت می گم کی؟
- ... دیشب... یه کم بعد رفتنت...
- نگفت کدوم گوری بوده که یه دفعه بعد از این همه وقت فیلس یاد هندستون کرده؟
- ببین انگار اینا یه گندی بالا آوردن، بذار ببینم چی شده، بعد با هم ...
- پرسیدم تا الان کجا بوده؟
- این قدر گیر نده، می گم بهت زنگ می زنم.
- یه کلام بگو چی گفت؟ ...
- گفت، داشته تاوان کاریو پس می داده که با من کرده بود... اومدم.
- تو هم باور کردی!
- من گفتم باور کردم!؟
- نکرده بودی عین اون مزخرفی که تحویل دادی رو بلغور نمی کردی... - ...
- چرا نمی گی بهش چی گفتی؟ ...
- ... وای ...
- الو... الو... چرا جیغ می کشی!؟
- ...
- الو... صدای چی بود؟... الو... چی شده؟
- اون جا چه خبره؟... چرا صدات در نمی یاد؟ الو ...
- آبان ۹۰



# این بازی

محمد رحیم اخوت

نقد داستان



«همیشه پیش از آن که فکر کنی اتفاق می افتد» بیش از آن که یک «داستان» باشد (با آن عناصر و مختصات که من از «داستان» می شناسم)، در واقع تمرین یا سرمشقی است برای دیالوگ نویسی که البته یکی از عناصر مهم داستان است. این بگو مگوی دو نفره، از درازنفسی طرفین که بگذریم، از ویژگی های ضروری گفت و گو در داستان، یعنی نثر پیراسته و رعایت نحو محاوره و پرهیز از شکسته نویسی های بیش از حد، برخوردار است؛ و می تواند سرمشقی باشد برای «کلاس داستان نویسی» که گویا این روزها بازاری گرم دارد. اما «داستان» - از شیوه های به اصطلاح «پست مدرن!» که بگذریم - مختصات دیگری را هم می طلبد تا بشود «داستان». از «راوی» و نظرگاه مناسب برای روایت بگیر تا شخصیت پردازی و فضا سازی (فضای اجتماعی / تاریخی - فضای طبیعی / فیزیکی - فضای عاطفی / حسی - فضای سیاسی / فرهنگی) و نثر و ماجرا (یا در واقع قصه ی داستان) و علت یا چرایی روایت و غیره.

البته هستند داستان نویس هایی که با تمرکز روی یکی / دو تا از این عناصر، مثلاً همین گفت و گو (دیالوگ)، سایر مختصات داستان را یک جور سر و سامان داده اند. مثلاً کل داستان را در قالب یک تک گویی یا یک نامه (یا دو نامه ی متقابل) گنجانده اند و داستانی ماندگار خلق کرده اند (نگاه کنید به آثار شمیم بهار برای نمونه). در همین قالب گفت و گو، به یاد می آورم داستان کوتاهی را که ۲۵ سال پیش از یک نویسنده ی تازه کار در نشریه یی، گویا به نظارت زنده یاد هوشنگ گلشیری، و سپس در کتابی به نام «بوی تلخ قهوه» (سعید عباسپور) چاپ و پخش شد. نام آن داستان این بود: «کاش یاسمن در زمستان می مرد». آن داستان سه صفحه بیشتر نیست؛ اما عناصر داستان را تا حد ضرور در خود دارد.

بازی» خسته شده، چرا «این بازی» این قدر کش پیدا می‌کند؟! مگر این‌که بگوییم این هم یکی از آن «بازی»هایی ست که (به قول پرویز دویلی در پنجاه سال پیش) میان «این جماعت آشفته حال» رواج دارد!

این وسط البته یکی / دو تا «او»ی ناشناس هم هستند که همچنان ناشناس می‌مانند. ظاهراً این «او»ی ناشناس قرار است قضیه‌ی رابطه‌ی بحرانی میان زن و مرد را پیچیده‌تر کند؛ که نمی‌کند. یکی از طرفین می‌پرسد «چرا نمی‌گی چی شده؟». این سؤال ما هم هست؛ اما دریغ از یک جواب روشن. بعد باز یکی از دو طرف گفت‌وگو به این نتیجه می‌رسد که «از اولشم همه چی اشتباه بود...». (از شما چه پنهان من هم همین عقیده را دارم). این وسط هم یک کسی «حامله» شده که دیگر وارد محدوده‌های منکراتی می‌شویم و بهتر است موضوع را زیرسیلی در کنیم. وگرنه پی می‌بریم به این‌که این زن و مرد، متأهل هم بوده‌اند؛ یا خدای نکرده هنوز هم هستند. آن وقت، هم نویسنده‌ی محترم باید جواب بدهد، هم «دریچه»یی که آن را چاپ کرده است. بنابراین، تا کارمان، یعنی کار آنها به ارشاد و منکرات و غیره نکشیده، بهتر است این بازخوانی را همین جا درز بگیریم.

هرچند هنوز تکلیف آن «اتفاق»ی که در عنوان این نوشته به آن اشاره شده، روشن نشده است که تا آخر هم روشن نمی‌شود. فقط در آخر کار می‌فهمیم که یکی از طرفین «جیغ» کشیده، و در پاسخ آن دیگری که می‌پرسد: «... الو... صدای چی بود؟... الو... چی شده؟ اونجا چه خبره؟... چرا صدات در نمی‌یاد؟... الو...» کسی پاسخی نمی‌دهد؛ و غائله پایان می‌یابد.

شنبه ۲۶ / بهمن ۱۳۹۲

■ اصفهان

یا گفت‌وگوی تلفنی در داستان درخشان «یک روز خوش برای موزماهی» از سالیانجر (به ترجمه‌ی حمید میرمطهری و بعد به ترجمه‌ی احمد گلشیری).

بنابراین، استفاده از این قالب، آن قدرها هم که فکر می‌کنیم، ابتکار تازه‌یی نیست. می‌ماند این‌که نویسنده چقدر از پس محدودیت‌هایی که به خود و داستانش تحمیل کرده، برآمده، یا برنیامده است؟

بعد از تأکید مجدد و مؤکد بر نثر نسبتاً پاک و پیراسته و رعایت نحو درست محاوره و پرهیز از شکسته‌نویسی نا ضرور - که چیز کمی نیست -، می‌پردازیم به خود داستان که در واقع گفت‌وگوی تلفنی دو نفر - ظاهراً زن و مردی - است؛ که با تلفن همراه و ضمن رانندگی، با هم بگومگو می‌کنند. این تلفن بازی، آن هم در حین رانندگی و گرفتاری‌های مربوط به آن، البته حال و هوای این جامعه‌ی پریشان احوال را به خوبی نشان می‌دهد؛ که این هم مزیتی است که نباید آن را نادیده گرفت. گفت‌وگو، بی‌مقدمه و احتمالاً از میانه‌ی یک بگومگو، شروع شده است: «از این بازی دیگه خسته شدم؟!». (نفهمیدم این نشانه‌های پرسش و خطاب آخر جمله یعنی چه؟). چند جمله بعد، با اشاره‌ی زن به «اون نمایشنامه‌ی مسخره‌ت» می‌فهمیم که مرد نمایشنامه‌نویس است. نمایشنامه هم که معمولاً پُر است از دیالوگ. بنابراین می‌شود گفت دلیل این‌که «همیشه پیش از آن‌که فکر کنی...» از آغاز تا پایان به شکل گفت‌وگو، هرچند بی‌هیچ «شرح صحنه»، نوشته شده چی ست؟ یعنی می‌شود گفت نویسنده‌ی این دیالوگِ نفس‌بُر همان مرد نمایشنامه‌نویس است. این‌ها را البته می‌توان از مزایای این نوشته، یعنی چرایی و چگونگی روایت شمرد. اما... محتوای روایت، همان عبارت اول، یعنی «از این بازی دیگه خسته شدم» است؛ که به قول «بکت»: تا «آخر بازی» ادامه دارد. معلوم نیست وقتی یکی از طرفین گفت‌وگو از همان اول «از این



# بهارانه

مجید پویان

نویسنده، شاعر و عضو هیأت علمی دانشکده ادبیات دانشگاه یزد

شع



عید آمد، بهار هم آمد، خوش به حالت که شاعری شاعر!  
سال نو شعر تازه می طلبد، سرحالی تو؟ حاضری شاعر؟  
در زمستان کمی دمخ بودی، یک مریضی موسمی انگار  
زد و آمد بهار شورانگیز، خوب! حالا تو بهتری شاعر؟  
مثل یک یا کریم بی پرو بال مانده در چند ضلعی لانه  
به کسی سر نمی زنی دیگر، با خودت هم نمی پری شاعر!  
باغ سید شکوفه باران شد، و تو در این چهار دیواری  
برگه های نخوانده دور و برت، گیر خودکار و دفتری شاعر  
ده تو دیر یاب و دور از دست: حسرت آباد و ناکجا آباد  
و تو در شعر گنج خود همه را تا کجاها نمی بری شاعر  
گاه در لحظه های عاقلی، چند سطر نوشته می بافی  
و به قول «امید» پیش خودت فکر کردی تو محشری... شاعر!  
گاه شعر بهاره می گویی از درخت و ستاره می گویی  
گاه گاهی ادای خوشبختی از خودت در می آوری شاعر!  
دو کبوتر، دو مرغ عشق، دو فنج، با توهمخانه اند و همنفس اند  
و تو در این شب هیاهوکش! فکر آواز دیگری شاعر!



## چله‌نشین...

برای هنرمند فقید سعدی افشار

چهل بهار را با تو زیسته‌ام  
بی‌هراس از چله و چارچار زمستان!  
های!

پرستوی بهار آور!  
که خطوط خسته چهره‌ات  
گم می‌شود در سیاهی محدود سیگار اشنویی  
که آتش به آتش می‌گیرانی!  
می‌دانم!

که سپیدروی و سرخ‌فام بر خواهی آمد!  
از آتشی که گرداگرد تو را فرا گرفته  
و دوباره از راه می‌رسی  
ناگاه و ناگهان  
لبالب از ترنم و ترانه  
داریه‌ای در دست  
و سبزقبایی بردوش  
که سرود بهار را  
از حنجره سوخته تومی خواند!  
آن گاه

تومی مانی و  
بهار و  
زمستان و  
روسیاهی اش...

## عیدانه

مهربانم! عید می‌آید، و من  
بال در بال پرستوی بهار  
می‌پریم تا بیکران‌های افق  
می‌روم تا مرزهای بی‌حصار!

چون که مهمان عزیزی می‌رسد  
کوچه را هم آب و جارویی بزن  
یک گل می‌بخک اگر دستت رسید  
بر سر زلف پرستویی بزن!

این حیاط خشک خاک‌آلود را  
با نم آبی روان، جانی بده  
کاسه‌ای از زن بیفشان پشت بام  
با کیوت‌رهم مهمانی بده!

یا کیریمی می‌رسد از راه دور  
خرده نانی به مهمانت ببخش  
لاپه‌لای این همه کار و تلاش  
جرعه آبی به گلدانت ببخش!

عیدی «آقارضا» و «نازنین»  
لاهی آن قرآن که روی طاقچه است،  
بچه‌ها را هم بگوا این هدیه‌ای است  
از گل سرخی که توی باغچه است!

ماهی کوچک که عید پارسال  
پیشمان آمد، کنون یک ساله شد  
زرد بود اول، نمی‌دانم چرا  
چون بهار آمد به رنگ لاله شد!

نیمه شب‌ها که گرسنه می‌شود  
می‌زند فریادها از زیر آب!  
چون خودش را به صدف‌ها می‌زند  
می‌پرد از چشم‌هایش طعم خواب!

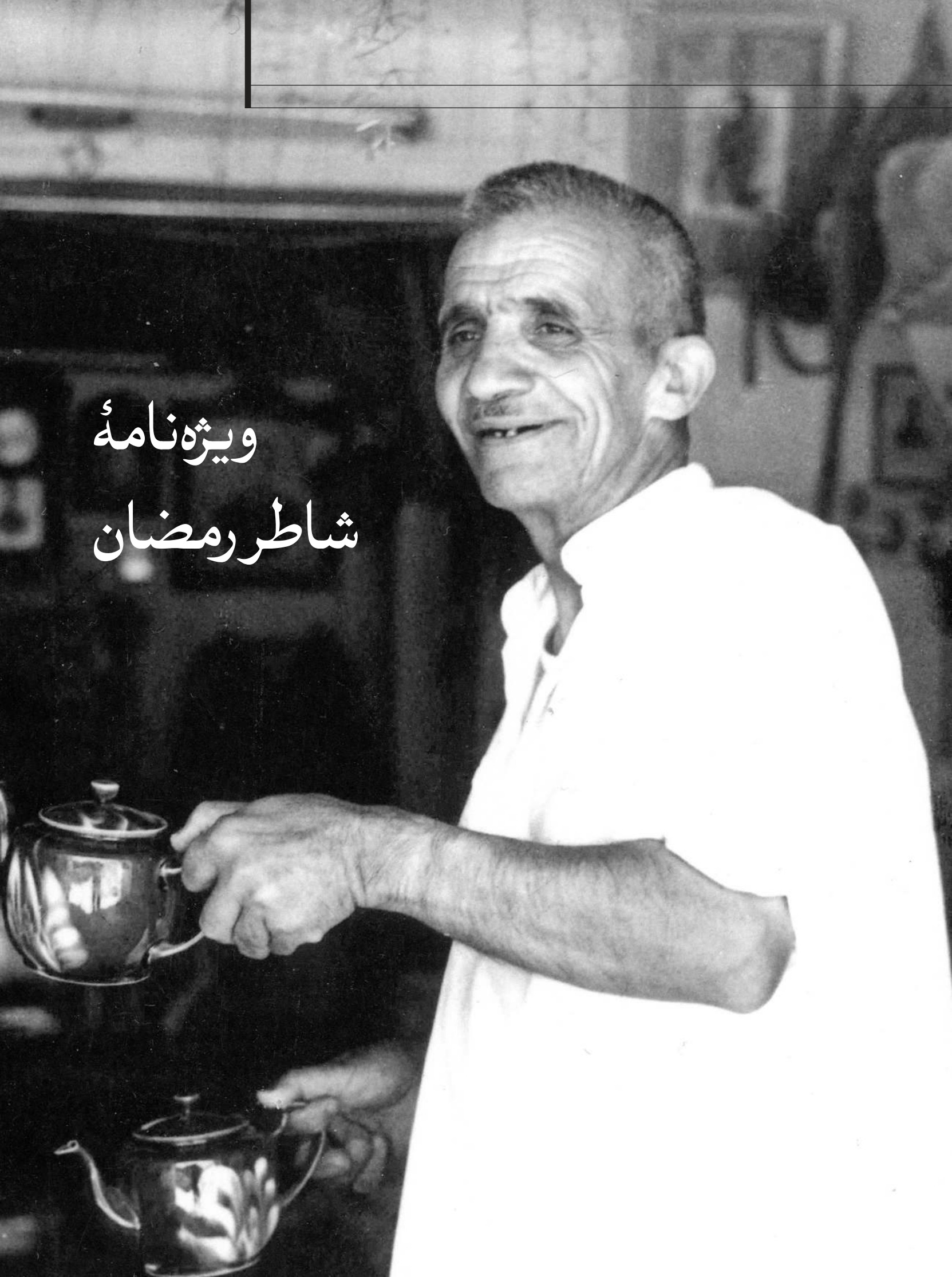
نه! گرسنه نیست، می‌دانم! که او  
بی‌قراری‌هاش از تنهایی است!  
از مجرّد وول خوردن خسته است  
او که آدم نیست آخر ماهی است!...

راستی ای مهربان‌تر از بهار!  
غصه را بگذار پشت پنجره  
بعد از آن بنشین «الهیة ناز» را  
گوش کن در دستگاه زنجره

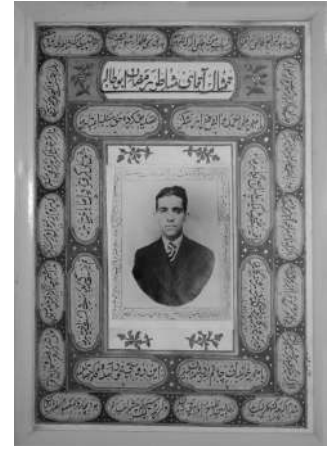
پرده‌های تیره را هم باز کن  
تا کنی مهمان خود خورشید را  
بعد از آن از جانب من هم بیوس  
گونه‌های سرخ آن‌هاید را!



ویژه‌نامه  
شاطر رمضان







# رندی عافیت سوز

## و قلندری پاکباز

مصطفی کاویانی

نویسنده و پژوهشگر ادبیات

ویژه نامه شاطر رمضان



در این روزگار که متأسفانه سنت‌های اصیل و یویای مردم ایران که ریشه در اعماق دارد و پاره‌ای از آنها از سپیده دم تاریخ با ما بوده است، شتابان و تازان پایمال کمیت‌های عصر جدید می‌شود و در پای تجدد خواهی و تقلید غیرمنطقی از شیوه‌های نوظهور قربانی می‌شود و عملاً راه برگشت و سرچشمه‌ها و حیات مجدد بخشیدن و روحی تازه در کالبد محتضر آنها دمیدن غیرممکن می‌شود، ذکر یاد و خاطره‌ای از بزرگانی که از سرچشمه سیراب شده‌اند و حافظان و نگهبانان سنن بوده‌اند ضروری و واجب است.

چه خوب است با بال خیال، سفری به دورانی داشته باشیم که چندان دور نیست و بوی زندگی می‌دهد و یادآور دوران معنویت و اخلاق و حکومت قاطع سنت‌های پسندیده در شهر تاریخی اصفهان بوده است. اصفهان، شهری که تجلی‌گاه و محل ظهور عالی‌ترین و والاترین اسطوره‌های هنر و اخلاق است. شهری با جوش و خروش ستودنی و هیجان معقول عاطفی، شهری که فروتنی و تواضع معنوی هنرمندانش که پاسدار با وفای سنت‌ها بوده‌اند، بیرون از اندازه و قیاس است، شهری با شهروندان ساعی و حقیقت‌جویی که نماد آزادی و کمال‌اند و این همه نقش عجب بردر و دیوار آن از برکت ذهن خلاق آنهاست. شهری که قهرمانانه حمله و وحشیانه چنگیز و یورش و کشتار ددمنشانه تیمور را با تمام وجود با گوشت و پوست و استخوان خود حس کرده است و پیچش ویران‌کننده گردباد بسیاری از حوادث هولناک و دهشت‌انگیز را ماهرانه از سرگذرانده است و سمندروار از میان خاکستر ویرانی ما قد مردانگی علم کرده و حیات تازه‌ای را با شکوفایی هرچه بیشتر شروع کرده است.

اصفهان شهر حماسه‌ها، شهر جمال و کمال، شهر الفت و همایی، شهر کسایی و شهناز، شهر مهریار و قدسی، شهر تاج و ارحام صدر و سرانجام شهر قلندر یک‌لاقبایی که به همه تعلقات دنیوی پشت پای بی‌نیازی زده بود و به قول خواجه شیراز، پشمین کلاه درویشی خود را به صد تاج خسروی رجحان می‌نهاد و می‌گفت:

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از هتم

گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم

رونده طریقت بود و قبای اطلس بی‌خردان را به نیم جو نمی‌خرد. مردی مردستان که به بشریت عشق می‌ورزید و آتش این عشق چون چراغ لاله خاموشی نداشت. چون شمع می‌سوخت و روشنی بخش محفل دیگران بود؛ شمع می‌



شاطر در میان زنده‌یادان استاد جلیل شهناز و استاد حسن کسایی

برای آگاهی از کم و کیف و چند و چون زندگی شاطر، خوشه چین دانستی‌های هنرمند ارجمند و فاضل گرامی، آقای نعمت‌الله ستوده و نوشته‌های هنرمند پژوهشگر منوچهر شیخ صراف شدم.

روزی در منزل دوست عزیز توفیق زیارت استاد ستوده نصیبم شد، به ایشان گفتم امروز شعر دلنشینی از استاد بزرگ شفیع کدکنی خواندم و به خاطر سپردم. با چهره‌ای گشاده و بشاش و شوقی وافر گفت بخوان که لذت بخش و شادی‌آفرین است:

گفتم:

گرتو خاموش بمانی

چه کسی خواهد بود

که گواهی دهد

اینجا بودند

عاشقانی که زمین را به دگرآیینی

خواستند آیین بندند و

چه شیدا بودند.

گفت: آنچه غیر از زیبایی و شکوه از این شعر استنباط می‌شود، اینکه زندگینامه کسی را می‌خواهی، گفتم آری شرح زندگی آن کس را که مرگش فقدان و مرگ یک نفر نبود و خالی شدن جایش، خالی شدن زیربنای یک رکن استوار از ارکان اخلاق و مرآت و انسانیت و جوانمردی بود، آن که عمرش به آزادی به سرآمد و چون آزادگان دیده از جهان خاکی فرو بست. شاطر رمضان را می‌گویم. قبول زحمت کرد و چند روز بعد نوشته‌ای به دستم داد در پنج صفحه که عیناً در زیر آورده می‌شود.

هم در مزار و هم در بزم می‌سوخت. وجودش از تمام شویب مانند ریا، عجب، تکبر، کینه و همه آنچه حاجب و پرده حقیقت می‌شد، پاک و منزّه بود و به آب عنایت الهی بارور شده بود. مردی که در نجابت و کرامت و به ویژه دینداری به اوج ممکن رسیده بود و تکرارناپذیر باقی ماند.

به راستی کیست این اعجوبه شگفت‌انگیز که هم سجاده عبادت بر دوش داشت و هم ساز دل‌انگیز نوازندگان را در گوش.

در محفل هنرمندان به صدر می‌نشست و در جمع جوانمردان بالانشین بود و در دستجات مذهبی و به هنگام عزاداری محور و کارگردان و در حلقه درویشان مورد تکریم و احترام.

چه کسی جز شاطر رمضان ابوطالبی این چهره به واقع شگفت‌انگیز و سیمایی شناخته شده تاریخ معاصر اصفهان که به رغم همه تلخکامی‌ها همیشه خندان بود، می‌تواند مصداق حقیقی و تجسم واقعی این تعاریف باشد.

نخستین بار که با نام شاطر آشنا شدم، در محضر زنده‌یادان استاد حسن کسایی و استاد منوچهر قدسی بود. و نیز از طریق همان بزرگواران با خلف صدیق شاطر (آقای‌الله) آشنایی حاصل شد. سه‌شنبه‌ای به خانه‌اش رفتم و آنچه در وصف پذیرایی و مهمان‌نوازی شاطر دیده بودم، بعینه در محفل انس آقا‌یدالله مشاهده کردم.

با توجه به اوصافی که از شاطر شنیده بودم، گویی روحش در کالبد یدالله حلول کرده بود و او تبلور شاطر با تمام ویژگی‌های معنویش بود. با خود گفتم، با این سوسویی که از چراغ آزادی و جوانمردی در این خانه پرتوافکن است نام شاطر زنده و ابدی است.

بر آن شدم که با نوشته‌ای خاطره و یادش را زنده نگاه دارم.





ناشناس، شمشادیان، شاطر رمضان، ناشناس، ناشناس، رضا صمدی، محمود اده‌میان، یدالله ابوطالبی، ناشناس، ناصر خان بهنام‌نیا، حسین سروری، مصطفی سلطانی، عیسی خان بهنام‌نیا، جمال جناب (شاعر)

رمضان ابوطالبی و صبیبه مرحوم تاج که در آن زمان دانشجو بود. بالاخره آن روز به اصفهان رسیدیم و دوستی من و شاطر از آن زمان پا گرفت. تا اولین سه‌شنبه موعود رسید. اولین بار بود که در بزم شاطر شرکت می‌کردم و چه مجلسی داشت این مرد بزرگ که اکثراً تعداد هنرمندان مجلس از هنردوستان پیشی می‌گرفت.

از خصوصیات این مرد آن بود که اکثر مهمان‌ها را نمی‌شناخت، زیرا آنها در معیت اشخاص دیگری آمده بودند، اما او به هیچ روی نام و نشان آنها را نمی‌پرسید، بلکه به ناشناختگان ارج و احترام بیشتری می‌گذاشت، شاید عقیده پیر ما را داشت که: «هر که در این سرای آید نانش دهید و از نامش می‌پرسید.» شاطر اداره تمام این میهمانی‌ها را مرهون همسر مهربانش می‌دانست که واقعاً برای همه ما مادری می‌کرد. شاطر گاه با اشاره به همسرش می‌گفت: «من که شاطر نیستم این شاطر است و من وردست.» که البته کلمه وردست اصطلاحی بود به زبان نانوایی.

یادم هست که روانشاد نعمت آغاسی اوایل در اصفهان بود و هنوز به تهران نرفته بود. دچار بیماری سختی شد و چون کسی را نداشت، در منزل شاطر بستری شد و این مادر مهربان مدتی مدید از او پرستاری کرد تا آنکه جامه سلامتی پوشید و همیشه شکرگزار شاطر و زنش بود.

روزی از شاطر پرسیدم چه شد که به موسیقی علاقه مند شدی؟ گفت: روزی در محفلی بودم که مرحوم سارنج کمانچه می‌نواخت به قدری از نوازندگی او خوشم آمد مثل اینکه از همانجا هیپنوتیزم شدم.

شاطر همه هنرمندان را دوست می‌داشت، اما میان همه آنها سه تن برای او جنبه تقدس داشتند ۱. تاج اصفهانی ۲. حسن کسایی ۳. جلیل شهنواز. چندی بعد از وفات همسر مهربانش شاطر به او پیوست. اما با رفتن او،

«هر کس شاطر رمضان ابوطالبی را دیده بود، باور می‌کرد که حاتم طایی وجود افسانه‌ای نبوده است. کسی که به گفته جمال جناب» شاعر شهرمان، شش روز هفته را سینه به تنور می‌زد و کار می‌کرد تا روز سه‌شنبه اش را راه بیندازد.

اتفاقاً اولین آشنایی من با شاطر نه در اصفهان، بلکه در شیراز اتفاق افتاد، در منزل حاتمی دیگر اصالتاً اصفهانی که در شیراز زندگی می‌کرد و برو و بیایی داشت. وی در کار ساخت و ساز بود و دستی بسیار گشاده داشت. باور کنید که جشن هنر شیراز «البته در قسمت موسیقی اصیل آن» در حقیقت در منزل این شخص، یعنی روانشاد مهدی مجلسی اجرا می‌شد.

هنرمندان اصیل با آنکه محل زندگی موقتشان در بهترین هتل‌های شیراز بود، اما هرگز آن را ندیدند و در همان منزل گذران می‌کردند.

در سال ۱۳۴۷ که بنده در التزام رکاب بزرگمرد موسیقی ایران، حضرت استاد عبادی به تماشای جشن شیراز رفته بودم، در منزل روانشاد مهدی مجلسی با مردی به نهایت ساده پوش و ساده زیست آشنا شدم. این اولین بار بود که این مرد شوخ و شنگ را می‌دیدم که حتی با استادان بزرگ ما هم شوخی می‌کرد و البته جواب درخور می‌شنید.

از کرم و سخاوتش تعریف‌ها می‌کردند، مخصوصاً از سه‌شنبه‌هایش که به نظر بیشتر افسانه می‌آمد. اما بعدها به رأی العین معلوم شد که تمام این گفته‌ها حقیقت دارد.

در همان سال استاد گرانامیه، حضرت حسن کسایی به مناسبتی که الان به خاطر ندارم، اتومبیلشان را به من دادند که به اصفهان ببرم. پیکانی بود گرمی رنگ که از بس سوار آن شده بودم، هنوز شماره آن را به خاطر دارم ۴۸۳۶۲ اصفهان.

وقتی عازم رفتن شدم، فهمیدم که دو سرنشین دیگر با من همسفرند، شاطر



نوی دل انگیز موسیقی کم کم روح آزاده او را تسخیر کرد و رمضان که اندک اندک شاطر زبردست و چالاک شده بود، سراپا دلباخته و مسحور موسیقی شد. مرغوبیت و خوبی نان های دست پخت شاطر رمضان و شهرت او در پخت نان خوب در شهر پیچید و از آنجا که هر چیز خوب و هر انسان خبره و آگاه به ریزه کاری و فنون کار خود، طرفدارانی فراوان خواهد یافت، هم نان شاطر و هم خود شاطر هواخواهان بسیاری به دست آوردند و صاحبان نانوائی های اصفهان برای جذب شاطر به رقابت پرداختند. بهترین نان سنگک محصول تنوری بود که زیر نظر شاطر رمضان برافروخته می شد، وجود او در هر نانوائی باعث شهرت آن نانوائی و رونق کار صاحبش بود.

سرانجام این مرحوم حسین ادهمیان صاحب نانوائی بزرگ بیدآباد بود که گوی توفیق را از همگان ربود و شاطر همکار فداکار او شد.

بر اثر پاکدامنی شاطر و خدمات صادقانه اش، هر روز مهر مرحوم ادهمیان نسبت به او افزون تر می شد تا اینکه شاطر را به دامادی خود برگزید. بانو نصرت، دختر عقیف ادهمیان که صفا و پارسایی را گویی از ابراهیم ادهم به ارث برده بود، با نهایت خلوص نیت قدم به خانه شاطر نهاد و خانه را رونقی نو و نشاطی تازه بخشید.

در کار شاق و دشوار میهمان داری های شاطر، خاصه روزهای سه شنبه یار فداکار شاطر بود، نه اینکه با غرولند خود بار خاطر او.

تا واپسین لحظات زندگی هرگز اظهار نارضايتی و خستگی نکرد و با شوق تحسین برانگیزی چون روزهای آغازین پرتوان و تلاشگر بود و در طول این مدت فرزندان شایسته ای برای اجتماع و شاطر تربیت کرد. دو فرزند اصفهانی در همسایگی شاطر سکونت داشتند، زنده یاد گلزار شاعر توانا و چهره معروف شعر اصفهان و دیگری استاد علی خلیلیان، سخن پرداز نغزگفتار که با استاد گلزار به قول همشهری های اصفهانی همیش بود و در شعر تخلص «رجاء» داشت.

انس و الفت میان این سه تن، به حکم آنکه خوپذیر است نفس انسانی، سبب شد که شاطر به دنیای شعر و ادب گرایش یابد و تحت تأثیر آنان استغنائی طبع و روحیه عرفان گرایی اش تقویت شود و نیرنگ و ریا و تزویر را در خانه دلش جایی نباشد.

شاطر پاک نهاد و وارسته که از خوی و سیرت درویشان برخوردار بود، به کسوت درویشی هم درآمد و طریقه درویشان پیشه کرد و به خدمت حضرت میرزا زین العابدین قطب دراویش نعمت الهی اصفهان رفت و اظهار سرسپردگی کرد. عکسی یادگار از آن دوران با اشعاری از زنده یاد گلزار در حاشیه آن زینت بخش اتاق او است. به اعتقاد من؛ شاطر زندگی تمام عیار در مفهوم حافظانه و آژه رند بود. بنا به نوشته دکتر خرمشاهی در حافظ نامه:

از دید حافظ رند کلمه پربار و شگرفی است. رند اهل هیچ افراط و تفریطی نیست، بزرگترین هدفش سبکبار گذشتن از گریوه هستی است. به رستگاری می اندیشد و تعهد دینی دارد. به آخرت اعتقاد دارد، ولی از آن اندیشناک نیست، زیرا عشق و عنایت را نجات بخش خویش می داند. رند می داند که باید سبک بار و بدون تعلقات دست و پاگیر از گذرگاه زندگی بگذرد. رند اهل فضل و فرهنگ است، انتقاد می کند، اما بوالفضول نیست. رند به فتوای خرد



خوشبختانه در خانه اش بسته نشد. امروز هم مطابق سنت قدیم، فرزند برومند او آقای الله، که واقعا هم آقاست، روزهای سه شنبه را بار عام می دهد و با چه خلوص نیتی از مهمان های آشنا و نا آشنا پذیرایی می کند.

به مصداق «بوی گل را از که جوییم از گلاب» آقای الله جانشین بحق پدر و صاحب همان خصوصیات است. عمرش دراز که خلف صدق پدر می باشد. بنا به نوشته هنرمند گرامی منوچهر شیخ صراف:

«شاطر رمضان روز ششم فروردین ماه سال ۱۲۸۷ در کوی سنبلستان اصفهان قدم به عرصه هستی گذاشت و چون تولدش در ماه مبارک رمضان بود، از این رهگذر رمضان نامیده شد.»

تولدش بشارتی بود، دنیای جوانمردی و فتوت را، کرامت و انسانیت در پرتو وجودش سخت به خود بالید.

پدرش انسانی کم بضاعت بود و در بازار چیت سازهای اصفهان به سوهان کاری و ساختن پایه های برنجی سرگرم بود. متأسفانه دخل و خرجش برابر نبود. برای جبران این کمبود، بانویش کمر همت بر میان بست و با کار خیاطی برای تأمین مخارج زندگی به کمک شوهر شتافت. اما باز هم درآمد حاصل پاسخگوی نیاز خانواده نبود، ناچار رمضان پنج ساله وارد بازار کار شد و در کنار پدر به کار پرداخت و با دستان کودکانه و لطیف خود کار کوبیدن فلز سخت را آغاز کرد.

از آنجا که آسمان با آزادگان سرستیز و پیکار دارد، رمضان در هشت سالگی از نعمت داشتن پدر محروم شد و این فاجعه اسف انگیز، درست سه روز بعد از تولد عباس کوچکترین برادر رمضان به وقوع پیوست. این مرگ نابهنگام تار و پود زندگی خانواده رمضان را درهم ریخت.

مشهدی مهدی برادر بزرگ رمضان، در نزدیکی شهرداری مرکزی دروازه دولت و در جوار تئاتر اصفهان (تئاتری که متعلق به اعجوبه شگفت انگیز هنر ایران ناصر فرهمند بود) به شغل نانوائی سرگرم بود.

رمضان در کنار برادر بزرگتر خود به کار نانوائی پرداخت و تنها دلخوشی و سرگرمی اش، شنیدن آهنگ ها و ترانه های اصیلی بود که از بلندگوی تئاتر به گوشش می رسید.





از راست به چپ: مصطفی کاویانی در کنار مشتاقیان، حسن کسایی، یدالله ابوطالبی

عذر تراشی با آغوش باز دعوت شاطر را می پذیرد و با گرفتن آدرس، سه شنبه بعد از ظهر به خانه شاطر می رود و این سرآغاز دوستی شاطر و نخستین خشت بنای خلل ناپذیر دوستی با سارنج است که آرام آرام این نهال جوان به درختی برومند و گشن شاخ تبدیل شد. (آشنایی شاطر با زنده یاد سارنج در نوشته استاد ستوده به نحو دیگری عنوان شده است). از طریق استاد سارنج، حسن خان شکوهی آوازه خوان که در نواختن تنبک هم توانا بود، با شاطر آشنا می گردد و پایش به خانه شاطر باز می شود. مدتی می گذرد آنگاه پدر استاد شهناز و سپس زنده یاد علی شهناز دو هنرمند گرامی و ارجمند با گل وجود خود، گلستان خانه شاطر را صفا و طراوتی تازه می بخشند.

پس از گذشت مدت ها از برنامه هفتگی بعد از ظهر سه شنبه ها، شاطر به این فکر افتاد که ناهار ساده و بی تکلفی، به صورت گوشت و لوبیا به برنامه سه شنبه افزوده شود، تا دوستان و یاران محفل مدت بیشتری با هم باشند و از مصاحبت با هم لذت ببرند.

و مدد عقل، ام الفساد حرص را به زندان می افکند. با دل خونین لب خندان می آورد، اهل خوشدلی و خوش باشی است. رند دشمن آشتی ناپذیر ریا و تزویر است.

حافظ مکن ملامت زندان که در ازل

ما را خدا زهد ریا بی نیاز کرد

رند مصلحت بین و ملاحظه کار نیست.

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار

کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بایش»

بدون شک، شاطر رمضان، مصداق واقعی کلمه رند حافظ و نماد قرین بیستمی آن بوده است. بنا به نوشته شیخ صراف:

«این رند مدتی سرگرم کبوتر بازی بود و زمانی دلخوش به پرورش مرغ و خروس خانگی، مرغ های لاری شاطر رمضان، در شهر شهرت داشت. پرورش این مرغ ها همزمان با کوچ شاطر از کوی سنبلستان به محله جوزدان بود.»

شاطر روزگاری دلخوش به نوای طربناک قناری هایی بود که «شکر خواب شب» را از چشمش پاک می کردند. صوت دل انگیز قناری های شاطر در نوارهایی ضبط و هم اکنون نزد آقایان الله فرزند شاطر به یادگار باقی است. سعی شده در این نوشته مجملی از یادداشت های مفصل شیخ صراف به معنی و با رعایت اصل «قل و دل» به نگارش آمده و این شیوه دنبال خواهد شد.

شیخ صراف در صفحه یادداشت های خود آورده است:

«روزی شاطر هنگام پخت نان، متوجه می شود یکی از مردانی که برای خرید نان آمده است، کمانچه ای با خود دارد. شاطر دلباخته موسیقی و دل داده نوای ساز، به وجد می آید و بدون آشنایی قبلی، آن شخصیت هنری را که کسی جز زنده یاد غلامرضا خان سارنج کمانچه نواز معروف نبوده است. برای بعد از ظهر روز سه شنبه به خانه اش دعوت می کند.

سارنج این هنرمند برجسته و فروتن بدون اگر و اما و هر نوع بهانه جویی و



از چپ به راست: استاد جلیل شهناز، استاد حسن کسایی، استاد جلال تاج، رضا کسایی، غلامرضا خان سارنج



دوران بزیید بود. به خوبی پی برده بود که فریاد رعدآسای آن حضرت در ظاهر عاشورا صدای همه تاریخ و پژواک تندرآسای خروش همه ستمدیدگان تاریخ علیه ستمگران بود.

فریاد حق جویانه او خروش بشریت مقاوم بود، که از حلقوم وارسته‌ترین و آزاده‌ترین انسان برخاسته بود، فریادی که تا ابد چون موج آسودگی ندارد، از مرگ خود متولد می‌شود و سخت می‌خروشد. گریه شاطر در ایام سوگواری، اشکی بود که در دفاع از یک اندیشه والای جهانی جاری بود. نه گریه و زاری ملت‌مانه.

شاطر مردی باگذشت و التیام‌بخش آرام روانی و جسمی دوستان و یارانش بود. ناملیمات را با تمام وجود حس می‌کرد اما دم بر نمی‌آورد. نامردی‌ها را به چشم می‌دید، اما اغماض می‌کرد و لب به گله و شکایت نمی‌گشود.

شیخ صراف در صفحه ۱۴ زندگینامه شاطر آورده است:

شاطر حکایت می‌کرد، روزی سه نفر از تجار اصفهانی پس از صرف غذا خانه شاطر را ترک می‌کنند و هنگام خروج از خانه، یکی از آنان بدون اینکه متوجه باشد همسایه شاطر در هشتی ورودی نشسته است، لگدی به در خانه می‌زند و می‌گوید: این فلان فلان شده از کجا می‌آورد، هر سه شنبه جمعی را دعوت می‌کند و این‌گونه سرگرم نشاط و خوشگذرانی می‌شود و ما با اینکه وضع مالی خوبی که داریم، از برگزاری چنین مجالسی ناتوان و درمانده‌ایم. این خبر همان روز به گوش شاطر می‌رسد و بدون اینکه چهره‌اش عبوس شود و ابرو درهم کشد می‌گوید:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کاوز خود به رنج درست

هفته بعد همین سه نفر زودتر از دیگران به خانه شاطر می‌آیند و مشمول مهربانی و محبت بی‌شایبه او می‌شوند که با آغوش باز و چهره گشاده به استقبالشان می‌رود. ایشان پیش خود شرمند می‌شوند و ناهار نخورده منزل شاطر را ترک می‌کنند.

آنان نمی‌دانستند که شاطر در آیین فتوت و جوانمردی از فتیان روزگار خویش است و جوهر جوانمردی در وجودش به ودیعت نهاده شده است. نمی‌دانستند که او مصداق واقعی کلام شیخ شیراز است که گفت:

عجب نبود از سیرت بخردان

که نیکی کنند از کرم با بدان

دمادم شراب الم درکشند

وگر تلخ بینند دم درکشند

شاطر رمضان، در سال ۱۳۴۳ به تهران رفت و دامن البرز را به دشت گسترده دامنه کوه صفه ترجیح داد و مدت ۱۳ سال با خانواده‌اش در تهران زیست و مهربانی و کرامت بی‌دریغش را نثار دوستان تهرانی کرد. همان بساط پذیرایی را در تهران تجدید کرد و روز سه‌شنبه را به جمعه تبدیل کرد و دوستان هنرمند تهرانی پروانه آسا پیرامون شمع وجودش گرد آمدند و منزل او میعادگاه هنرمندانی چون شهناز، پایور، حسین تهرانی، مهدی سهیلی، عبدالوهاب شهیدی، محمودی خوانساری، خالدی و... شد.



آوازه برنامه هفتگی شاطر و پذیرایی روزهای سه‌شنبه در شهر اصفهان انعکاس بالایی داشت و اکثر آنهایی که به طریقی با موسیقی و شعر و ادب سروکار داشتند از وجود چنین نشست هفتگی و محفل انس آگاه و باخبر بودند. مغناطیس وجود شاطر، بزرگان و هنرمندان بلندآوازه‌ای چون تاج، استاد حسن کسایی، استاد جلیل شهناز و شکرپاره اصفهانی زنده یاد ارحام صدر، استاد سارنج، استادان علی و سیروس ساغری و ارباب فضل و دانشی نظیر استاد منوچهر قدسی، دکتر محمد شفیعی، دکتر عبدالباقی نواب را به خود جلب کرد و بدین ترتیب خانه شاطر بعد از ظهر سه‌شنبه‌ها، قلب تپنده هنر و شعر و ادب اصفهان بود.

همان‌طور که اشاره کردم شاطر در زمره زندان پاکباز و مردان درویش سیرت شهر اصفهان بود و یکی از شرایط زندگی، البته رند حافظ، حفظ تعادل و دوری از افراط و گریز از تفریط است که همیشه منظور نظر شاطر رمضان بود و از این‌رو سه ماه محرم و صفر و رمضان و روزهایی که ایام سوگواری بود، سراپا سیاهپوش می‌شد.

او عاشق و شیدای بی‌چون و چرای حماسه‌آفرین عاشورا بود. به خوبی و بدون ابهام می‌دانست و در طول زندگی پرفراز و نشیب خود آموخته بود که شهادت سرور شهیدان، اثبات و در عین حال محکومیت مسخ‌شدگی دین در



زمانی زیرو بم ناله‌های تاراستاد جلیل شهنواز این رب النوع هنر، تارهای قلب شاطر را به ارتعاش درمی‌آورد. چون سه تار عبادی و کمانچه سارنج آوا برمی‌داشت، شاطر از خویشتن خویش بی‌خبر می‌شد. صوت داوودی و نغمه روح بخش و آسمانی تاج او را تا فراز ابرها بالا می‌برد و شاطر چون مستمع افسون شده‌ای در اوج هیجان فریاد برمی‌آورد:

عالمی زنده شد از بانگ خوش تاج امشب  
بانگ او برد مرا جانب معراج امشب

زمانی تحت تأثیر بیانات شیوا و اشعار آموزنده و دلنشین زنده‌یاد منوچهر قدسی قرار می‌گرفت و بال در بال فرشتگان به بازگاہ خواجه شیراز برای زیارت پیر مغان و آرامگاه شیخ اجل برای دیدن پیردانا‌ی مرشد شهاب پرواز می‌کرد. گاهی همنشین هنرمند ارزنده نعمت‌الله ستوده بود و تحت تأثیر بیانات گرم و شیوایش به ژرفای تاریخ و اعماق دوران اسطوره‌ها فرو می‌رفت. «همراه با کاوه آهنگر بر ضحاک می‌شورید» «در البرز همه توانش را در بازوی آرش می‌نهاد» «در آزمون عفاف سیاوش، نگران لهیب سرکش آتش بود»، «با رستم از هفت خان گذشت»، «با بیژن به چاه افتاد»، «شاهد شکافتن پهلوی سهراب بود»، «در رکاب دیاکو به پایمردی ایستاد و باروی هگمتانه را پی ریخت».



چه در اصفهان و چه در تهران، بانوی ارجمند و بزرگوارش با نهایت ایثار و فداکاری یار غار شوهر بود و اداره امور داخلی و مراسم مهمانداری را به عهده داشت و صمیمانه در این خویش‌کاری کوشا بود.

۱۳ سال دور از زادگاهش در تهران زیست و سرانجام به پاس علاقه مفراط به زادگاهش به اصفهان بازگشت.

به قول شیخ اجل، مفتی صاحب‌نظران به قدم رفت و به سر باز آمد. فروتنی حقیقی و صمیمانه‌اش، امید پایان‌ناپذیرش، خوش‌بینی قابل ستایش این شوریده‌شیدا نسبت به مردم اصفهان او را به اصفهان بازآورد و روحی تازه به محافل هنری اصفهان بخشید.

همان‌طور که گفته شد، شاطر در سپیده‌دم روز ششم فروردین ماه ۱۳۸۷ قدم به عرصه هستی گذاشت و تا روز ۱۳۷۳/۲/۱۲ آرام‌آرام چون شمع افروخته‌ای ذوب شد و فروچکید تا در آن روز شوم و نامبارک خورشید زندگی‌اش غروب کرد. در تمام این مدت با سربلندی و نیکنامی و شهرت زیست و اگرچه چون آزادگان گیتی، ناروایی‌های بسیاری دید اما هرگز لب به گله و شکایت نگشود؛ خاموشی شاطر خاموشی نوعی اخلاق بود که پرورده مکتب خاصی از تربیت بود.

صرف‌نظر از دوران کودکی و ایام نوجوانی، به جرأت می‌توان گفت شاطر حدود ۶۰ سال همراه با روشنی و افتخار سالهای زندگی را پیمود. با بزرگان ادب و سرآمدان هنر کشور نشست و برخاست داشت. هر سه‌شنبه معماران هنر و ادیبان فرزانه در خانه‌اش گرد می‌آمدند و او با همگان همنشین بود، می‌گفت و می‌شنید. در طی این سالیان بی‌گمان در اعتلای هنر و حفظ و نگهبانی از سنت‌های مردمی سهمی بسزا داشت. به سنت‌های پویا و آنچه عرف زمانه بود به سختی معتقد و پایبند بود. تجسم عشقی شورا‌فرین نسبت به هنر و هنرمندان و انسانیت انسان بود و در این راه گاه تا قلعه قاف مردمی و اخلاق عروج می‌کرد. هنر قابل تقدیس شاطر اینکه محیط یخ‌بسته و ایستای پیرامونش را با گرمی وجود خویش از انجماد و افسردگی بیرون می‌آورد.

هرگاه جوانی برومند و یا حتی پیری خمیده پشت و قامت دوتا از کدورت‌های دنیوی و ستم روزگار افسرده‌خاطر و تلخ‌کام می‌شد و از مشاهده نامردمی‌ها و نامردی‌ها برمی‌آشفته، مأمن و پناهگاهی جز شاطر و خانه او نداشت، به دیدارش می‌شتافت و او با همدلی‌ها و همزبانی‌ها او را تسکین می‌داد. شاطر با سعه صدر، تمام ظواهر صوری حیات را عبث و بیهوده تشخیص داده بود. از ریا و دروغ و نان به‌نرخ‌روز خوردن متنفر و بیزار بود.

در مهمان‌نوازی و مهمان‌پذیری دلی به وسعت دریا داشت. حضور تازه‌واردان ناشناس را با نگاه کنج‌کاوانه و تردیدآمیز نمی‌نگریست. به همه عشق می‌ورزید و سخاوت در وجود او عینیت ملموس و بیرونی داشت.

دل‌م می‌خواهد درون او را نشان دهم اما قادر نیستم. به قول شاعر فرزانه شهرمان، فرهاد: «برای نعره‌اش تنگ است هامونی که او دارد»

گاه زانو به زانو اسطوره هنر و خداوندگار بی‌چون و چرای هنر نی‌نوازی، استاد حسن کسایی می‌نشست و نوای روح‌پرورنی لاهوتی استاد بند از پای جاننش می‌گشود و او را فارغ‌بال و رها از تمام قیود و تعلقات این جهانی تا بام عرش پرواز می‌داد.





رثای بسیاری از هنرمندان و صاحبان فضل و دانش، اشعاری نغز و شیوا سروده است. چون شاطر نیز در زمره هنردوستان و از همین تبار و قبیله است، مشمول سروده‌های خسرو می‌شود، که پایان‌بخش این نوشتار می‌کنم.

مگر مرده بلبل که با باغبان

نوازند ناقوس نیلوفران

مگر آتش افتاد در یاس‌ها

که گیسو بریدند احساس‌ها

مگر مرده فرزندی از زنده‌رود

که می‌نالد و می‌کند رود رود

چرا ناله افتاد در سازها

چرا غم تراود ز آوازها

مگر از نوایی، نوایی شنید

که رفت و به گلزار خلد آرמיד

تویی رفته اما نه از جان و دل

تو عرشی سرشتی نه از آب و گل

تورا خاک دزدید از خاکیان

فرستاد در بزم افلاکیان

به مهرابه مهرای جان پاک

تورا اصفهان سجده آرد ز خاک

در سپیده‌دمان هر روز، آنگاه که عاشقان و دلباختگان سر بر آستان معبود می‌سایند، شاطر با نهایت خضوع و فروتنی و حضور قلبی قابل تقدیس و ستودنی که ویژه پارسایان و زهاد دست از دنیا شسته است، سر نیاز بر آستان بی‌نیاز می‌گذاشت. مدت‌ها سر بر سجده با خدای خویش راز و نیاز عاشقانه‌ای داشت. و در آن شرایط شور و حالی وصف ناشدنی تمام وجودش را فرامی‌گرفت. عبادت عصر و شب هنگامش تماشایی بود.

دلباخته و عاشق بی‌قرار صاحب ذوالفقار بود. به حضرتش و دودمان پاکش عشق می‌ورزید، عشقی برخاسته از شویدای دل که با شیر اندرون شده بود.

سه‌شنبه روز شاطر بود، همه آلمان و آرزویش در این روز خلاصه می‌شد و شکل می‌گرفت. سه‌شنبه روز اوج مسرت و نشاط و خرمی شاطر بود. سرانجام روز سه‌شنبه ۱۳۷۳/۲/۱۲ آخرین پرتو کمرنگ شمع وجودش به خاموشی گرایید. در آن روز هنر به ماتم نشست. مرگش مردم شهری را اندوهگین کرد.

با مرگش: «ساز داغ تازه‌ای در سیم داشت

زیرو بزم از گفتن آن بیم داشت»

در سوگش: «آتشی افتاد در جان سه‌تار

نالۀ نی گشت مهمان سه‌تار»

در ماتمش: «خرمن گل نغمه در آذر نشست

باغ موسیقی به خاکستر نشست»

شاعر فرزانه و ادیب گرانمایه، خسروخان احتشامی که دلباخته هنر و عاشق صادق ادب است و به هنرمندان علاقه ویژه و لطفی خاص دارد؛ در



# کلبه کرامت

گفت‌وگو با یدالله ابوطالبی

مجید زهتاب

ویژه‌نامه شاطر رمضان

برنامه ضیافت و موسیقی و هنری که در خانه شما بود، قبل از تولد شما بوده یا شروع شدنش را به یاد داری؟  
نه! خیلی قبل از تولد من بوده. شاطر وقتی دوازده سالش بوده و شاطر شده شروع به مهمانی دادن کرده.

چطور شاطر شده؟ این شغل میراثی بوده یا خودش انتخاب کرده؟  
شاطر پنج سالش که بوده پدرش را از دست می‌دهد. پدرش چه کاره بوده؟  
سوهان‌کار بوده، یعنی پایه‌های منقل‌ها را می‌ساییده و شاطر را هم می‌برده بازار دنبال خودش. وقتی فوت می‌کند عموی بزرگ ما کنار تناثر اصفهان پشت شهرداری نانوایی داشته؛

فرزند رمضان، به شماره شناسنامه ۶۷۶، متولد ۱۳۲۸ هـ.م.

پس یازده سال از من بزرگترید؟  
من کوچیک شمام! (خنده)

خانواده شما چند نفره بوده؟

ما چهار تا پسر بوده‌ایم و دو دختر و چون سابق مریضی زیاد بوده، برای مادرم یکی می‌مانده و یکی بعدش می‌مرده. برای همین دو پسر و یک دخترش می‌مانند و دو پسر و یک دخترش هم می‌میرند.

خدا رحمتشان کند. پس شما یک برادر دارید؟  
او هم سه سال است که فوت کرده.

خدا رحمتش کند. تا زنده بود در ادامه راه پدر با شما مشارکت داشت؟  
خیر. برادرم اهل موسیقی و این جور چیزها نبود.

از معدود آدمهایی است که می‌توان با اطمینان گفت که خلف صالح پدر است؛ جای و شیرینی را آورده و با سادگی تمام روی قالی روبه‌روی تو نشسته و دارد از گذشته‌های دور و امروز و فردا حرف می‌زند. احساس می‌کنی که خود شاطر رمضان است! با همه سادگی و رندی و هنرمندی و کرامت ذاتی. از اینکه پدر از میراث فقط «عشق» را به او داده بسیار خرسند است و بر ادامه راه پدر استوار و بی‌تردید. این حاصل گفت‌وگوی روزی زمستانی است، در اتاق گرم و قدیمی خانه شاطر رمضان با آقا یدالله...

آقا یدالله شما متولد چه سالی هستید؟

با سلام خدمت شما عزیزم. من یدالله ابوطالبی،





### خوب است؟

بله بهترین را در اصفهان فعلاً او دارد. بالاخره ما ارث را به همدیگر می‌دهیم. (خنده) ارثی که شاطر به من داده از من هم به بچه‌هایم رسیده.

ان شاء الله که این سلسله عشق پیوسته باشد. خوب شاطر درآمدی هم از این راهها داشت؟

بله فناری‌ها را خوب می‌خریدند. تخم مرغ‌ها را هم خوب می‌فروخت. هر نوع عشقی را بگویند تجربه کرده بود: کفتربازی، مرغ‌بازی، فرش‌بازی، رقیق‌بازی، در هر چیزی علاقه‌اش را به منتها رسانده بود. هر کاری به منتهایش که می‌رسید کنار می‌گذاشت و یک کار دیگر را شروع می‌کرد. عشقی بود.

### ولی شاطری را گویا تا آخر ادامه می‌دهد؟

مدتی یک دختر پیدا می‌کند به اسم احترام. این دختر را خیلی دوست می‌داشته ولی بچه یک مرضی می‌گیرد و می‌میرد! از وقتی او می‌میرد، انگشت‌های شاطر مثل سابق کار نمی‌کند. در نان سنگک وقتی پنجه می‌زنی باید خیلی مراقب باشی. اگر یک ذره انگشت‌ها ناجور کار کند، شاطری خراب می‌شود. از آن به بعد دیگر نمی‌تواند نان بیزد. با دامادمان در محله جوی شاه - اول خیابان صارمیه - شریک می‌شود و یک نانوائی با هم باز می‌کنند.

### یعنی تا آن وقت را شاگرد بوده؟

نه! وقتی ازدواج می‌کند دکان می‌خرد.

### ارث پدری هم داشته؟

نخیر!

### پس این دکان را هم با کارگری می‌خرد.

بله.

### تا آخر هم سنگک می‌پخته؟

بله.

### شما فرزند چندمی؟

یکی به آخر مونده.

### پس نباید اوایل کار را زیاد به یاد بیاوری؟

خیر! من از وقتی را که به این خانه آمدم، یادم می‌آید.

### قبلش جای دیگری بودید؟

قبلش سنبستان بودیم.

این خانه همیشه همین شکل بوده یا آن بخشی که شما زندگی می‌کنید را خراب کرده‌اید

و دوباره ساخته‌اید؟



از چپ: استاد طلائی، ناشناس، حاج رضا ادھیان (دایی آقا یدالله)، شاطر رمضان، رضا مرشدزاده، علی گیوباقر (باخروس لاری) کودکان ردیف جلو از چپ به راست: یدالله ابوطالی، مرتضی ادھیان، ناصر پنجه‌پور

### یعنی چه کار می‌کرد؟

شاطر، کفترباز به معنی کفترپران نبود. اما یک زمانی بهترین کفترهای اصفهان را کف خانه‌اش داشت، تا یک روز که گربه همه‌شان را می‌خورد. هفت تا کفتر داشته که گربه شش‌تای آنها را توی زیرزمین خفه می‌کند و یکی را هم برمی‌دارد و می‌برد، مادر من وقتی من را باردار بوده، روی پشت بام آن کبوتر را از دهن گربه می‌گیرد. فکر می‌کرده همین یکی است وقتی برمی‌گردد توی خانه می‌بیند در زیرزمین آن شش‌تای دیگر هم مرده‌اند.

بعد همه ساعت ۲ بعد از ظهر که شاطر از مغازه برمی‌گشته می‌روند جلوی او و می‌گویند: زن بهتر است یا کفتر؟ بچه بهتر است یا کفتر؟ رقیق بهتر است یا کفتر؟ شاطر را آماده می‌کنند تا می‌رسد خانه. چون مادرم باردار بوده و می‌خواستند شاطر حرکتی نکند. وقتی می‌رسد به خانه می‌گوید حتماً یکی از کفترها را گربه برده که دارید این حرف‌ها را می‌زنید. وقتی می‌آید و در زیرزمین کفترها را می‌بیند، در زیرزمین را می‌بندد و از همان موقع کفتر را می‌گذارد کنار و شروع می‌کند به مرغداری. مرغ و خروس لاری داشتیم که در اصفهان معروف بودند، بعد هم فناری‌هایش معروف شد.

### شما هم انگار کار فناری را ادامه داده‌اید؟

بله. یکی از پسرهایم، همین که مهندس است، آلوده این کار شده. (خنده) یک زیرزمین فناری دارد.

نانوائی مهدی مرکزی. کنار حمام مرکزی در دروازه دولت همین جایی که الان خیابان باغ‌گلدسته افتاده، یک تئاتر بوده و این نانوائی که شاطر را هم به عنوان شاگرد و پادو می‌برد دم دکان.

هفت سالش که می‌شود شروع می‌کند به خمیر کردن. نانوائی سنگکی مراحلی دارد. اول باید پادویی کنی، بعد خمیرگیری کنی، بعد نان درآری و بعد آخر دست شاطر می‌شوی و این چون برادرش بوده، کمکش می‌کند که زودتر به مرحله شاطری برسد.

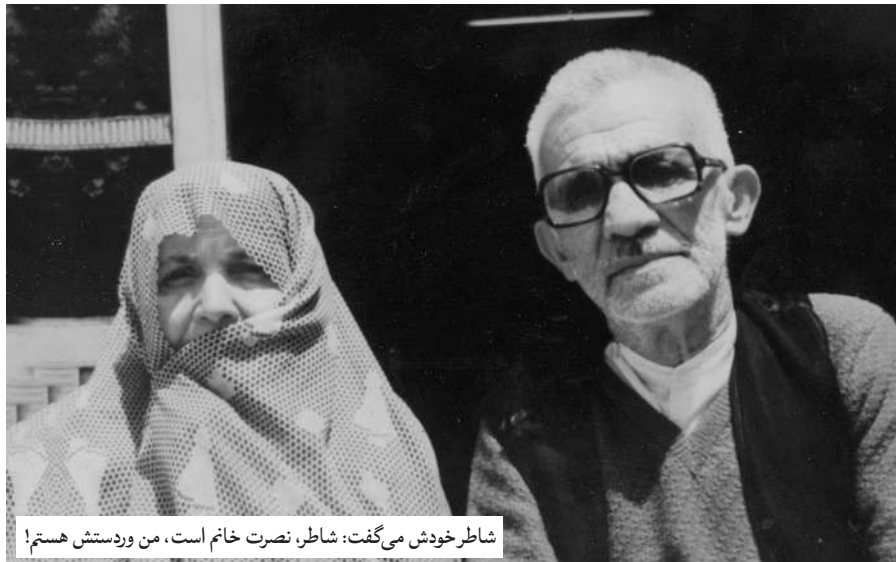
دوازده سالگی می‌ایستد به شاطری کردن. چون قدش کوتاه بوده یک سگ‌و زیر پایش ساخته بوده و آنجا نان می‌پخته تا ۱۴، ۱۵ سالگی در آن دکان نان می‌پخته. صدای موسیقی که از تئاتر می‌آمده، شاطر همین‌طور ساکت می‌شده و دست به خمیر نمی‌گذاشته و سرچایش می‌ایستاده به گوش کردن. برادرش می‌گفته: رمزون پس چرا معطلی؟! بپز! ولی این قصه ادامه داشته و از همانجا علاقه مندی‌اش به موسیقی مشخص می‌شود.

### علاقه‌اش غیر از موسیقی دیگر چه بود؟

همان اوایل شاطر فرش خیلی جمع می‌کرده. وقتی ازدواج می‌کند، خیلی فرش داشته. روی هم روی هم انداخته بوده، ولی به مرور فرش‌ها را می‌فروشد و ...

### و خرج رقیق می‌کند؟

(خنده) بعد کفتربازی می‌کند. بعد مرغ‌بازی بعد فناری بازی. من فناری بازی‌اش را یادم است.



شاطر خودش می‌گفت: شاطر، نصرت خانم است، من وردستش هستم!

خیبر! یک بقالی کنار نانوائی پدرم بود که ما می‌رفتیم از او نخود و لوبیا و برنج و اینها می‌آوردیم. یک بقال هم سر کوچه بود که از او میوه می‌آوردیم. هفته‌ای ده تومان به آن بقال می‌داد، ده تومان هم به این بقال.

#### وقت‌هایی هم بود که در این کار در بماند؟

به ما که حرفی نمی‌زد. ما متوجه نمی‌شدیم.

هیچ وقت توانست از کاسبی‌اش اندوخته‌ای هم جمع کند؟

خیبر! هرچه بود را خرج مهمانی و مهمان‌داری می‌کرد. به ما که نمی‌گفت، ولی همه چیزش مهمان بود. من هم همین‌طورم. اگر یک هفته نیابند کسل می‌شوم.

موقع ماشین خیلی کم در اصفهان بود. خدایبامرز عباس خان سروری - برادر همسر اول جلیل شهناز - وقتی که از درشکه پیاده می‌شد، مادرم جلوی راهش ایستاده بود که سازش را لای چادرش بگیرد و بیاورد توی خانه. سابق اگر کسی ساز دستش بود بد می‌دانستند. بچه‌ها دوره‌اش می‌کردند و می‌گفتند: مطربه رو! مطربه رو! برای همین مادرم می‌رفت جلو و سازهای اینها را با خودش می‌آورد که در راه خجالت نکشند.

**خوب می‌خواهم بدانم این مهمانی‌هایی که شاطر می‌داد، مناسبتی با وضع مالی‌اش داشت؟**



شب سرش روی زانوی من بود و می‌خوابید. من هم همان‌طور خوابم می‌برد

نخیر. خانه شاطر همین بوده آن طرف را بعد من خریدم و به خانه اضافه کردم.

**پس اینجا همین دو تا اتاق بوده و مهمانی و مادران و بچه‌ها.**

بله. البته دو تا پس‌اتاق یا صندوقخانه دارد که مادرم غذا را در این پس‌اتاق‌ها می‌پخت و می‌داد بیرون. من سفره را آن طرف پهن می‌کردم و اینها از این اتاق می‌آمدند در اتاق آن طرفی و ناهار می‌خوردند.

#### مادرت هم به این کار علاقه داشت؟

بله. اصلاً اصل مادرم بود. وقتی هم که مادرم فوت شد، شاطر بعضی شب‌ها تا صبح در خانه با عصا قدم می‌زد و می‌گفت نصرت من را ببر! نصرت بی‌تو نمی‌توانم! آن وقت همسایه‌ها به من گفتند که شب‌ها شاطر خیلی گریه می‌کند، آرامش کن! بعد من به شاطر گفتم چرا شب‌ها اینقدر گریه می‌کنی؟ همسایه‌ها اذیت می‌شوند! بیا در اتاق حرف بزن نرو توی حیاط. در این چهار، پنج سال همین‌طور نصرت نصرت کرد و من روی دست داشتمش. شب اگر دیر می‌آمدم می‌گفت کجا بودی تا حالا؟ اگر زود می‌آمدم، می‌گفت چرا زود آمدی؟ ولی من هر کاری می‌کرد تحمل می‌کردم. یک شب گفتم شاطر می‌خواهی زنت بدییم؟ گفت مرگ بده! زن می‌خواهم چه کار؟ بعد از نصرت فقط مرگ! این آخری‌ها این عکسی که سرش را گذاشته روی

زانوی من دیده‌اید؟ شب سرش روی زانوی من بود و می‌خوابید. من هم یا همان‌طور خوابم می‌برد، یا بیدار می‌شد می‌آوردمش همین‌جا می‌خواباندمش.

خیلی به مادرم وابسته بود. یعنی تمام این کار کردن مادرم بود. ترشی درست می‌کرد. جواد کسایی نوشته که ترشی‌های نصرت خانم معروف بود. ترشی مثل ترشی‌های نصرت خانم نخورده‌ام! یار و یاور شاطر بود. همه چیز را زیر نظر داشت. شاطر خودش می‌گفت: شاطر، نصرت خانم است، من وردستش هستم! اصل مادرم بوده! اگر یک هفته برای ناهار کم می‌آمدند می‌گفت: رمضان علی چه کار کرده‌ای؟! آن هفته به کسی حرفی زدی؟! چرا این هفته این قدر کم آمدند؟ طوری شده؟!

#### معمولاً هر هفته چند نفر می‌آمدند؟

از ده نفر کمتر نبودند تا بیست نفر هم می‌آمدند. آن





خوب غیر اهل موسیقی هم که اینجا می‌آیند! بله. تازگی پای اینها باز شده. می‌دانید اینهایی که می‌آیند اینجا واقعاً عاشق‌اند. طرف می‌آید یکی دو ساعت اینجا می‌نشینند و لذت دنیا را می‌برد! من چه کارش داشته باشم؟!

من عکس‌های قدیمی را که نگاه می‌کنم وحدت هست، ارحام‌صدر هست، خیلی از شعرا و اصحاب هنرهای دیگر هم هستند.

بله در عکس‌ها خیلی‌ها را می‌بینید، کسانی که موسیقیدان هم نبوده‌اند، می‌آمده‌اند. همیشه فقط اهل هنر می‌آمده‌اند. افراد دیگر نمی‌آیند.

شما تغییری هم در روش پدر دادی؟

همان کسانی که می‌آمدند هنوز می‌آیند، فقط یک عده‌ای که جزء بزرگان شهرند را می‌گویم، روزهای به خصوصی بیایند، که اضافه کسی نباشد و محفلشان خصوصی تر باشد و کسی مزاحمشان نباشد. یک روز به خصوص غیر از سه شنبه‌ها.

خوب یک چنین محفل‌هایی معمولاً چند روز یک بار تکرار می‌شود؟

دو هفته یک بار.

ضبط هم می‌کنی؟

بله تمام ریل می‌شود.

خوب سراغ ریل که بعداً می‌رویم. اما می‌خواهم ببینم آن زمان که پدر صاحب مجلس بود، ده تومان هم خیلی بوده، چون نان سنگک را دانه‌ای پنج ریال می‌فروخته، ولی به هر حال تورم و گرانی مثل حالا نبود. شما این سالها چه می‌کردی؟ سخت نبود؟

کسی که عاشق است، باید تحمل همه چیز را داشته باشد.

خودت حالا چه می‌کنی؟ شاطری را هم یاد گرفته‌ای؟

بله. شاطری را بلدم. تهران که بودیم شاطری می‌کردم، ولی من زخم معده دارم و نمی‌توانستم تا آخر تنور را نان بچسبانم، برای همین ادامه ندادم. آدم اصفهان و دنبال من هم پدرم برگشت اصفهان. پس شغل‌ت چه بود؟

من فلزکاری می‌کردم. بعد به عشقی که پدرم به قناری داشت یک دکان باز کردم و آکواریوم و ماهی و پرند می‌فروختم و حالا دو سالی است که



شاطر در کنار استاد احمد عبادی و زنده‌یاد ارحام صدر

که به کسی نگفتم کمکم کنید، چرا نمی‌آیند من ببینمشان؟ دلم هوایشان را کرده! **عجب! ظاهراً در مجالسشان شوخی و خنده هم خیلی زیاد بوده؟**

بله. این لقب قلندر که بر او گذاشتند درسته، واقعاً قلندر بود. کسی را بی‌جواب نمی‌گذاشت! **اگر پدر نه تنها وصیتی نکرده، بلکه ترغیب هم نکرده، تو برای چه این کار را می‌کنی؟**

این علاقه را در وجود من او گذاشته. بالاخره از او به من رسیده.

ببینیم این علاقه به موسیقی است یا علاقه به مهمان‌نوازی؟ **موسیقی.**

**برای ادامه این کار، پدر به شما وصیتی کرد؟**

خیر. این آخری یک مقدار از دست دوستانش ناراحت بود و سه ماه مریض بود و خوابید. در این سه ماه کم می‌آمدند سراغش و من سه شنبه‌ها را در خانه خودم، آن طرف می‌گرفتم. ولی به من اصرار می‌کرد که: بابا این کار را نکن! و چیزهایی می‌گفت که نمی‌شود گفت. **حالا بگویی هم ایرادی ندارد، فوقش چاپ نمی‌کنیم.**

اشاره می‌کرد به دور تا دور اتاق و می‌گفت: اینا کوشون؟ و حرفش را چند بار تکرار می‌کرد.

یعنی رفقای که یک عمر اینجا مهمان بودند، **چرا حالا پیدایشان نیست!**

بله می‌گفت من که از کسی چیزی نمی‌خواهم! من



بازنشسته شده‌ام.

به نظر می‌رسد که ژن پدر در شما بروز کرده.

(خنده) بله عشقش را داد به ما.

تو راضی هستی؟

بله. خدا می‌رساند.

«روح پدرم شاد که می‌گفت به استاد / فرزند مرا

عشق بیاموز و دگر هیچ» به نظر می‌رسد در مورد

شما صادق شده!

همین که عشقش را به من داد بس است. بارها

می‌گفت بابا مردم را دوست بدار، تا بخواهندت! نه

اینکه دوستت بدارند! تا تو را بخواهند! جواب

سلامت را بدهند.

خوب شما مادرت که با پدر همراه بود، خانواده

خودت چطور؟

مادرم پنج سال قبل از شاطر فوت شد، ولی الحمدلله

همسر من هم مثل خاله‌اش شده. در آن پنج سال هم

به پدرم رسیدگی می‌کرد. لباس هایش را می‌شست،

پای حرف هایش می‌نشست. من که همه‌اش در

کوچه بودم. یارو یاور شاطر بعد از مادرم همسر من بود.

همان علایق مهمان‌نوازی مادران را هم

دارد؟

بله. همه چیزش مثل اوست و آبروداری من را تمام

کرده. من الان نمی‌دانم که فردا چند نفر اینجا

می‌آیند. من کسی را دعوت نکرده‌ام. یا ده نفرند یا

سی نفر! غذایی که این زن درست می‌کند به همه

می‌رسد! این کار دست ما نیست.

چه تمهیدی می‌کند؟!

دست ما نیست! غیرممکن است کسی به این

خانه آمده باشد و ما گفته باشیم که غذا نداریم!

قسمت او هم هست. هرکس اینجا می‌آید، قبلاً خدا

روزی‌اش را فرستاده!

در آبه بزم محبت که هرچه هست اینجا است

مقام وحدت مردان حق پرست اینجا است

در این مقام محبت در آکه در رخ خلق

خدا دری که گشود و دگر نبست، اینجا است

اولین جلساتی که در آن حضور داشتی را به

خاطر داری؟ چند سالت بود؟

۵ سالم بود.

بچه‌ها را در جلسه‌شان راه می‌دادند؟

من نمی‌نشستم. میوه یا چایی می‌آوردم و بابا

می‌گفت بگذارو برو. یک روز مُکرم با من دعوا کرد.

گفت: بچه تو اینجا نشسته‌ای برای چه؟ برو درست را

بخوان! عکسش اینجا هست. ببینید من هم کوچک

بوده‌ام و اینجا نشسته‌ام. ببینید حسین یآوری و آقا

جلال نی داوود و رضا مرشدزاده و عباس خان سروری

و مکرم و شاطر و من در این عکس نشسته‌ایم. (از

روی دیوار عکس را نشان می‌دهد)

لابد دعوائت کرده که بروی و شوخی‌های آنها

را نشنوی.

بله. مکرم شوخ بود. یک حرف‌هایی می‌زد که من

میخ می‌شدم، آن وقت می‌گفت بچه بلند شو برو

دنبال کارت.

از کی دیگر حضورت جایز شد؟

وقتی دیگر یک مقداری عقلمان رسید، جایمان هم

در اتاق باز شد.

عقلت از کی رسید؟ (خنده)

(خنده) من خدمتگزار شاطر بودم.

اولین خاطراتی که از این جلسات داری چه

کسانی حضور داشتند؟

آنها که آن روزها بودند، همه‌شان رفتند. یک حسن

شکوهی بود که وقتی دستش را تکان می‌داد، بشکن

می‌زد و می‌خواند، آقای شهناز و کسایی وقتی می‌زدند،

این ضرب می‌زد و می‌خواند و وقتی این اواخر نوارش

را برای آقای کسایی بردم، گفت یک دستگاه را کامل

می‌خواند! تمام گوشه‌هایش را می‌خواند!

شاگرد کی بود؟

نمی‌دانم. جزو مطرب‌ها بود. با ملاحسین موسیقی

می‌آمد اینجا. دستش را که تکان می‌داد، صدای

بشکن می‌آمد و من همه‌اش می‌گفتم: آقا به این

بگو دستش را تکان بدهد!

آن وقت شما اثر ضبط شده از این آدم هم

دارید؟ چه کسی برایش ساز زده؟

عباس خان سروری، آقا حسن کسایی، جلیل

شهناز.

این نوار ارزشمندی است، چون امثال شکوهی

که برای ضبط به استودیو نمی‌رفتند. کسی

صدایی از اینها در دست ندارد.

بله کسی نوارهایش را ندارد.



حسین یآوری، جلال نی داوود، رضا مرشدزاده، عباس خان سروری، بیادالله ابوطالبی، شاطر رمضان، حسین مشکین، محمدعلی مکرم (شاعر طنزپرداز)





اولین بار به این خانه آمده‌اند، اینجا می‌آیند و می‌روند. آنها هم که معلوم نبود در آینده چه می‌شوند، اما بعد جزو نوابغ موسیقی شدند. دو تا جوان آن هفته آمده بودند ۱۴ و ۱۶ ساله. یکی نی می‌زد و یکی هم می‌خواند. اینها آینده موسیقی این مملکت‌اند. همین‌ها هم یک روز تاج و آقا حسن کسایی می‌شوند.

### از کی به فکر ضبط برنامه‌ها افتادید؟

یک نفر کلیمی در چهارباغ بود که ضبط صوت می‌فروخت. شاطر با این رفیق بود. اسمش آقا گل بود. کنار سینما ایران مغازه فیلپس داشت. یک روز شاطر با یک ضبط صوت فیلپس که عقب چرخش بسته بود، آمد. ما جمع شدیم دورش و پرسیدیم این چیست؟ گفت این ضبط صوت است. یک نفر هم با او آمده بود که ضبط کردن را به من یاد داد. من آن موقع هفت سالم بود. ضبط هم یک میکروفن داشت، من می‌گذاشتم جلوی هرکس و صدایش را ضبط می‌کردم. تمام فامیل ما را به خانه‌شان دعوت می‌کردند که صدایشان را ضبط کنیم! می‌گفتند صدای ما رفت توی این قوطی! این قوطی صدای ما را جمع کرد! کسی نمی‌دانست ضبط صوت چیست.

الان قدیمی‌ترین نوارهای ضبط شده که دارید، چیست؟

نوار داریم که از اکبرجقه و عباس خان سروری در سال ۱۳۳۵ ضبط کرده‌ایم. آقای جناب اولش حرف زده که: امروز گروه هنری ارحام صدر، صدی و فروهر با خانواده‌هاشان تشریف دارند و جوانی داریم که با ساز عباس خان سروری دکلمه می‌خواند.

چند کار از اکبر جقه دارید؟

هفت، هشت تا دارم.

هیچ اثری از او جایی نیست.

بله. قسم داده که به کسی ندهیم. حتی به خانواده‌اش گفته که نوارهایش را ندهیم. علتش را خودش می‌داند.

علتش را به من گفته (خنده)

بمیرم!

احتمالاً آن اوایل هم ابزارها خیلی پیشرفته نبوده، هم شما صدابرداری درست را بلد



حدود شصت سال پیش.

**خوب آقای‌الله به هر حال اینها پیر بودند و گاهی یک نفرشان هم می‌مرد دیگر. این طور اتفاق‌ها روی جمع چه تأثیری می‌گذاشت؟**

روی شاطر خیلی تأثیر داشت. اکبرخان نوروزی که مرده بود، پدرم خیلی ناراحتی کرده بود. شاطر می‌گفت بعضی این آهنگ‌ها که آقای شهناز می‌زند و تو این طور منقلب می‌شوی، مال اکبرخان نوروزی است. هر کس می‌آمده یکی دیگر را می‌آورده و حالا کار به جایی رسیده که سه‌شنبه من در را باز می‌کنم و می‌نشینم و هنرمندان گروه، گروه می‌آیند. یک گروه می‌زنند، می‌روند توی آن اتاق، گروه بعدی می‌آیند و همین‌طور ادامه دارد. کجا این کار می‌شود؟

**من مطمئنم که هیچ جای دیگر ایران این طور جایی نیست!**

چه کسی می‌تواند این کار را بکند که در خانه باز باشد و گروه، گروه تمام موسیقیدان‌های شهر بدون دعوت بیایند!

بله من دیده‌ام که جوان‌هایی هم که در همان سن و سالی هستند، که آقای کسایی و شهناز

### آن زمان جوان بود یا پیر بود؟

بله. میرزا سروری، پدر این حسین سروری هم خیلی اینجا می‌آمد. از خواننده‌های قدیم خیلی‌ها بودند. او هم ضرب می‌زد و می‌خواند.

### قبل از عیسی خان بود؟

بله. قبل از عیسی خان یکی به نام رضا مرشدزاده، مرشد زورخانه بود و یک ضرب کوزه‌ای اینجا گذاشته بود چون نمی‌توانست ببرد و بیاورد، مردم می‌دیدند. این هم می‌زد و می‌خواند و مرشد زورخانه بود. اولین ضرب‌زنان همین رضا مرشدزاده بود.

**دیگر از آن قدیمی‌ترها چه کسانی را به یاد دارید؟**

اول کار، پدر آقای شهناز می‌آمد با غلامرضاخان سارنج. بعد شهناز آمد و بعد هم برادرانش آمدند. بعد یک روز آقای شهناز یک نامه نوشته بود و به پدرم داده بود که ببرد تو بیلیارد، تا آقا حسن کسایی هم بیاید. آقا حسن اولین باری که آمد خانه شاطر در سنبلستان بود. حدود هشتاد سال پیش! این او را هم آقای تاج، استاد قدسی و دکتر شفیعی را با خودش می‌آورد.

چه سالی آمدید به این خانه؟





از راست: احمد مراتب، استاد جلال تاج، حاج رضا فرزانه فر، اکبر لقا، استاد کسای، شاطر رمضان

### نموده‌اید دیگر؟

یک میکروفن بود. سابق در رادیو هم یک میکروفن می‌گذاشتند وسط و همه دور تا دور آن می‌خواندند. کیفیت نوارهایتان تا چه زمانی خوب نیست؟ از وقتی که این ضبط اکو را گرفتیم، نوارهایمان خوب شد.

### از چه سالی؟

یادم نیست. شاید چهل و پنج سال پیش. این ضبط صوت دو تا میکروفن می‌گیرد که من آنها را به سقف آویزان کرده‌ام که ضبطش با کیفیت باشد.

### دیگر در این گنجینه چه دارید؟

آقای شهناز اینجا زده که حالی داشته. شاطر خدا بیامرز می‌گفت خشت این اتاق را با ریتم کار گذاشته‌اند. مال همین است که هر کس در این اتاق می‌آید شاداب بیرون می‌رود، حتی روزهایی که هیأت داریم. آخر ما در سال هیأت مداحان را هم می‌گیریم. روزهایی هم که هیأت داریم هم چندان گریه در کار نیست و همه بشاش از اینجا بیرون می‌روند.

مثلاً آقای کسای حالش را داشته گفته ضبط را روشن کن می‌خواهیم یک نوار یادگاری بگذاریم و از کارهای عالی استاد کسای است. یا آقای شهناز یک تکه زده که آخرش می‌گوید: شاطر امروز نواری ضبط شده! من تا به حال چنین کاری نکرده‌ام! خود به خود می‌شده. یا مثلاً تاج وقتی بلند می‌شده‌اند برونند می‌گفته: شاطر! اومد! و شروع می‌کرده به خواندن.

من می‌پریدم یک تکه نوار چند دقیقه‌ای از تاج ضبط می‌کردم. بانگ می‌زدها! بی‌نظیر خوانده. همایون تاج هم سه روز آمد اینجا، شبانه روز نوارهای تاج را ضبط کردم و به او دادم.

### همایون هم همراه تاج می‌آمد؟ باید با شما همسن و سال باشد؟

من با جمشید همسن بودم. همایون بزرگتر از من است. روزهایی که می‌آمد خیلی شیطنت می‌کرد. یک روز استاندار اینجا بود. همایون هم آمد و با توپ زد توی صورتش!

### پس مقامات هم اینجا می‌آمده‌اند؟

بله. استاندار، فرماندار، شهردار و ... حالا جووری است که دیگر نمی‌آیند.

### استاد کسای هم از شیطنت‌های همایون خیلی برای من گفته بودند.

بعد جمشید آمد روی کار و خیلی شیطنت می‌کرد. کم‌کم تاج که دید مهمان‌ها اذیت می‌شوند، دیگر نیاوردش و گرنه سه‌شنبه‌ها دنبالش بودند.

### می‌گفتند تاج هم خیلی صبور بوده و هرچه شیطنت می‌کرده‌اند چیزی نمی‌گفته.

خوب که اینها شیطنت‌هایشان را می‌کردند، می‌گفت: پدر! نکن! (خنده) همین. دو کلمه. یک بار هم جمشید بالای درخت زردآلو بود و داشت شاخه‌های درخت را می‌شکست و تاج انگار نه انگار!

### حالا هم با همایون و جمشید ارتباط دارید؟

بله هر وقت به ایران می‌آیند، حتماً اینجا هم می‌آیند. با همه بچه‌هایش رفت و آمد داریم. خوب از گنجینه نوارها می‌گفتی. دیگر چه هست؟

یکی به اسم طوغانیان بود که شهرکردی بود و کمانچه می‌زد و پنجه شیرینی داشت. وقتی که اینجا بود برای تاج و آقا حسن می‌زد. در خواننده‌های وقت یکی به اسم توسلی هم بود

که خوب می‌خواند. یکی به اسم روشن هم بود. مصطفی ورزنده هم ترانه‌های قشنگی می‌خواند. از خواننده‌های معروف تهران هم کسی می‌آمد؟ تهران که بودیم اینها می‌آمدند. البته من نمی‌ماندم. تهران کارم جووری بود که با مهمانی‌های شاطر جور نمی‌شد؛ اما آنجا هم حسین تهرانی و پایور و جلیل شهناز، هفته‌ای دو روز خانه‌مان بودند.

### از کی به تهران مهاجرت کردید؟

من کلاس هفتم بودم.

### چرا به تهران مهاجرت کردید؟

بنگاههایی که میوه می‌فروختند، آن وقت همه در خیابان صارمیه بودند. میدان بهار که درست شد همه میوه‌فروش‌ها رفتند آنجا و خیابان صارمیه خلوت شد و جووری شد که کار بابا از بیست تا خمیر پختن، رسید به پنج تا خمیر! شاطر هم با دامادش با هم شریک بودند و خرجی در نمی‌آمد. یک آقا مهدی سمسارزاده بود که صاحب کارخانه بارش بود. آقای فرزانه فر کارخانه‌اش را خرید و سمسارزاده رفت تهران. شاطر هم دنبال او رفت تهران.

### رفیق بودند؟

بله. با هم خیلی عجین بودند. شاطر که رفت

اینجا بودند. من این را خوب یادم است. هرچه من خواستم نوار ضبط کنم، هوشنگ بهشتی نگذاشت. گفت: دست نگذار به ضبط صوت بچه! عصر که شاطر از تخت فولاد برگشت من گفتم این آقا نگذاشت من نوار ضبط کنم و شاطر با هوشنگ بهشتی دعوا کرد و از آن موقع بهشتی دیگر نیامد اینجا.

### یعنی صدایش را ندارید؟

نه! ولی آن یک روز هم که ما مرگ و میر داشتیم، شاطر سه شنبه را تعطیل نکرد، به من گفت بمانم و خودش رفت. هیچ وقت سه شنبه‌ها را تعطیل نکردیم مگر اینکه رحلتی یا مناسبت مذهبی بی بود.

### پس ظاهراً در این سالها محرم و صفر برنامه تعطیل بوده؟

بله. البته آن وقت هم مداح‌ها می‌آمدند؛ ولی از وقتی شاطر فوت کرده، من دیگر مداح‌ها را جداگانه نمی‌نگفتم. همان روزهای سه شنبه آنها هم می‌آیند. استاد رجایی شاعر و استاد صغیر به شاطر گفتند که این سه شنبه‌ها را ما خودمان می‌آییم، مطرب‌ها نیابند و قرار شد که دیگر اهل موسیقی نیابند و مداح‌ها بیابند. هفته اول که اهل موسیقی را دعوت نکردیم، فقط سه نفر از مداح‌ها آمدند: مشفق، رجا و صغیر. کس دیگری نیامد و شاطر گفت من همان مطرب‌ها را می‌خواهم.

### صغیر روزهای دیگر هم می‌آمد؟

فقط روزهایی که تعداد خیلی کم باشند، چون آقای صغیر خیلی مرد محترمی بود. خیلی سنگین بود.

### وقتی می‌آمد جلسه را تحت تأثیر خودش قرار می‌داد؟

بله وقتی او می‌آمد همه ساکت بودند. روزهایی که آقای صغیر بود، تاج شعرهای به خصوصی می‌خواند. از خود صغیر شعر می‌خواند. یا عباس خان سروری آن روزها ضربی خیلی کم می‌زد.

### اینها هم ضبط شده؟

بله.

### صدای صغیر را هم دارید؟

نداریم، نه!

از خانم‌های خواننده هم در این سالها کسی آمده؟ صدایی ضبط کرده‌اید؟



حاج حسین میرقادری، شاطرمضان، استاد صغیر اصفهانی، عباس ابوطالبی

تهران، فرزانه فر کمک کرد و کمی اثاث خانه را هم فروخت و یک دکان در تهران خرید.

### چند سال تهران بود؟

سیزده سال تهران بودیم.

### همین بساط مهمانی را هم آنجا راه انداخت؟

بله.

### آقا حسن و شهناز هم می‌آمدند؟

آقا حسن هر وقت می‌آمد تهران آنجا هم می‌آمد. اگر نه آقای شهناز و پایور می‌آمدند. مهدی ناظمی هم که سازهای پایور را می‌ساخت، مرتب آنجا بود. آقای تاج هم هر وقت به تهران می‌آمد، ده، پانزده روز آنجا بود.

### چی شد که دوباره برگشتید اصفهان؟

من آمدم اصفهان و مادرم چون خیلی به من علاقه داشت، آنقدر ناراحتی کرد تا شاطر خانه تهران را فروخت و آمد اینجا.

### شما چند سال در اصفهان تنها بودی؟

هشت سال.

### این هشت سال را در همین خانه بودی؟

بله. اینجا را داده بودیم رهن و اجاره؛ اما من آمدم و پول آنها را دادم و خودم ماندم در این خانه.

### آن وقت خودت شعبه خودت را باز کردی؟! باز رفت و آمد سه شنبه‌ها شروع شد؟

خیر. آن موقع جوان بودم و نمی‌شد. شاطر که

برگشت دوباره راه افتاد.

### این مدت احساس کمبود نمی‌کردی که از برنامه‌های هنری دور بودی؟

چرا. نوارهایش هست که برای شاطر ضبط کرده‌ام و فرستاده‌ام تهران و ناراحتی می‌کردم!

### خوب اینجا وقت‌هایی هم بوده که برنامه‌ای خیلی شما را تحت تأثیر قرار دهد؟

بله. هر وقت که اینها خوب می‌زدند، شاطر گریه می‌کرد و من هم پا به پایش گریه می‌کردم. یک روز هم آقای مراتب شعری خواند که شاطر شروع کرد به گریه کردن و من هم زدم زیر گریه. شاطر گریه‌هایش را کرد و از در اتاق رفت بیرون و بنا کرد به دست و رو شستن و مراتب شعرش را عوض کرد و ضربی کرد. شاطر هم از صندوقخانه که آمد این طرف، با رقص آمد.

آقای تاج می‌گوید: شاطر رمضان! از این در با گریه رفتی، از اون در می‌رقصی و میایی! تو چه جور آدمی هستی؟! همه زدند زیر خنده و نوارش هم هست.

### به هر حال اتفاق‌هایی در زندگی می‌افتد و هرکسی ممکن است عزیزانش را از دست بدهد، این اتفاق‌ها تأثیری هم روی برنامه‌ها داشت؟

یک سه شنبه دایی شاطر فوت کرد. و او را بردند تخت فولاد. آن روز هوشنگ بهشتی و تاج و یآوری



شاطر رمضان، حسن کسایی، جمال جناب، دکتر محمد شفیعی، تقی سعیدی، محمدرضا شجریان، همایون تاج

شاطر میانه‌اش با خانم‌ها جور نبود. فقط آواز دوست می‌داشت، به خصوص آواز تاج را. دلباخته این سه نفر بود: تاج و شهنواز و کسایی. اینها روح شاطر بودند.

**من شنیدم که شاطر در روز وفات تاج هم مرثیه سرایی عجیبی می‌کند و همه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.**

بله. من آن روز خانه تاج نبودم، ولی همایون نوارهایش را دارد. شاطر خودش را می‌زده و ناراحتی می‌کرده. اولین نفراتی که بالای سر تاج رسیدند من و شاطر بودیم. همایون زنگ زد که شاطر خودت را برسان من نمی‌دانم چه کنم! من و شاطر خودمان را رساندیم، پروین بلند جیغ می‌زد که: بابا نمرده! ساکت باشید! بابا خواب است!

شاطر رفت روی تاج را کشید و همه را از اتاق بیرون کرد. خانواده تاج بودند و من و شاطر. همان روزی بود که اصفهان سیصد و سی شهید داشت. یک غسلخانه داشتیم که آن هم پراز شهدا بود. من رفتم گورتان یک غسلخانه را آماده کردم، برگشتم دیدم دارند در خانه می‌شویندش. در خانه شستیم و بردیم دفنش کردیم.

**اولین سه شنبه بعد از تاج حال و هوا چطور بود؟** فردا صبحش بعد از تمام شدن فاتحه، همه از مسجد آمدند اینجا و مرثیه سرایی کردند. نوارهایش هست.

**آقای شجریان هم در خاطراتش گفته.**

بله ولی نمی‌دانم برای هفته بود یا چله. شجریان آمد اصفهان و از تخت پولاد همه آمدند خانه. آقای کسایی زد و شاهزیدی و سعیدی خواندند و آقای کسایی گفت حالا نوبت تاج است که بخواند! شاگردانش خواندند، تاج شارژ شده حالا باید بخواند! نیستش؟ نی هم نمی‌زنیم! نی را گذاشت زمین و همه زدند زیر گریه!

بعد آقا حسن رفت، با دکتر بقراطی و یک عده دیگر در این صندوقخانه نشستند، مراتب یک تکه خواند که خیلی خوب خواند. آقای شجریان هم تحت تأثیر قرار گرفت و ایشان هم خواند. نوارهایش هست. آن شب، شب به خصوصی شد.

**اینجا همه ضبط شده؟**

بله. آن شب چهار تا نوار ضبط شد.

جا حقوق داشتم در رادیو و شهرداری و جفتش را هم قطع کرده‌اند! گفتند به مطرب‌ها حقوق نمی‌دهیم. حتی یک کاشی به سر کوچه بود که نوشته بود «کوی تاج»، با سنگ این کاشی را خرد کردند.

**بعد از سالها که ما بزرگداشت تاج را برگزار کردیم، نام آن کوچه را هم برگرداندیم.**

بله. باز شد کوچه استاد تاج اصفهانی.

**خوب، جای تاج را در جلسات چه کسی پر کرد؟**

خواننده خیلی داشتیم، اما کسی تاج نمی‌شد! از شاگردانش یک قدیری بود که می‌آمد، روشن بود، عباس گلپایگانی، رضا قرنیان، شاهزیدی، سعیدی. البته کم می‌آمدند و شاطر هم برایشان پیغام‌های جانانه‌ای داده بود که بعد آمدند.

**از یآوری چه خاطراتی داری؟**

من خیلی کوچک بودم که شاطر من را پیش او می‌فرستاد. برایش ناهار می‌بردم و می‌گفتم که من می‌خواهم صدای نی را در بیاورم. از صبح با چرخ می‌رفتم باغ یآوری، ناهار را می‌خورد و عصر هم برمی‌گشتم. کارم همین بود. سه شنبه‌ها هم یک نفر به اسم حسین یاری بود که او را می‌آورد خانه شاطر. او هم نی می‌زد.

**پس پایه اصلی بود؟**

**شما چه کار خوبی کرده‌ای که اینها را ضبط کرده‌ای. این نوارها تکه مهمی از تاریخ هنر اصفهان و ایران است. خوب از آن به بعد با رفتن تاج وقفه‌ای در جلسات رخ نداد؟**

بی تأثیر نبود. هر هفته‌ای شاطر گریه می‌کرد و می‌گفت: آقای تاج نیست! باید حرص بخورم! نمی‌شود! جلسات آن طور که باید نمی‌شد چون تاج خودش شروع می‌کرد به خواندن.

**زمان جنگ و اینها چطور؟ تأثیری نداشت؟**

خیر. حتی آن اوایل انقلاب که نوارها را در ماشین‌ها می‌شکستند و کسی جرأت این کارها را نداشت، جلسات ما تعطیل نشد. تمام سه شنبه‌ها ما اینجا برنامه داشتیم. حتی روزی که شاه رفت، محرم بود. یک نفر بلند شد ویولن را برداشت و شروع کرد به زدن و افتخاری هم شروع کرد به خواندن، مراتب هم خواند. خیلی‌ها آن روز خواندند و شاطر هم در آن نوار می‌گوید: یا امام حسین! ما را ببخش که امروز اینها ساز زدند.

**یعنی از خوشحالی رفتن شاه ساز زدند؟**

بله! البته همین‌ها اولین کسانی بودند که در اصفهان لطمه خوردند.

**بله چون بعد تاج را از رادیو اخراج کردند، کسایی را اخراج کردند.**

بله. حقوقشان را قطع کردند. تاج می‌گفت من دو





از راست ردیف جلو: علی اصغر شاهزیدی، مهدی کریم زاده، صارمی، احمد عبادی، حسن کسای، تقی سعیدی،

ردیف وسط: منوچهر غیوری، ارحام صدر، ذبیح الله احمدی، شاطر رمضان، دکتر علی خادمی، علی رستمیان

ردیف سوم: ناشناس، دکتر رضا خادمی، دکتر نوین

اینها به راحتی می آمدند و این برای بزرگان شهر مسأله بود که چرا ما نمی توانیم کار شاطر را بکنیم و یک روز سه تا از آنها پشت در خانه فحش های بد داده بودند که مگر این چه کاره است؟ از کجا می آورد که این کارها را می کند؟! اینکه عددی نیست! اینکه مالی ندارد! چطور در این خانه این کارها را می کند و ما نمی توانیم این کارها را بکنیم؟ هفته هایی بود که شش شب را مهمان داشتیم. حالا هم همین طور، یک وقت من پنج شب از هفته را مهمان دارم. زنگ می زنند می گویند ما داریم می آییم. می گویم تشریف بیاورید. خانه شاطر جای هنرمندان است و من هم خادم هنرمندانم.

**خوب حالا تا کی می توانی ادامه بدهی؟!**   
تا زمانی که بتوانم راه بروم.

یکی از چیزهایی که خیلی من را متأثر کرد این بود که دیروز در برنامه اخبار تلویزیون دیدم که هزاران نفر از مردم صف بسته بودند که بروند یک مقدار شکر و روغن و برنج و این جور چیزها را بگیرند، شرایط مملکت این طوری شده، این شرایط قطعاً برای شما هم سخت است. ثروت پدری هم که نداری. اذیت نمی شوی؟

نام شاطر برای من بس است. همین آبرویی که

### گفت دیگر نیا؟

نه به من می گفت یدوله. گفت: یدوله امروز برو! نمی خواهد اینجا بایستی! گفتم: می نشینم دم باغچه و صدای نی را درمی آورم. گفت: نه برو! من هم آدم بیرون و دیگر برنگشتم.

### بعد اینجا که می آمد تحویلش می گرفتی؟

من کوچکتر از این بودم که بخواهم به استاد یآوری بی احترامی کنم.

### هیچ وقت در این جلسات دعوایی، قشقرقی چیزی هم به پا می شد؟

این را نپرسید! خوب هایش را بپرسید! (خنده) بودند کسانی که شاطر را ناراحت می کردند، اما اینقدر این مرد بزرگ بود که به چیزی نمی گرفت. مهمانهایی داشتیم که می رفتند بیرون، فحش می دادند!

### چرا؟

چون خودشان نمی توانستند این کار را بکنند. بزرگانی اینجا می آمدند که وقتی می خواستند یک روز اینها را دعوت کنند، به سختی هرکدامشان آنجا می رفتند. اگر یک بزرگی در این اصفهان می خواست تاج و کسای و شهناز و این طور هنرمندان را دعوت بگیرد، به دردسر می افتاد. ولی در این خانه خود

بله. نوارهایش هم هست. آقا جلال نی داوود هم بود که کمانچه می زد. عباس خان سروری هم بود که اینها پایه اصلی جلسات بودند. خیلی نوار از یآوری داریم که زده و حسن شکوهی یا میرزا سروری خوانده اند. می خوابید و نی می زد و می گفت می خواهم شترها را برایت قطار کنم! خدا بیامرز دوش.

### یآوری با آقا حسن بحث نمی شد؟

روزهایی که یآوری بود، آقای حسن معمولاً نبود. خود شاطر هم ترتیبی می داد که روزهایی که آقا حسن هست، یآوری نباشد.

### ترجیحش با آقا حسن بود؟

بله.

### یعنی نی او را بیش از یآوری دوست داشت؟

بله. یآوری استادی می زد، ولی صدای نی استاد کسای جور دیگری بود.

### خاطره ای از یآوری نداری؟ می گویند آدم بداخلاقی بوده.

تند بود. خیلی تند بود. یک حرکتی در باغ کرد که من را زده کرد. یک آخوندی بود به اسم ملاذ که آمد آنجا و گویا کسی دنبالش بود که من نباید آنجا می بودم. برای همین حسین یآوری مراراً کرد و از همان زمان من دیگر به باغ نرفتم.



شاطر رمضان و بهمن اعرابی و عباس منتجم

نشیده بود. آمده بود بالای سر شاطر و گفته بود: بلند شو، ناهارت را آورده‌اند، پلو و قورمه سبزی.

همسرم ناهار شاطر را بالای سرش گذاشته بود، اما بیدارش نکرده بود. آن روز با عباس منتجم با هم ناهار می‌خورند و فردایش که عباس منتجم از خیابان رد شده بود و تفت را دیده بود که عکس شاطر روی آن است، خودش را می‌زد و می‌آمد. ما هم تازه از باغ‌رضوان آمده بودیم و شاطر هم وصیت کرده بود وقتی برگشتید نوار شهناز را بگذارید و همه دو انگشتی دست بزنند، کسی برای شاطر گریه نکند! خوب یک عده‌ای در فامیل ما مذهبی هستند و انتظار دارند وقتی از گورستان برمی‌گردیم همه متأثر باشند. قرار نیست کسی نوار بگذارد و کف بزند؛ ولی این اتفاق افتاد!

### شما این کار را کردی؟

نه! من دیدم که منتجم دارد خودش را می‌زند و می‌آید. رسید توی خانه و گفت: من دیروز با شاطر ناهار خوردم، چی شد؟! گفتم: امروز ۶ صبح فوت کرد. گفت: وسیله دست من را بدهید! من هم یک دایره که مال آغاسی بود را دادم دستش. شروع کرد به مدح خواندن و روی دایره زدن و گفت دو انگشتی بزیند و من به خودم که آمدم دیدم بدون

بله. سه‌شنبه‌ها خود شاطر هم اینجا نشسته و حضور دارد!

**من گاهی دیده‌ام در این جلسات که خدمتتان بودم، مثلاً پریروز دیده‌ام که شما با مهمان‌ها فاصله می‌گیری. چرا؟**

(خنده) اولاً جا نبود و ثانیاً هم باید نظارت می‌کردم که غذا جلوی همه باشد. یک وقت من نشسته‌ام این طرف غذا می‌خورم و یک نفر آن طرف سفره غذا جلویم کم باشد یا نباشد! کسانی هستند که بیشتر می‌خورند، کسانی هم کمتر می‌خورند. آنکه بیشتر می‌خورد باید یک کاسه آبگوشت به او داده شود. من باید دور اینها بگردم تا غذایشان کم و کسری نداشته باشد.

**پس علتش این است که سر سفره با مهمان‌ها نمی‌نشینید.**

من بعد می‌خورم. مسأله‌ای ندارد.

**این هم از کرامت شماست آقا.**

(یدالله چند لحظه سکوت می‌کند و بی‌مقدمه می‌گوید) روز قبل از فوت شاطر، عباس منتجم شیرازی اینجا بود. در خانه ما هم همیشه باز بود. هرکه می‌آمد صدا می‌زد شاطر و می‌آمد تو. آن روز هم منتجم چند بار شاطر شاطر گفته بود و جواب

برای من گذاشته بس است. اینها همه صدقه سر شاطر به این خانه می‌آیند! مولا می‌رساند!

**کسی این سالها پیشنهاد اینکه کمکی بکند نداده؟**

چرا خیلی‌ها گفته‌اند، اما من قبول نکردم. خیلی‌ها گفتند که ناهار را پای ما بگذار ولی قبول نکردم. البته گاهی شیرینی می‌آورند که در همان جلسه سه‌شنبه‌ها پخش می‌کنیم.

**شما چندتا بچه داری؟**

من سه تا پسر دارم و یک دختر.

**بین آنها کسی هست که مثل شما به این کارها علاقه داشته باشد؟**

پسر بزرگم ضرب می‌زند با یکی از نوارهای افتخاری هم ضرب زده؛ ولی هنوز خودشان را نشان نداده‌اند. پسر کوچکم هم مقداری ویولن زد، اما کارش اجازه نداد که ادامه بدهد.

**علاقه‌ای به روشن نگه‌داشتن چراغ این جلسات دارند یا نه؟**

مهمانی‌های شبانه را اینها دوست دارند، چونکه شخصیت‌های بزرگی می‌آیند؛ ولی با روزها که همگانی است، مخالف‌اند. البته همان عده‌ای هم که می‌آیند، عاشق موسیقی هستند.

**تا به حال جلسات شما رسانه‌ای هم شده؟ در رادیو، تلویزیون یا نشریه‌ها؟**

در یکی از این مجلات هنر و موسیقی در مورد شاطر خیلی نوشته‌اند. آقا جواد کسایی در مورد شاطر و مادرم نوشته‌اند. یک کتاب هم بود به نام چراغ که وقتی شاطر در قید حیات بود راجع به او نوشته بودند.

**اینجا را تا کی می‌خواهی نگه داری؟**

این ساختمان دیگر فرسوده شده، چون صد سال هست که ساخته شده و هرچه من تعمیرش می‌کنم، باز یک جای دیگرش می‌ریزد. رفته‌ام شهرداری کارهایش را هم کرده‌ام و جواز هم گرفته‌ام، اما دلم نمی‌آید خرابش کنم. یکسالی از آن گذشته.

**آقا یدالله این کار را نکن! نگذار اتفاقی که خشت آن را با ریتم کار گذاشته‌اند خراب شود. وقتی آن خشت‌ها که شاطر گفته بود را بکنی چیزی مثل آن را نمی‌توانی جایگزینش کنی. اینجا بوی این آدمها را دارد. انگار اینجاها نشسته‌اند و حضور دارند.**





یک ضرب خیلی خوب هم داشتیم، که از شاطر گرفته بودند و دیگر پس نداده بودند. خدابامرز جانش مال رفیقش بود.

### خوب پس آغاسی هم اینجا می‌آمده؟

سال ۱۳۴۱ و ۴۲ آغاسی مرتب اینجا بود. چند سال اصفهان بود. نوارش را هم دارم. «عمو مرد گله دار» را می‌خواند و دایره می‌زد.

### اصفهان برای چه آمده بود؟

آمده بود برای کار. کچویی او را آورده بود. همراهشان چمدان هایشان را می‌برد و وقتی اینها می‌رفتند استراحت کنند، دایره را برمی‌داشت و شروع می‌کرد به خواندن و دایره زدن. آخر قدیم‌ها وقتی مطرب‌ها به عروسی‌ها می‌رفتند، یک ربع، نیم ساعت در صورتخانه می‌نشستند که استراحت کنند. آغاسی هم آن وقت می‌رفت دایره می‌زد و می‌خواند.

### ببخشید صورتخانه یعنی چه؟

در هر خانه‌ای که عروسی بود، یک اتاق را برای مطرب‌ها و رقاص‌ها می‌گذاشتند که در آن استراحت کنند، یا لباس عوض کنند.

### دیگر چه خاطره‌ای از او دارید؟

یکی بود به اسم احمد شمشیری که مداح بود و بچه تهران بود. این هروقت می‌آمد اصفهان، می‌آمد اینجا. یک شب شاطر نعمت‌الله آغاسی را در خیابان می‌بیند، می‌گوید چه شده؟ او هم می‌گوید: شاطر مریضم. خیلی حال بد است. شاطر می‌گوید فردا بیا خانه می‌گویم برایت شوربا درست کنند.

آن موقع آغاسی هنوز آغاسی نبود. کنار خیابان‌ها می‌نشست و گاهی هم خانه برادرش می‌رفت. فردا ظهرش بنا شد بیاید اینجا. احمد شمشیری هم اینجا بود و تا دید یک نفر دارد می‌شَلَد می‌آید گفت این کیست که دارد می‌آید؟ شاطر گفت یکی از این مطرب‌هاست. مریض است گفته‌ام بیاید شوربا بخورد. شمشیری گفته بود: نیاید توی این اتاق. مطرب‌ها را که نباید با ما قاطی کنی! کلاغ و قناری راقاطی نکن! آخرین کیست که بیاید در اتاقی که ما نشسته‌ایم بنشیند؟! شاطر رفت جلوی آغاسی و آوردش توی اتاق آن طرفی پهلوی من و مادرم. آش را خورد و گرفت خوابید و عصر هم بیدار شد و رفت. این مال چهار سال قبل از این بود که آغاسی معروف بشود.



دایره آغاسی، با قلم خودنویس شهناز

همه می‌گفتند که من چه می‌گویم! یعنی چه؟! نوار را گذاشتم توی ضبط صوت و از بلندگویی که

نمازش پخش شده بود، پخش کردیم. زلزله‌ای به پا شد. مرد و زن از قدشان اشک می‌ریختند. که این مرده خودش دارد تشکر می‌کند که: «دنبال من آمده‌اید و من را ببخشید. من کاری برای هیچ‌کس نکردم. از همه معذرت می‌خواهم!» و این حرف‌هایی که می‌زد چنان تأثیری روی جمعیت گذاشت که خود آنها که پیکرش را شسته بودند، با اینکه نمی‌شناختندش، از قدشان اشک می‌ریختند!

### چه کسانی آن روز در باغ رضوان بودند؟

بزرگان شهر آنجا جمع بودند. هر کس که دستی به ساز و آواز داشت، باغ رضوان بود. هر کس که موسیقی را دوست داشت، باغ رضوان بود. حدود صد و پنجاه تا ماشین دنبالش بودند. از نزدیک باغ رضوان دیگر سر دست و روی عماری بردندش.

### ببخشید گفتید که یک ساز از آغاسی دارم، کدام آغاسی منظورتان بود؟

نعمت‌الله آغاسی. دایره می‌زد و می‌خواند. این دایره هنوز اینجاست. با خط شهناز رویش نوشته‌اند دایره آغاسی! اینجاست. ببین. (از کمد یک دایره کهنه بیرون می‌آورد) شهناز این را اینجا نوشته و من هم این را نگه داشته‌ام. کمانچه غلامرضا خان سارنج را هم دارم.

### عجب! چه شده که اینجا مانده؟

به پدرم داده بوده که برایش نگه دارد. یک تار و

اینکه من بخواهم وصیتش را اجرا کنم، این کار شد!

### این وصیت را گفته بود یا نوشته بود؟

به من گفته بود. من به غیر پدر و پسری با شاطر رفیق بودم و خیلی از اینها را به من گفته بود. آن روز همه شروع کردند دوانگشتی کف زدن و عباس منتجم هم می‌خواند. تمام اینهایی که در این خانه و حیاط بودند دوانگشتی کف می‌زدند و از سر دماغشان اشک می‌ریخت! مگر می‌شود یکی کف بزند و گریه کند؟! آن روز این اتفاق افتاد.

### شنیدم یک نوار هم برای مراسم خودش ضبط کرده بوده.

روزهایی که در این اتاق تنها نشسته بود و من در اتاق بغلی بودم، می‌خواند. آمدم گفتم شاطر می‌دانی که من قلبم ناجوراست و هر لحظه امکان دارد اتفاقی بیفتد. دلم می‌خواهد یک نوار ضبط کنم و از آقایان و خانم‌ها که دنبال من تا باغ رضوان آمدند تشکر کنم. این مرد از بالای عینکش نگاهی به من کرد و گفت می‌فهمم چه می‌گویی! اما حالا حالاها نمی‌میرم.

گفتم حالا دو کلمه حرف بزن. ضبط صوت را روشن کردم. گفت: از آقایان و خانم‌ها که دنبال من از خانه تا باغ رضوان آمدید سپاسگزارم. نوارش هست. یک روز دو سه دقیقه ضبط کردم، ناراحت شد، باز روز بعد دو سه دقیقه و همین‌طور ضبط کردم تا یک نوار شد و وقتی که در باغ رضوان نمازش را خواندند، گفتم ساکت شوید می‌خواهد تشکر کند.





استاد صغیر اصفهانی و احمد شمیری (مداح) نشسته در میان جمع ایستاده از راست: احمد خلیلیان، (دوست شمیری)، رسول ابوطالبی، یدالله ابوطالبی، احمد بروجردی

سال پیش هم داریم. دو تا عکس آنجا هست که از روزنامه آمدند عکس گرفتند و به ما هم دادند. ولی در جلسات اخیر خیلی ندیده‌ام که کسی عکس بگیرد.

نه. دیگر خودم می‌گیرم. چون آقای الهیان یک عکس از شهناز گرفته که شهناز اینجا با پیژامه نشسته. در میدان انقلاب یک نفر بود که آلات موسیقی می‌فروخت و همین عکس شهناز را بزرگ کرده بود و در ویتترینش گذاشته بود! من رفتم خواهش کردم، گفتم آقا عکس از شهناز هرچه بخواهی من به تو می‌دهم. این عکس که شهناز اینجا با پیژامه نشسته را بردار. کی این عکس را به تو داده؟ گفت از الهیان گرفتم و پول زیادی هم از من گرفته. من ناراحت شدم و رفتم در مغازه الهیان و هرچه شیشه عکس بود برداشتم آوردم و اجازه ندادم که دوباره عکس چاپ کند و بفروشد.

**آقای کسای و اینها هم سه‌شنبه‌ها را می‌آمدند؟**

نه. غیر از سه‌شنبه را می‌آمدند.

**عباس آقای غازی هم می‌آمد؟**

بله. دستخط‌هایش هم اینجا هست. برای من هم شعر نوشته. سه‌شنبه‌ها با مرشد لطیفیان می‌آمد.

**نی هم می‌زد؟**

بله. عکسش بالای سرتان هست. می‌زد و مرشد لطیفیان هم می‌خواند.

**نوار هم از او داری؟**

بله. نوار هم دارم.

**چه خوب. شما کار خوبی کرده‌ای که اینها را ثبت و ضبط کرده‌ای؛ یعنی الان یک گنجینه صوتی و تصویر داری. این عکس‌ها را کی گرفته؟** یکی به اسم الهیان. البته قبلش هم کسان دیگری می‌گرفتند. ما عکس از شصت سال پیش و هفتاد

چهار سال بعدش ما در تهران زندگی می‌کردیم. من گفتم آقا یک صفحه از آغاسی آمده. شاطر گفت: آغاسی صفحه زده؟ گفتم بله صفحه زده. رفتیم تئاتر پارس پیدایش کردیم و یک شب شاطر را برد دنبال خودش سر فیلمبرداری. زندگی‌نامه آغاسی هم در دوازده جلد مجله جوانان چاپ شده که من همه را دارم. عکس من و شاطر و مادرم و زندگی‌نامه شاطر هم در آن هست. خلاصه آغاسی، آغاسی شد. ما گفتیم یک روز بیاید پیش ما. به زور یک روز آمد. تا آمد اتوبوس‌ها اول خیابان نگه داشتند، من گفتم آغاسی توی خانه ماست. مردم شلوغ کردند، می‌خواستند ببینندش. مگر می‌شد ببینی اش؟! با سه تا بادی‌گارد آمده بود. آمد دم در عکس به مردم داد و مردم هم همه می‌کردند.

**اما آن معرفت را داشت که شاطر را فراموش نکند.** نمی‌دانی با شاطر چه کار می‌کرد. هروقت می‌رفتیم شاطر را روی سن بغل می‌کرد و می‌گفت این پدر من است. آن روز که آمد خانه ما، جلوی خانه ما خیلی جمعیت ایستاده بود. همان روز احمد شمیری آمده بود که بیاید پیش شاطر. جمعیت را که دیده بود، گفته بود ای داد شاطر مرده که اینقدر شلوغ شده؟ گفته بودند نه! حاجی اصفهونی نمرده. یک نفر مهمان دارد. پرسیده بود کی؟ گفته بودند آغاسی. گفته بود آغاسی کیست؟ بعد پیغام داده بود که شاطر بیا من را ببر داخل.

ما رفتیم آوردیمش تو. پرسید شاطر چه خبر شده؟ شاطر گفت: غلاغه! اینجاست! (خنده) گفت: غلاغ دیگر چیست؟ شاطر گفت: یادت هست که یک روز آمدی خانه مان گفتی کلاغ و قناری را قاطی نکن! حالا غلاغه اینجاست. این غلاغه را ایران می‌شناسندش، اما تو را هیچ‌کس نمی‌شناسد.

**عجب! خوب از فوت پدر می‌گفتید. بعد از آن گسستی در این جلسه اتفاق نیفتاد؟**

چند نفر گفتند که دیگر شاطر مرده ما نمی‌آییم. مثل حسین صاحبان، و اشتباه کرد. دیگران آمدند. به خصوص ناصر یزدخواستی، می‌گفت حالا که شاطر مرده ما باید بیاییم. باید کاری کنیم که در این خانه بسته نشود.

۱. کلاغ در لهجه اصفهان.



یدالله ابوطالبی، عباس غازی، مرشد لطیفیان، الهیان



### آن عکس را هم پس گرفتی؟

بله. یک سه شنبه آمد اینجا و با ما رفیق شده و عکس را از توی ویترین برداشت. آخه درست نبود، یک چنین شخصیتی که با پیژامه نشسته عکسش در مغازه‌ها باشد. تمام اینها سه شنبه‌ها پیژامه‌های یک شکل می پوشیدند اینجا.

### اینها (اشاره به زیرشلواری‌ها) مال همان زمان است؟

بله. زیرشلواری‌ها را نگه داشته‌ایم. هرکدام خراب شده عینش را درست کردم. اینجا همه با زیرشلواری می نشستند، هرکس می خواست باشد. خدا بیامرز آقای ارحام صدر می گفت توی خانه شاطر با دست باید آبگوشت خورد و با زیرشلواری هم نشست.

### ارحام زیاد اینجا می آمد؟

خدا رحمتش کند. خیلی. با دکتر نواب خدا بیامرز، دکتر امیر نیرومند، عبدالباقی نواب... می آمد. خدا

رحمتشان کند.

### خوب غیر از موسیقی از گفت وگوهای اینها هم چیزی داری؟

نه. وقتی حرف می زدند، شاطر ضبط صوت را قطع می کرد. ولی گاهی بین برنامه‌ها یا برای مقدمه چند جمله‌ای ضبط شده. داریم که آقا حسن و آقای شهناز با هم شوخی کرده‌اند و حرف زده‌اند. توی نوار هست.

### خوب حالا این مجموعه صوتی که دارید حدوداً چند ساعت است؟

من اینها را به صورت DVD درآورده‌ام، پنجاه، شصت تا DVD پر شده است.

### چیزی از آنها در طول زمان خراب نشده؟

خیر. همان ریل‌ها هنوز سالم تر است. این CDها به درد نمی خورد. البته اینهایی را که آورده‌ایم روی DVD پسر آخرم که مهندس است درستشان کرده و صداهای اضافی را گرفته.

### خوب شما حالا چه برنامه‌ای برای این گنجینه

دارید؟

تا من هستم باید اینها در این خانه بماند، وقتی من مردم...

### کسی نیامده پیشنهادی بدهد؟

چرا همه می خواسته‌اند سوءاستفاده کنند، ولی اینها تا امروز حفظ شده. هرکس طرف خودش می کشید. اول که شاطر مرد، به واسطه یکی از دوستان خوبان یک آقای آمد اینجا و گفت می خواهم اینها را برایت درست کنم. همه اینها را می برم و می زرم روی CD و از هرکدام هم یکی به خودت می دهم. گفتم خیلی ممنون. این کار را خودم بلدم! (خنده)

### الان همه‌اش روی DVD آمده؟

بله تقریباً. قدیمی‌ها همه روی DVD آمده. روی CD هم داریم. خود نوارها را هم روی کاست داریم. جوری کرده‌ام که اگر مقداری از آن هم از دست





یدالله ابوطالبی، محسن زنائی، ناشناس، محمد بطلانی

به او داده بود. شب اینجا من و مادرم و آقای شهناز چهار نفری بیرون بودیم و همسر شهناز - صدیق خانم - هم توی اتاق با بچه اش خواب بود. فرشته به گریه افتاده بود و شهناز هم این بیرون می خواند و اشک می ریخت. صدای گریه بچه هم توی آن نوار هست.

**علتش جدا شدن از خانم اولش بود.**

بله. خیلی دوستش می داشت. اینها را ننویسد... قدیمی ترین آدمی که هنوز اینجا می آمد که بود؟ عیسی خان بود که هفته پیش مرد. البته حسین سروری هنوز هست. حسین سروری جوانتر است. عیسی خان نود و چند سالش بود.

**ولی مردنی هم نبود.**

عملش کردند. در واقع کشتندش!

**عیسی خان در همه جلسات شما بود دیگر؟**

بله. ضرب می زد. حسین سروری، عیسی خان، آقای ستوده... اینها پایه اینجا بودند.

**پس پیرترینشان همین سروری است که هنوز هست؟**

بله.

**من دیگر سوالی ندارم. چیزی هست که شما خودت دلت بخواهد بگویی؟**

تقریباً همه چیز را گفتم. فقط این را باید بگویم که افتخار می کنم که پسر شاطر رمضان هستم.

**راستش ما هم که شاطر را ندیده ایم و وصفش را از دور شنیده ایم، ارادت مند شدیم. من برای همین اینجا نشسته ام. ولی آقاییدالله شما**

مدتی بعد یک نفر از دوستان پیله کرد که این نوار را به من بده. بالاخره یک روز شاطر گفت: بابا این من را کشت! یک کپی از این نوار به این بده و من نوار را ضبط کردم و به او دادم. البته مضراب اول را ضبط نکردم و آخرش که آقای شهناز صحبت می کند را هم ضبط نکردم و یک مقداری از وسط این نوار را برای این آقا ضبط کردم برد.

چند سال بعدش یکی از دوستان آمد دم در ایستاد و گفت که: شهناز دیروز خانه ما بوده و جایتان خیلی خالی بود، دیشب رفت و این نوار را ضبط کردم، بگذار برای شاطر گوش کند. نوار را آوردم توی خانه، همین که شروع کرد به زدن دیدم نوار شنبه شهناز است. فردای آن روز قرار شد آن آقا بیاید نوار را بگیرد. خودش ویولون می زد. آوردمش توی خانه و گفتم بیا شاطر کارت دارد. نشسته بود همینجا، من هم نوار اصلی را برایش گذاشتم. همین که شروع کرد به کوک کردن و ساز زدن می خواست از خجالت برود توی دولاب! بعد شاطر گفت تو ناراحت نشو. کی این نوار را به تو داده؟ گفت فلانی. شاطر گفت پس شهناز اینجا نبوده؟ من می خواستم ببینم اگر شهناز اینجا بوده چرا سر من نیامده؟! برای این گفتم بیایی. بیا نوارت را بگیر و برو.

**من شنیدم که روزی هم که آقای شهناز از همسر اولش جدا می شود، می آید اینجا و ساز می زند. آن را هم بگو.**

یک هفته بود که آقای شهناز اینجا بود. با همسر دوم و بچه هایش بودند. تازه خدا فرشته خانم را

رفت باز هم برای خودم بماند. من فکر می کنم یک جاهایی مثل موزه موسیقی ایران، باید بیابند و حداقل یک نسخه از این مجموعه ها را بخرند و حفظ کنند. چون اینها میراث ملی است. کار مهمی که شما کرده اید این است که اینها را ثبت کرده اید. ما هم خیلی جلسات با این بزرگان نشستیم، ولی ضبط نشده و از خاطرات هم بعد از مدتی حذف شده.

من ساعت ها شده که پای این عکس ها ایستاده ام و همین طور رفته ام در همان روزها و خودم را تصور کرده ام که کنار عکاس ایستاده ام و اینها مشغول اجرای برنامه هستند. یک عده هم می آمدند، جوک می گفتند. حسین ریسمانچی نوارهای جوکش هست. البته یکی از نوارهایش را بردند! نوارها را من همین جا در قوطی گذاشته بودم. یک بار به خودم آمدم، دیدم پنج تا از آنها را برده اند. برای همین نوارها را بردم آن طرف. حسین ریسمانچی خیلی نوار اینجا دارد که با شاطر شوخی کرده، خدا رحمتش کند.

**شما وقت هم داری که این نوارها را گوش کنی؟**

بله. من سال به سال اینها را گوش می کنم.

**کدامش برای تو از همه جذاب تر است؟**

همه اش خوب است. نوارهای شهناز و کسایی را خیلی دوست دارم. دو سه تا نوار از شکوهی هم داریم که واقعاً خوب خوانده. یک روز نوارش را بردم برای آقا حسن و هی شماره این و آن را می گرفت و می گفت: گوش بدهید ببینید این چه کار کرده! گوشه ها را تا کجاها خوانده.

**ماجرای آن روز که شهناز آمد و یک تار ویژه ای زد چه بود؟**

بله. روی آن نوشته ایم نوار شنبه! مال سال ۱۳۵۲ است. آن سالها که شهناز تازه رفته بود تهران. ۱۵ روز مرخصی به او می دادند که ۱۵ روزش را اینجا بود. همه می آمدند اینجا می دیدندش. هرکس می خواست شهناز را ببیند می آمد اینجا. یک روز شنبه هم اینجا بود که قرار بود تا سه شنبه هم باشد.

شنبه ما یک نواری ضبط کردیم که شهناز می گوید: «من تا به حال چنین کاری ضبط نکرده ام، چه حالی داشتیم آقا!» نوارش هست.



موسیقی اصیل ایران خیلی به این خانه و شاطر مدیون است. هرکس دستی به ساز و آواز داشته، شاطر را می‌شناسد.

خوب آقای‌الله ممنونم. این ده دقیقه آخر را هم به انتخاب خودت یک چیزی از بین نوارها برایمان بگذار گوش کنیم. نوار پنج را برایتان می‌گذارم. نوار پنج چی هست؟ بیا بگیر از این دفتر بخوان.

(می‌خوانم): بیات اصفهان: آواز جلال تاج، نی حسن کسایی، سخنان استاد کسایی درباره نمک. آواز سعیدی و شاهزیدی. این چند شعر در سن هفتادسالگی خوانده شد. آبان‌ماه ۱۳۵۹. آقای کسایی پیش‌درآمد بیات اصفهان، آقای تاج اوج را خواندند و همگی شروع به خنده می‌کنند. چرا خنده؟

یک روز حسین یآوری می‌گوید امروز می‌خواهم سر به سر تاج بگذارم. یک نی کوچک هم با خودش آورده بود.

یعنی چه؟

نی هرچه قدش کوتاه باشد، آوازه‌خوان باید مایه را بالا بگیرد و این نی را شروع کرده بود به زدن و تاج رویش را خوانده بود. یک روز هم آقا حسن کسایی اینجا یک همچین نی‌ای آورده بود بدون اینکه به کسی بگوید. به آقای تاج می‌گوید آقا یک تکه می‌خوانی؟ می‌گوید: باشد. تاج روی آن را خواند از فردوسی:

یکی دختری داشت خاقان چوماه

اگر ماه دارد دوزلف سیاه ...

آقا حسن نی را گذاشت زمین و همه زدند زیر خنده ...

دوشنبه ۱۴ بهمن‌ماه ۱۳۹۲

در منزل مرحوم شاطررمضان

## کلبه کرامت

ارجنامه شاطررمضان ابوطالبی

به زودی منتشر می‌شود.



یدالله ابوطالبی در مراسم بزرگداشت ایرج در کنار استاد شجریان و نصرت‌الله وحدت

تمام این هنرمندانی که امروز هستند، از اینجا بیرون رفته‌اند. آقای شاهزیدی و آقای سعیدی و آقای افتخاری و ... از این خانه بیرون آمده‌اند. نوارهایش هست که اینجا تمرین می‌کرده‌اند و تاج می‌گفته: پدر این را بخوان! این را می‌خواستی بخوانی؟ این جور باید بخوانی!

آقای مراتب اینجا خواننده شد. البته درست است که کلاس هم می‌رفتند، اما همه از این خانه بیرون رفتند. هرکس که کمی عاشق بوده اینجا که می‌آمده راه را پیدا می‌کرده و دنبال آن را می‌گرفته. به نظر می‌رسد که اگر این ملجأ اینجا نبود، موسیقی اصفهان امروز چیز دیگری بود.

خودت هم کم از شاطر نیستی. شاطر دوران ما خودت هستی. همان راه را داری ادامه می‌دهی ضمن اینکه شرایط به دلایل مختلف که فقط هم مادی نیست، از آن روزها سخت‌تر شده.

من فقط امیدوارم که در این خانه بسته نشود. من خیلی سعی می‌کنم که کسی اینجا حرف ناباب نزند. تا دو نفر می‌آیند شروع کنند می‌گویم اینجا حرف غیر از هنر اجازه ندارید بزنید.

فکر می‌کنی هیچ‌وقت نطفه یک جریان هنری خاص در این خانه بسته شده؟ مثلاً همین‌طور که دور هم بوده‌اند فکری به ذهنشان برسد که باعث حرکتی بشود؟



حاج اسماعیل جوهری، استاد جلال تاج، مجید فولادی، جمال جناب، اصغرخان، احمد مراتب، امان‌الله طریقی، شاطررمضان نشسته

# نمونه بزرگمردی

## ویادگار جوانمردی

ویژه‌نامه شاطر رمضان

استاد محمدرضا شجریان

سپس استاد شجریان درباره مجلس سوگاری زنده یاد تاج می‌نویسد:

”در این مراسم که زبده هنرمندان و اهل ادب اصفهان در آن دوش به دوش اعضای خانواده تاج به عنوان صاحب عزا شرکت داشتند. آقای مراتب یکی از شاگردان تاج درباره سجایای اخلاقی و شیوه و وضع زندگی آن شادروان بیانات مؤثر و گیرایی ایراد کرد که موجب تحسین حضار واقع شد و همه هم‌صدا گفتند: «مراتب حق شاگردی تاج را به حق به جا آورد.»

بعد از اختتام مجلس آقای رمضان ابوطالبی (شاطر رمضان) که در آغاز این مقاله به نام ایشان اشاره شد مثل همیشه با اصرار، عده‌ای از یاران و دوستان خاص شادروان تاج را برای ناهار به منزل خود دعوت

قدیمی تاج که در بین اهل هنر و دوستان به «شاطر رمضان» معروف است) بودند.

فردای آن روز، یاران و دوستان تاج همه جمع شدند و چون به علت تشییع و تدفین شهدای گلگون‌کفن جنگ «بستان» امکان تغسیل در غسلخانه شهر نبود، تاج را دوستانش در حوض خانه مسکونی‌اش غسل دادند و کفن کردند! و جنازه‌اش بر دوش همین دوستان تا گورستان تخت پولاد حمل شد و در آنجا او را در میان اشک و افغان یاران و بستگان در تکیه «سیدالعراقین» و در جوار قبر خواهر و پدرش به خاک سپردند.

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی در سینه‌های مردم عارف مقام ماست“

استاد محمدرضا شجریان، هزارستان آواز ایران، در کتاب **خسرو خوبان** در دو موضع ضمن یادکرد استاد جلال تاج از شاطر رمضان به نیکی یاد می‌کند:

”همچنان که در آغاز کلام گفته آمد استاد جلال تاج پس از هشتاد و پنج سال زندگی سرانجام پس از چند ماهی افسردگی و آزرده‌گی به علت ناراحتی قلبی در خانه مسکونی و ساده‌اش در اصفهان (کوچه تاج، حدفاصل بین خیابان‌های اردیبهشت و آذر) چشم از جهان فرو بست. جز فرزندان و بستگان نزدیک استاد که لحظه به لحظه شاهد خاموشی تاج بودند، اولین کسانی که بر بالین او آمدند استاد حسن کسایی (استاد نی و یار دیرینه و قدیمی تاج) و آقای رمضان ابوطالبی (از دوستان بسیار صمیمی و



ردیف جلو: محمد رضا شجریان، حسن کسایی، دکتر محمد شفیعی، منوچهر قدسی، علی سیامکی، شاطر رمضان

پشت سر: بهمن بوستان، پرویز مشکاتیان، محمد کسایی، تقی سعیدی، جمال جناب و... در سوگ تاج آواز ایران





از چپ به راست: استاد شجریان، شاطر، بهمن بوستان

خطاب به تاج گفت:  
سلک جمعیت ما بی تو گسسته ست زهم  
ما که جمعیم چنینیم، تو تنها چونی؟  
با این مناسب گویی دکتر شفیعی، باز همه شیون  
کردند و مجلس به آخر رسید. در پایان بی مناسبت  
نمی دانم سوگنامه ای را که استاد حسن کسایی  
یار دیرینه و رفیق جلیس شادروان تاج با تأثر از  
درگذشت او به مناسبت شب هفتش سروده است در  
اینجا نقل کنم:

شکست پشت من از غم چو یار جانی رفت  
ز دست رفتم چون تاج اصفهانی رفت  
نیارود چو تورا مادری به دهر دگر  
نبوغ رفت و خداوند نغمه خوانی رفت  
برفت آن فلکی صوت بی نظیر جهان  
برفت آری خواننده جهانی رفت  
چراغ شهر هنر اصفهان شده خاموش  
به یک نسیم برآشفست و ناگهانی رفت  
کنار رود نشستیم به گریه رودکنان  
که زنده رود نه هرگز بدین روانی رفت  
نی کسایی زین پس غمین و محزون است  
نوای نی همه در سوگ و نوحه خوانی رفت

استاد دکتر شفیعی، استاد دانشگاه اصفهان  
نیز در رثای تاج در منزل شاطر سخنانی مؤثر و  
گیرا بیان داشت و گفت: «شادروان تاج در آخرین  
نواری که از وی در دست دارم ضمن آوازی که با  
استاد کسایی در محفل دوستان خوانده است،  
یک دوبیتی را نقل کرده که در حقیقت شرح احوال  
خود او در سال های آخر عمرش است» و این دو  
بیتی چنین است:

الکن شده ام کنون که گفتن باید  
کرگشته ام اکنون که شنفتن باید  
پیری و جوانی همه بیهوده گذشت  
بیداردمی شدم که خفتن باید

در این مجلس که بسیار با روح برگزار شد، چند  
تن از جمله: آقای سعیدی بزرگ و فرزند ایشان آقای  
سعیدی کوچک و نیز آقای اصغر شاهزیدی با یاد تاج  
آوازهایی خواندند و در پایان استاد حسن کسایی  
ضمن بیان چند جمله درباره خصایص روحی و  
معنوی شادروان تاج، به عالم هنر و هنرمندان و  
هنردوستان تسلیت گفت و از آقای رمضان ابوطالبی  
(شاطر رمضان) سپاسگزاری کرد. در همین موقع  
استاد دکتر شفیعی به مناسبت حال حضار مجلس

کرد. شاطر رمضان مردی ست که نمونه بزرگمردی و  
یادگار جوانمردان تاریخ گذشته در روزگار ماست.  
او بیش از پنجاه سال است با تاج دوستی نزدیک  
داشته و منزلش همیشه محفل انس هنرمندان بوده  
است. در خانه به ظاهر محقر ولی در باطن پراز صفا  
و معنویت این مرد جوانمرد سالهای سال است که  
دوستان هنرمند و هنرشناس گرد هم می آیند و این  
مرد، با صفا و خلوص و صمیمیت از آنها پذیرایی  
می کند. این بار هم همه در خانه شاطر رمضان جمع  
شدند، اما برای اولین بار دیگر در این جمعیت یکدل،  
تاج نبود. تاج نبود و همه در سوگ تاج می گریستند.  
استاد حسن کسایی نی می زد و گریه می کرد.  
همراه با ناله های نی کسایی همه شیون می کردند  
و شاطر رمضان بر سر و روی خود می کوفت. استاد  
قدسی، شاعر و سخن شناس اصفهانی کلامی مرکب  
از نظم و نثر در رثای تاج گفت و این دو بیت را از  
شهریار شاعر معاصر در سوگ تاج به وام گرفت که:

غسلش از اشک دهید و کفن از آه کنید  
کاین عزیزی ست که با وی دل ما می میرد  
به غم انگیزترین نغمه بنالی ای دل  
که دل انگیزترین نغمه سرا می میرد



# درسی برای توسعه

ابراهیم احمدی

ویژه‌نامه شاطر رمضان

کار می‌کردند و گویی موسیقی در ژن این خاندان رخنه کرده و هوایی که در آن نفس می‌کشیدند، سرشار از موسیقی بود، این محیط آنچنان تأثیرگذار بوده که یکی پس از دیگری نابغه‌هایی به دنیای موسیقی معرفی کرده که از یکدیگر بهره می‌بردند و موتزارت از هایدن و او از ورنر به ارث می‌بردند و این سلسله قطع ناپذیر به نظر می‌رسد.

در ایران تنها در دو زمان خاص این تداوم اتفاق افتاد و هنوز هم آثار آن نمایان است، دوره اول عصر هخامنشی است، به طوری که در این دوره ممارست شاهان یکی پس از دیگری بنای عظیم تخت جمشید را خلق کرد که هنوز هم باقی مانده است. این روند قطع شد تا زمان صفویه که در آن زمان هم فضای مناسب ایجاد شد.

متأسفانه حملات مداوم و دست به دست شدن حکومت‌ها، در کنار رها شدن روندهای توسعه‌ای در طی تاریخ این سرزمین و ایجاد نشدن نهادها و خانواده‌های بزرگ نه فقط باعث رکود و توقف‌های

حتی سیاست هم ریشه دوانده و خانواده‌های بزرگ به تربیت نسل‌های بعدی مبادرت می‌ورزند و در آن بسیار هم موفق بوده‌اند. گوته شاعر بزرگ آلمانی همیشه به نجیب‌زادگی خود افتخار می‌کرد و معتقد بود تنها شیادان شکسته نفسی می‌کنند (تاریخ تمدن، ویل دورانت، جلد ۱۱).

خانواده تیشبانی در هنر نقاشی آنچنان زیاد بودند که به آسانی ممکن است آنها را با هم اشتباه کنیم (تاریخ تمدن، ویل دورانت، جلد ۱۱). اما موسیقی فضای گسترده‌تری را به خود اختصاص داده است، آلمان بیش از هر ملت دیگری (بجز ایتالیا) از لحاظ موسیقی پربرکت بوده است و خانواده‌ای بدون آلات موسیقی، غیرعادی به نظر می‌آیند. در مدارس، موسیقی همپایه مذهب و خواندن تدریس می‌شد و خانواده‌ها نقش بزرگی در این زمینه بازی می‌کردند به طوری که نیمی از آهنگسازان معروف آن دوران از خانواده یوهان سباستین باخ بودند. خانواده بزرگ موتزارت نیز قرن‌ها و نسل‌ها در حد استادی موسیقی

در بازدیدی که از یک کارخانه ماشین ابزارسازی آلمان در سال‌های پیش داشتم، در و دیوار ورودی آن آکنده بود از نقاشی و عکس از سابقه چندصد ساله تولید آسیاب بادی تا زین و برگ و ماشین چاپ تا زمان حال...

زمانی که من از این شرکت بازدید می‌کردم، در حال تولید یکی از پیشرفته‌ترین و معتبرترین ماشین‌های براده‌برداری (CNC) سرعت بالا بودند، محصولی که در سرتاسر دنیا از نظر کیفیت سرآمد است و مهمتر اینکه به نام خانوادگی آنان بوده و هست و هنوز آن تداوم نسل‌ها وجود دارد و فرزندان آن خانواده در تولید و مدیریت با افتخار مشغول هستند.

کم نیستند خانواده‌های با ریشه‌ای که دهه‌ها و سده‌ها را طی نموده‌اند، و القاب مختلف را نسل‌ها یدک کشیده‌اند و با افتخار در جامعه‌ای که به طور تمام و کمال آنها را پذیرفته‌اند از خود و خانواده خود یاد می‌کنند. این تداوم نسل‌ها و ریشه‌ها نه تنها در صنعت و تجارت بلکه در هنر، فرهنگ، ادبیات و





پی در پی در فضای فرهنگ و هنر شد، بلکه بیشترین تأثیر را فضای سیاسی و خودکامگی حاکمان داشت. چرا که به قول علی رضاقلی در کتاب جامعه‌شناسی خودکامگی نبود نهادهای بزرگ تحدیدکننده قدرت، باعث روی کار آمدن‌های چندباره دیکتاتورها شده است. شکل‌گیری نهادها و خانواده‌های بزرگ خود علت و معلول پایداری اجتماعی، ثبات و در عین حال پیشرفت جامعه است و با تحدید نهاد مرکزی قدرت از تمرکز و خودکامگی جلوگیری می‌کرد که نشد.

در روزگاری نه چندان دور، اما با برقراری امنیت و آرامش نسبی در کشور دوباره مشاغل و حرفه‌های مستمر و خانوادگی شکل گرفت، به طوری که کاربزاران و مغنی‌ها به پرورش فرزندان خود از کودکی آنچنان می‌کوشیدند که به یگانه جویندگان آب تبدیل می‌شدند یا بازاریان نسل به نسل در تیمچه‌ها و کاروانسراها کسب و کار خانوادگی شکل می‌دادند و هنوز هم رگه‌هایی از این استمرار خاندانی دیده می‌شود. پرواضح آنکه این قدمت عمل امروز جزء افتخارات آنها محسوب و فضای کار مطلوب را فراهم کرده، این شکل استمرار را هنوز هم می‌توان در کارهایی مانند فرش که از قدیمی‌ترین حرفه‌های اصفهان محسوب می‌شود دید، جایی که خاندان حقیقی و اخوان و بسیار کسان دیگر هنرمندان این عرصه هستند و یا گز کرمانی با قدمت فراوان در دنیا شناخته شده است. همچنین بسیاری از نوادگان خاندان صیرفیان، ساعتچی، کلاهدوزان، پورکاطمی، برنجیان، آدم‌زاده، پرورش و چیت‌ساز و... هنوز هم به شکلی در همان مسیر هستند و جالب آنکه در صنف خود از بزرگان و معتبرترین خاندان‌های بازار محسوب می‌شوند. خاندان‌هایی که به یمن ثبات بازار در سده‌های گذشته به خصوص در شهری مثل اصفهان هنوز هم مانده‌اند. رمز پیروزی و موفقیت بسیاری از اینان سوای از استعداد و توانمندی آنها از استمراری نشأت می‌گیرد که در این خانواده‌ها روی داده است. اما این داستان، داستان دیگری است... داستان کسی که نه از روی منفعت‌های مادی و کسب درآمد که تنها از روی احساس و عشق بنایی پایه‌گذاری کرد....

در زمانی دور شاطر رمضان، خانه‌ای را با عشق و علاقه شخصی بنا نهاد که در آن برنامه خودمانی موسیقی پایه‌گذاری شد. برنامه‌ای که بیش از هفت

دهه تداوم دارد و این از اتفاقات نادر در کشور ماست، اتفاقی که بسیار ویژه می‌نماید. از آن جهت که نهادهی پایه‌گذاری شده از طبقه متوسط، آنچنان محکم و استوار ایستاده که از پس سالها هنوز فضایی است برای دور هم جمع شدن‌ها، همدیگر را دیدن و از وجود هم لذت بردن، این جلسات و جلسات مشابه بی‌شک در تربیت نسل‌های بعد نقش عمده‌ای ایفا می‌کند، به طوری که اصفهان طی دهه‌های گذشته شاهد رشد و نمو هنرمندان بزرگ ملی بوده است و این مهم جز در سایه‌سار وجود همین جلسات و انجمن‌ها نبوده است.

تمرین‌های مداوم و ارائه درس‌های خواننده شده به صورت هفتگی به مخاطبانی که هر کدام سررشته و عشق و علاقه‌ای به موسیقی دارند و سالیان متمادی شور و شعور را در این مجالس بالا برده و هنوز هم ادامه دارد.

از دیگر دلایل عمده تداوم آن، مدیریت مناسب و نگهداری فضای محفل از سوی بنیانگذار آن است، چنانکه در عین تکثر آرا در نهایت فقط یک نفر تصمیم‌گیرنده نهایی است. چنین نهادگذاری و مدیریتی به یقین یکتاست.

در اروپای قرن شانزدهم جلسات و انجمن‌هایی شکل گرفت که تأثیر بزرگی در پیشرفت بشری ایفا کرد، این انجمن‌ها فضای مناسبی برای کشف استعداد و تمرین و ممارست ایجاد کردند، به طوری که در عین کوچک بودن عملکرد، انسان‌های بزرگی را خواسته یا ناخواسته تحویل داد.

امروز در اصفهان به هر کس که احساسی دست می‌دهد و دلش می‌گیرد و هوایی به سرش می‌زند می‌داند جایی هست که می‌تواند بیاساید و لحظاتی به خوشی بگذراند و سازی بشنود و آوازی نوش کند و این همه تنها به لطف و صفای بی‌منت شاطر رمضان و پسرش آقای‌الله میسر شده چه آنکه این لذت بی‌وصف اول روح‌نواز خودشان است و بعد دیگران.

و صد البته کسانی که درسی می‌آموزند و تمرینی دارند، در این مجالس محکی می‌خورند و اجرایی می‌کنند و نتیجه، دریافت بازخورد مستقیم از مخاطبان است، که هنر موسیقی به مخاطب زنده است و فضای اجرای آن. خانه شاطر رمضان بدون هیچ آلاشی همیشه بر روی پیر و جوان باز بوده و

کسی بر کسی خرده نمی‌گرفته است.

اما این بنا و ویژگی دیگری هم دارد که در روزگار کم‌لطفی به موسیقی شاخص تر می‌شود و آن مستندسازی است. عکس‌های قدیمی و فضای عمومی این مکان باصفا آنچنان حس نوستالژیکی به انسان می‌دهد که هیچ سالن بزرگ و تشریفاتی نمی‌تواند جای آن را بگیرد. دیدن عکس‌هایی که سالهای سال و از روزگار دور تا امروز مانده و هر کدام بزرگی و دنیایی از حرف و تاریخ را در خود نهفته، چنان می‌تواند در کنار آهنگ آرام‌بخش و صدای گرم نوازندگان و آوازخوانان روح‌نواز باشد که تنها باید بنشیننی و بیینی و بشنوی و مست و غرق دنیایی از آرامش شوی... میراث ضبط شده نزدیک به یک قرن موسیقی همراه با عکس‌هایی که روزی بزرگ بودند و یا امروز از بزرگان موسیقی فاخر ایرانی شده‌اند، خود نشان از اعتبار این محفل خودمانی دارد. فضای بی‌تکلف استادان بزرگی چون اکبرخان نوروزی، شهناز، کسایی، بدیعی، شجریان و... خیلی‌های دیگر که برخی جوان بودند و جویای نام و برخی بزرگان که به راحتی در کنار یکدیگر می‌نشستند و می‌خواندند و حال دوران می‌بردند. این میراث ثبت شده تاریخی نیز خود از شگفتی‌هاست، چرا که از خصلت ایرانی‌ها این بوده که میراث خود را جز در موارد معدود ثبت و ضبط نمی‌کردند و ترجیح بیشتر بر حفظ میراث شفاهی بود و چه زبان‌ها که از این رفتار نبردیم و هنوز هم در همان مسیر هستیم. قدم زدن در برگ‌های تاریخی روی در و دیوار خانه شاطر رمضان ساعت‌ها و شاید روزها وقت می‌خواهد.

امروز خانه شاطر رمضان و فرزندش یک گنجینه ارزشمند است، باید این خانه و بانیان آن را ستود و الگو قرار داد، الگویی برای پیشرفت و ماندگاری، سه‌شنبه‌های این خانه با تصویرها و نغمه‌ها و نواهایش درس‌های بزرگی به صنعت و اقتصاد می‌دهد و فضایی را فراهم می‌آورد که یادمان باشد پافشاری در کاری که ایمان‌داری درست است و روزهای سختی و عسرت گذشته‌اند. این نغمه‌ها و نواها نویددهنده دنیایی از نشاط و تلاش و امید و رونق‌اند.

دست این بزرگان را باید فشرد و مقام آنها را ارج نهاد که هر جامعه‌ای به بزرگانش زنده است.

# آن خانه کوچک و ساده

دکتر علی اکبر توسلی

پزشک متخصص قلب و ادیب صاحب‌دل

ویژه‌نامه شاطر رمضان



گاه می‌اندیشم که شاید سنگ حق دارد؟

باز می‌گویم: نه! بی‌شک آتش و باران!

اخوان ثالث

سیاه و سفید و رنگین هنرمندان گذشته و حال و بزرگان شهر  
بر در و دیوار آن دیده می‌شد و موجب سرگرمی و شادی هر  
بیننده‌ای می‌گشت.

من اگر در این خانه رفتار او را ندیده بودم، به زندگینامه‌های  
بزرگانی مانند شیخ ابوالحسن خرقانی و یا حاتم طایی تردید  
می‌کردم که شاید همراه با گزافه‌گویی باشد. ولی رفتار شاطر  
رمضان را دیدم و شک من اندکی کاهش یافت. این مرد  
نازنین با همه عشق خود پذیرای مهمانان گوناگون بود و  
این نشست‌ها سالها ادامه یافت. به گمان من همان‌گونه  
که گذشت زمان یک عنصر مهم در ارزیابی یک اثر هنری و  
ادبی است، در سنجش آدمی نیز دارای اعتبار است. او سالها

بخت یار من بود که در اصفهان از آغاز پرداختن به حرفه  
پزشکی با عنوان متخصص قلب (سال ۱۳۶۰) به برکت  
دوستی و آشنایی با بزرگان ادب و موسیقی سالی چندین بار  
به خانه زنده یاد شاطر رمضان می‌رفتم. در آن خانه می‌باید در  
اتاقی کوچک و ساده بر روی چند قالی کهنه می‌نشستیم، اتاقی  
که از رخنه‌های در و پنجره آن هوای سرد بیرون را احساس  
می‌کردیم و ناگزیر از بردباری و شکیبایی در مقابل سرمای  
اندک آن بودیم. اتاقی بسیار جالب و فریبنده که عکس‌های





از چپ به راست: استاد جلال تاج، ناشناس، علی اصغر شاهزیدی، کمال هوایی، شاطر رمضان، یدالله ابوطالپی، احمد مراتب، بهمن اعرابی، نعمت الله ستوده

و خفیف کردن پول و دارایی دنیا بود و هر کس این ویژگی را داشته باشد دوستان زیادی خواهد داشت، ولی چه می توان کرد که نمونه این افراد به ویژه در روزگار ما بسیار کمیاب است و به همین سبب نام آنها بر سر زبانها است.

جای شادی و سپاس است که در زمانه ما با این همه فساد و تباهی هنوز افرادی هستند که چراغ این آرزوهای شیرین آدمی یعنی خوشرویی و بخشندگی را فروزان می دارند.

من در منزل او با بزرگانی چون حسن کسایی نوازنده بی بدیل نی، جلیل شهنواز نوازنده بزرگ تار، ارحام صدر هنرمند مردم دوست تئاتر، خوانندگان آواز و موسیقی و ادیبان باارزش اصفهان آشنا و دوست شدم. افزون بر آن برای من خانه شاطر رمضان یک مکان آموزشی بود در هر نشست چیزی می آموختم و رفتار درست با بزرگان و مردم را یاد می گرفتم.

شاطر رمضان از میان ما رفت چه کنیم که «شکاریم یک سر همه پیش مرگ». خوشبختانه به همت فرزند نیکو سرشت او آقا یدالله این نشستها همچنان ادامه دارد.

جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع که حکم آسمان این است اگر سازی و گرسوزی

حافظ

سه شنبه هر هفته و گاهی نیز روزهای دیگر هفته، خانه اش کانون رفت و آمد آدمها بود و تا پایان زندگی هرگز خسته نشد و آن را رها نکرد.

بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

حافظ

در آغاز برای من چند پرسش وجود داشت: که چرا در خانه کوچک این فرد که تحصیلات دانشگاهی ندارد، ساز نمی زند و هنر دیگری هم ندارد، دارایی چندانی هم ندارد و ادیب و شاعر هم نیست، فرهیختگان شعر و ادب و موسیقی و دانشگاه رفته ها و استادان دانشگاه با اشتیاق می آیند روی زمین می نشینند و با خوراک ساده ای هم پذیرایی می شوند؟! افرادی که به هیچ وجه مشتاق رفتن به خانه های نام آوران و اشراف شهر نیستند! و آیا آن همه خوشرویی و بخشش را باید از مقوله عشق و جنون جست و جو کرد، آن همه احساسی که در ژرفای وجود او بود و ما آن را در داستانها و افسانه ها می خوانیم و یا باید به زبان علمی امروز آن را با ویژگی های ژنتیک فرد توصیف و تحلیل کرد؟!

گمان می کنم مهمترین ویژگی زنده یاد شاطر رمضان خوار

من اگر در این خانه رفتار او را ندیده بودم، به زندگینامه های بزرگانی مانند شیخ ابوالحسن خرقانی و یا حاتم طایی تردید می کردم که شاید همراه با گزافه گویی باشد. ولی رفتار شاطر رمضان را دیدم و شک من اندکی کاهش یافت. این مرد نازنین با همه عشق خود پذیرای مهمانان گوناگون بود و این نشستها سالها ادامه یافت.

# مهمترین محفلی که

## در آن حضور داشتم

ویژه‌نامه شاطر رمضان

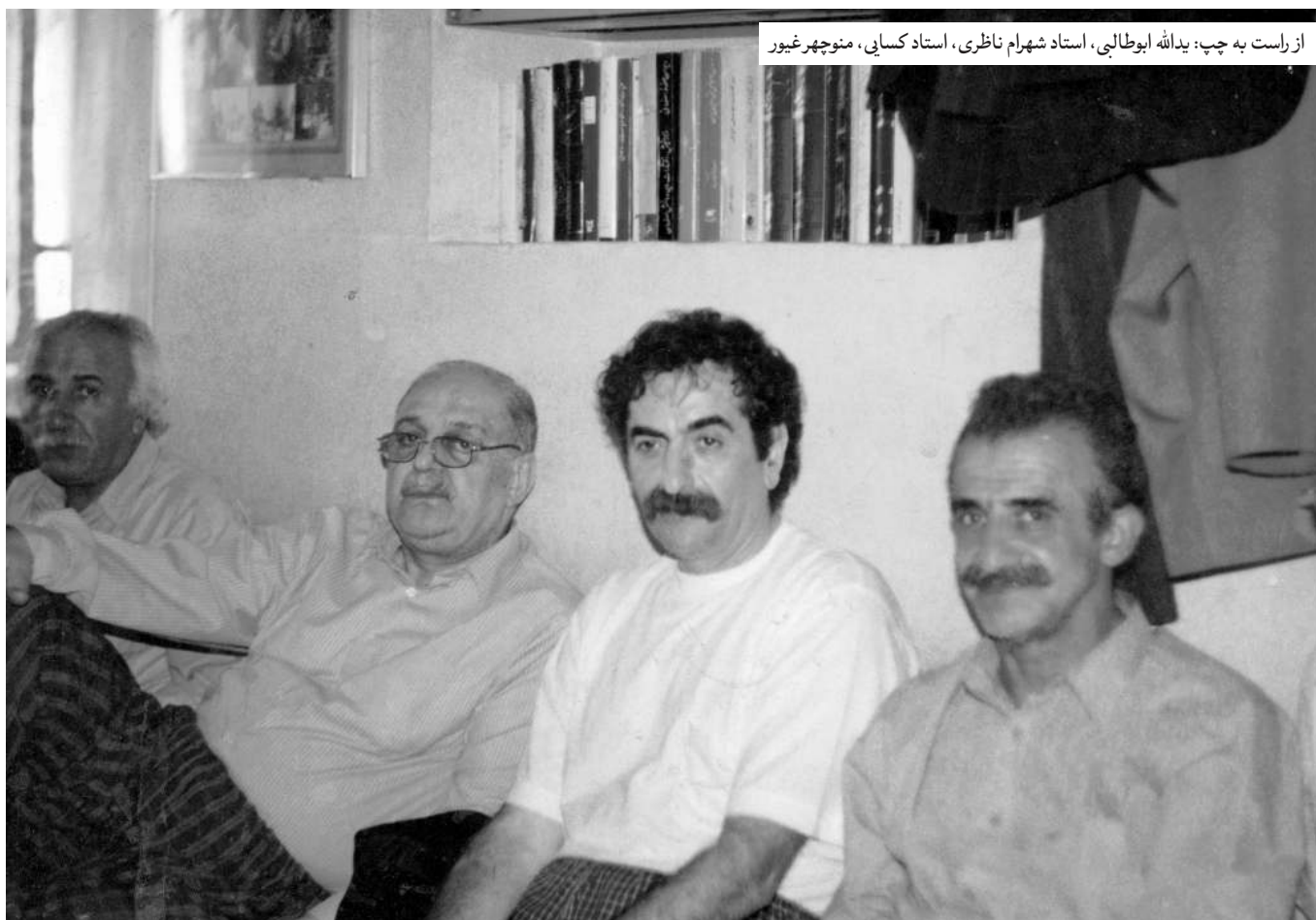
شاطر رمضان ابوطالبی از زبان استاد شهرام ناظری

هم این بود که با روی گشاده و مهمان‌نوازی، حداقل هفته‌ای یک روز هنرمندان را در منزلش دور هم جمع می‌کرد و این ابتکار کم‌کم به صورت یک رسم یا شاید بتوان گفت یک جشن درآمد و به گردهمایی هنری تبدیل شد و تأثیر بسیار مثبتی بر فرهنگ شهر اصفهان گذاشت.

این اتفاقی است که در جهان مانند آن خیلی کم دیده می‌شود. مثلاً ما امروز جایزه نوبل داریم و دلیل وجودش هم این است که شخصی به نام نوبل پیدا شده که خودش به هنر و

شاطر رمضان نانوا بود؛ اما نانوایی که یکی از نادرگان شگفت‌انگیز فرهنگ و هنر ایران هم بود. او نقش فرهنگی بزرگی را در اصفهان بر عهده گرفته بود؛ چیزی در حد یک مدیر ارشد فرهنگی. که البته شاید هیچ مدیری هم نتوانسته باشد در حد ایشان به هنر موسیقی خدمت کرده باشد.

شاطر رمضان با همان امکانات محدود و منزل ساده‌ای که داشت کاری را انجام داد که نه تنها در زمان خودش، که بعد از او هم تا سالها روی هنر اصفهان تأثیر خواهد گذاشت. ابتکارش



از راست به چپ: یدالله ابوطالبی، استاد شهرام ناظری، استاد کسای، منوچهر غبور



آنها دارم. استاد کسایی ارادتمندان و دوستان بسیاری داشت و وقتی می‌گفت شهرام ناظری مهمان من است آنها آماده می‌شدند و چند روزی برای من بهشتی را فراهم می‌کردند که خاطره‌اش فراموش نشدنی است.

یکی از این روزهایی که برای من خیلی خاطره‌انگیز بود هم در منزل همین شاطر رمضان گذشت. ما به منزل ایشان رفتیم و نهار هم آبگوشت بود. در آن اتاق معروف که عکس همه هنرمندان هم به دیوارش هست، دور هم نشستیم و استاد کسایی قطعه‌ای را با نی نواختند و بنده هم چند بیت از مثنوی را همراه ایشان اجرا کردم که به یادگار در آن گنبد دوار ماند و ضبط هم شد. البته متأسفانه من خود شاطر رمضان را هیچ‌وقت ندیدم و آن روز هم به همراه استاد کسایی و فرزندان‌شان جواد و خلیل و همین‌طور دکتر ساسان سپینتا مهمان پسرش آقا یدالله بودیم.

این یکی از خاطرات خوب من بود؛ یکی از مهمترین جاهایی که در عمرم به آن پا گذاشته‌ام. بله فکر می‌کنم یکی از مهمترین‌ها جلساتی که در آن شرکت کرده‌ام، همین منزل شاطر رمضان نانا بوده که واقعاً برایم جالب و دل‌انگیز بود.

ادبیات علاقه‌مند بوده و کسانی را که مقاله یا کتاب می‌نوشتند دوست داشته است. از وقایع برجسته هنری و ادبی باخبر بوده و نخبگان هنر نویسندگی را به خانه‌اش دعوت می‌کرده و جلساتی برای خواندن و نقد آثار آنها تشکیل می‌داده است. کم‌کم به این فکر می‌افتد که بهترین مقاله‌ها و کتاب‌ها را مورد تشویق قرار دهد و برای آن جایزه‌ای معین کند. شاطر رمضان هم چنین آدمی بوده؛ ولی ما به اندازه غربی‌ها قدر و قیمتش را ندانسته‌ایم. آنها ارزش این چیزها را می‌فهمند و از آن حمایت می‌کنند و یک حرکت را روی مسیر کارآمد و درستش هدایت می‌کنند و ادامه می‌دهند؛ ولی متأسفانه مسأله فرهنگ و هنر در ایران از آنجا که هیچ‌وقت انسجام نداشته و واحدهای فرهنگی دولتی و غیردولتی نتوانسته‌اند از چنین حرکت‌هایی حمایت کنند، این‌طور آدمها در حوزه هنر به فراموشی سپرده شده‌اند.

البته جای خوشحالی است که قدر و قیمت شاطر رمضان در میان جامعه هنری اصفهان شناخته شده است و بعد از ایشان هم پسرشان این راه را ادامه داده و می‌دهد.

من هم در سفرهایی که به اصفهان داشتم، معمولاً به دیدار استاد کسایی و ایشان می‌رفتم و شاطر رمضان همراه دو پسر و خانواده‌اش برنامه‌هایی می‌گذاشت که خاطرات بسیاری از

**شاطر رمضان با همان امکانات محدود و منزل ساده‌ای که داشت کاری را انجام داد که نه تنها در زمان خودش، که بعد از او هم تا سالها روی هنر اصفهان تأثیر خواهد گذاشت. ابتکارش هم این بود که با روی گشاده و مهمان‌نوازی، حداقل هفته‌ای یک روز هنرمندان را در منزلش دور هم جمع می‌کرد**



# چه بلایی بر سر

# آرشیوهای موسیقی می آید؟

محمد رضا ضیاء

دانشجوی دکتری ادبیات

ویژه نامه شاطر رمضان



چه سالهای فراوان و عمرهای دراز  
که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت  
چنان که دست به دست آمده است، ملک به ما  
به دست های دگر هم چنین بخواهد رفت  
نانوایی که سوادِ دانشگاهی ندارد، به صورت  
گریزی، خدمتی بزرگ به فرهنگ و هنر کشورش  
می کند و اهالی هنر را، به صورت هفتگی دور هم  
جمع می کند. این رویداد به ظاهر ساده، باعث  
اتفاقات بزرگ دیگری می شود و لحظات خوش  
و موسیقی ها و انگیزه های بسیاری می آفریند. در  
این شهر هزاران نفر بیش از شاطر رمضان، پول و  
امکانات و سواد داشته اند، ولی در او «آنی» بود که  
همت کرد و بانی چنین جلساتی شد. جشنواره ای  
دائمی، ساده و ارزان قیمت برای شنیدن موسیقی  
زنده. کسانی که گاه در عمرشان ساز ندیده اند،  
می توانند به صورت رایگان از موسیقی بهره برند.  
می شد که شاطر بگوید: به من چه؟! این همه  
سرمایه دار در این شهر هست، بگذار دیگران این  
کارها را بکنند. ولی او چنین نمی کند، و با این کار،  
نامش را در تاریخ جاودانه می کند. اینجاست که  
شاطر، از خیلی از مدعیان حمایت از فرهنگ و هنر  
پیش می افتد و شخصاً دست به کار می شود، بیخود  
نیست که ناصر خسرو می گوید: «از عامه، خاص  
هست بسی بدتر!» بسیاری فقط مدعی اند و کنار  
گودنشین. به قول دکتر شفیعی کدکنی، روشنفکران  
«نمی خواهم» نه روشنفکران «چه می خواهم»  
یعنی عده ای به اصطلاح روشنفکر، که کارشان در  
هر شرایطی مخالفت کردن است. کنار می نشینند و  
ایراد می گیرند و خودشان هیچ کاری نمی کنند.  
شاید خیلی ها ندانند که چنارهای خیابان

و عکس‌های بی‌نظیری گرفته شده، که این خود خدمت دیگری است که این خانه به موسیقی ایران کرده. متأسفانه در این سالها، آرشیوهای فراوانی از بین رفته است. از آرشیوهای خانگی خیلی کوچک، تا آرشیوهای عظیمی، مثل آرشیو احمد مهران، یا عبدالرسولی و... در این میان دو گروه مقصد؛ یکی مسؤولین ذی‌ربط و دیگری خود مجموعه‌داران. اولین کاری که هر مجموعه‌داری (موسیقی) باید انجام دهد، این است که از آرشیو موسیقی خود چند کپی دیجیتال تهیه کند و در جاهای مختلف قرار دهد. بسیاری از آرشیوها در طی تاریخ بر اثر چیزهایی مثل سرد و گرم شدن محیط، آتش‌سوزی، سرقت، آب و رطوبت و... به سادگی از میان رفته‌اند. آرشیو دیجیتال، چون قابلیت کپی ساده‌تری دارد، کمتر در معرض این قبیل مشکلات است (به شرطی که در چند محیط مجزا نگهداری شود). هیچ یک از این مجموعه‌داران فکر نمی‌کردند که مجموعه‌ای که با این مصیبت فراهم کرده‌اند، روزی به این سادگی نابود شود، یا به دست میراث‌دارانی بیفتد که به هیچ روی ارزش آن را نمی‌دانند.

یکی زهره خراج نداشت  
 زرش بود و یارای خوردن نداشت  
 نه خوردی، که خاطر برآسایدش  
 نه دادی، که فردا به کار آیدش  
 شب و روز در بند زربود و سیم  
 زرو سیم، در بند مرد لئیم  
 بدانست روزی پسر در کمین  
 که ممسک کجا کرد زرد زمین  
 ز خاکش برآورد و بر باد داد  
 شنیدم که سنگی در آن جا نهاد

متأسفانه تاریخ ما مملو از خست و تنگ‌نظری‌هایی است که در آن اشخاص همه چیز را برای خود می‌خواسته‌اند و در آخر هم نه خود خورده‌اند و نه به کس داده‌اند و گنده کرده‌اند و... بسیاری از فنون و تکنیک‌های هنری و علمی و عملی، به دلیل بخل در تدریس، با صاحبانش به خاک رفته‌اند. همین جاست که با بخشی از نظریه دکتر کاتوزیان «جامعه کلنگی» هم‌آوا می‌شوم. ایشان برآن است که جامعه ما با وجود آنکه قرن‌ها قدمت و تاریخ دارد، ولی همواره جامعه‌ای موقت



به اصفهان می‌آمد و سری به خانه شاطر نمی‌زد. به سهم خودم می‌خواهم همین جا، از آقای الله، پسر شاطر، که هنوز چراغ این خانه را روشن نگه داشته است و هر هفته کریمانه، میزبان مردم و هنرمندان است، تشکر کنم. ای کاش دیگران هم، این بزرگواری‌ها را می‌دیدند و می‌آموختند. هر که فرزند آن پدر باشد / به همان سیرت و هنر باشد (؟)  
 ولی مطلب اصلی بنده، در این میان چیز دیگری است؛ آرشیوهای موسیقی. در طی این همه سال، در خانه شاطر، موسیقی‌های فراوانی ضبط شده

عباس‌آباد، به همت حاج آقا جواد کسایی (پدر استاد کسایی) کاشته شده است، آیا ایشان نمی‌توانست بگوید: به من چه؟ چرا من بکارم؟ مگر شهر، شهرداری ندارد؟  
 چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار! می‌گویند، در هنر مدرن (که در بسیاری موارد به ظاهر پیش پا افتاده و غیرفنی) است مخاطب می‌گوید: من هم می‌توانستم چنین کنم. اما پاسخ این است که: ولی تو نکردی! شاطر هم، به امید دیگران ننشست و خودش دست به کار شد. در دوره‌ای، کمتر هنرمندی





بوده است. یعنی بارها مجبور شده‌ایم که از نو «چرخ اختراع کنیم»! شما تفاوت این ذهنیت را ببینید با ذهنیتی که در جوامع پیشرفته هست، که می‌گوید حتی الامکان همه چیز باید در اختیار همگان باشد تا بیشترین افراد بیشترین بهره‌ها را ببرند. از سویی برای ما شخصی بودن و منحصر بودن فنون و اجازه ندادن به دیگران برای استفاده از آن چیزی عادی و غیرقبح است. به یاد بیاورید که در *گلستان* سعدی، حکایت استادی را می‌خوانیم که یکی از فنون کشتی را به شاگردش نمی‌آموزد و بعداً می‌بیند که چه خوب بوده که این فن را یاد نداده است. یا داستان «فوت کوزه‌گری» که در گوش همه ما ایرانیان هست و پیامش این است که همه چیز را نباید به شاگرد آموخت. از یکی از استادان تار فراوان نقل شده است که وقتی در مجلسی، نوازنده‌ای دیگر حضور داشت، او دائماً مراقب بود که بعضی فوت و فن‌های کارش را یاد نگیرند. فطری سیمی که ایشان بر روی تار می‌انداخته است، سالها برای اهل فن به صورت معمایی درآمده است، در حالی که همین چند وقت پیش با آزمایش‌هایی که بر روی پیانوی بتنهون انجام دادند، مشخص شد که دلیل گری وی در اواخر عمر، وجود سرب در پیانوی او بوده است. بتنهون در حدود ۲۰۰ سال پیش از دنیا رفته است، ولی هنوز پیانوی وی برای آزمایش متخصصین در دسترس است، ولی سازهای بعضی از هنرمندان ما که در همین سالها از دنیا رفته‌اند، معلوم نیست کجاست! در این باره دکتر شفیع کدکنی در شماره ۴۴ مجله گزارش میراث، (ص ۱۱۳، ۱۱۷) مقاله

خوبی نوشته و گفته‌اند:

«چرا هیچ‌کس نمی‌داند که قبر فرخی یزدی کجاست؟ خواهید گفت: «شاید در فلان گورستانی بوده است که اینک تبدیل به پارک شده است.» در آن صورت این پرسش تلخ‌تر به میان خواهد آمد که چرا ما این چنین ناسپاس و فراموشکاریم که محلی که فرخی یزدی در آن مدفون شده است، تبدیل به پارک شود و یک سنگ یادبود برای او در آن پارک نگذاریم؟... حق دارند کسانی که می‌گویند «ما حافظه تاریخی نداریم» فقر حافظه تاریخی ما نتیجه نداشتن «آرشیو ملی» است؛ نه در قیاس با فرانسه و انگلستان که در قیاس با همسایگانمان. آرشیو ما کجا و آرشیو عثمانی (یعنی ترکیه قرن اخیر) کجا؟! گاهی به دانشجویان... به شوخی می‌گویم اگر شما از دولت فرانسه بپرسید که «در فلان تاریخ، و در فلان قهوه‌خانه خیابان شانزلیزه، آقای ویکتور هوگو یک فنجان قهوه خورده است؛ صورت حساب آن روز ویکتور هوگو، در آن کافه مورد نیاز من است»، فوراً از آرشیو ملی فرانسه می‌پرسند و به شما پاسخ می‌دهند، اما ما جای قبر فرخی یزدی را نمی‌دانیم!... زمانی، در جلسه‌ای، رومن یاکوبسون، در دانشگاه اکسفورد، سخنرانی می‌کرد، یاکوبسون، یکی از شعرهای ویلیام بتلر بیتز را به شیوه خاص خود تحلیل و تحریرهای مختلف آن شعر را مقایسه می‌کرد، تا نظریه ساختارگرایانه خود را، بر آن معیار، تثبیت کند. یادم هست که یکی از حاضران... اعتراض کرد بر گوشه‌ای از سخن یاکوبسون. رئیس جلسه هم آیو ریچاردز، ناقد بزرگ

قرن بیستم در قلمرو زبان انگلیسی بود. یاکوبسون به آن معترض گفت: «این سخن شما را، استاد دیگری هم، در آمریکا به من یادآور شد و گفت که: و این استنباط شما از شعر بیتز به خاطر طرز قرائتی است که شما خود از شعر بیتز دارید و این به سبب لهجه روسی شماست». یاکوبسون گفت: «دست آن استاد را گرفتم و بردم به دانشگاه هاروارد، آنجا که صدای تمام بزرگان دانش و ادب و هنر ضبط و ثبت و آرشیو شده است. صفحه صدای بیتز را که شعرهای خودش را خوانده بود و از جمله همان شعر را، برای او گذاشتم و گفتم: ببین، شاعر، خود نیز به همان گونه می‌خواند که من خوانده‌ام»، برای خوانندگان این یادداشت باید یادآور شوم که بیتز (شاعر بزرگ انگلیسی)... در سال ۱۹۳۹ در گذشته است. آنها در چه سال‌هایی به فکر چه چیزهایی بوده‌اند و ما قبر بدیع‌الزمان فروزانفر (در شاه عبدالعظیم) را به یک حاجی بازاری به قیمت یک پیکان دست سوم می‌فروشیم... [این اتفاق همین چندسال پیش رخ داده است] اگر از دانشگاه تهران بپرسند که ما می‌خواهیم نوع سؤالات امتحانی ملک الشعراء بهار یا بدیع‌الزمان فروزانفر یا خانم فاطمه سیاح را بدانیم، آیا دانشگاه تهران یک نمونه - فقط یک نمونه - از سؤالات امتحانی این استادان بزرگ و بی‌مانند را، که فصول درخشانی از تاریخ ادبیات و فرهنگ عصر ما را شکل داده‌اند، می‌تواند در اختیار ما قرار دهد؟ نه تنها در این زمینه پاسخ دانشگاه تهران منفی است، که حتی پرونده استخدامی ملک الشعراء بهار را هم ندارد.





«بهار نوعی» اگر در فرانسه می‌زیست، برای صورت حساب قهوه‌ای که در فلان «کافه» پاریس خورده بود، آرشيو داشتند و ما حتی پرونده استخدامی او را نداریم؛ تا چه رسد به نوع صورت سؤال‌های امتحانی او... همه این حرف‌ها را برای آن مطرح کردم که بگویم ما انضباط لازم برای «آرشيو سازی» را در هیچ زمینه‌ای نداشته‌ایم و نداریم و تا در این راه خود را به حداقل استانداردهای جهانی نرسانیم، کارمان زار خواهد بود»

همین ذهنیت بود که «جین لويسن»، بانوي انگلیسی را بر آن داشت که کل برنامه گلها را با آن همه مرارت و سختی جمع‌آوری کند و آنلاین و رایگان، در اختیار همه دنیا بگذارد. مگر او نمی‌توانست، این مجموعه منحصر به فرد را در زیرزمین خانه‌اش نگه دارد و به مهمانان خصوصی و معدودش «پز» آنها را بدهد؟ ولی او چنین ذهنیتی ندارد، و می‌داند که اگر بنا به مطرح شدن هم باشد، کسی که مجموعه‌اش را در اختیار همه دنیا می‌گذارد، خیلی بیشتر مطرح می‌شود، تا کسی که آن را فقط برای دوستان «رو» می‌کند! نام رسول جعفریان در تاریخ ماندگار شد. چرا؟ چون وقتی مدیر کتابخانه مجلس شورای اسلامی شد، برخلاف مدیران قبلی، که برای تک ماندن و مطرح شدن‌شان، برای در اختیار گذاشتن نسخ خطی، مانع ایجاد می‌کردند، بیش از ۱۵ هزار نسخه خطی را اسکن کرد و به صورت رایگان در اختیار همه گذاشت. یعنی هرکس بخواهد می‌تواند به صفحه وب سایت کتابخانه مجلس برود و نسخه خطی مورد نظرش را مجانی دانلود کند. مدیر شرکت گوگل در مصاحبه‌ای می‌گفت: دنیا تا چند سال دیگر تعجب می‌کند که چطور ماها، در یک لحظه، به کل اطلاعات دنیا دسترس نداشتیم؟! (نقل به مضمون) این ذهنیت می‌گوید که تک تک افراد جامعه به هم کمک می‌کنند، تا چیزی عظیم را خلق کنند و همین ذهنیت در جامعه ما تبدیل می‌شود به «به من چه؟» و «بگذار بقیه انجام دهند؟» و «هر وقت همه این کار را کردند، من هم انجام می‌دهم» و جملات مشابه. حتم دارم که بسیاری از این حضرات نمی‌دانند، الان به هر جای اینترنت که سری بزنید، می‌بینید، عده‌ای بدون چشمداشت، داشته‌هایشان را با دیگران تقسیم

می‌کنند. صفحه‌ای در فیس‌بوک هست، به اسم «عکس‌های تاریخی»، بارها دیده‌ام که افرادی ناشناس، عکس‌هایی بی‌نظیر و کمیاب از دوره قاجار و... را به رایگان، از مجموعه شخصی‌شان، در اختیار بقیه گذاشته‌اند و حتی اسم خودشان را هم ذکر نکرده‌اند. البته که از همه نباید انتظار داشت مجموعه‌هایشان را به رایگان در اختیار همه بگذارند، ولی حبس این آثار گناهی نابخشودنی است.

زر از بهر خوردن بود ای پدر

ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر

زر از سنگ خارا برون آوردند

که با دوستان و عزیزان خوردند

زر اندر کف مرد دنیا پرست

هنوز ای برادر به سنگ اندرست

مجموعه دار موسیقی چند چیز را باید بداند؛ یکی این که اینها ثروت ملی است و اگر وی نواری یا صفحه هنرمندی را تهیه کرده، به این معنی نیست که او صاحب آن اثر است. آن هم برنامه‌هایی مثل برنامه‌های رادیویی، که با صرف هزینه دولتی تهیه شده است. دیگر اینکه، حتی اگر اثری در خانه کسی هم ضبط شده است و وسایل و امکانات ضبط هم از صاحبخانه است، باز هم نقش وی چیزی در حد صدابردار، یا کمی بیشتر از آن است و صاحب اصلی، خالقان آن اثرند، نه صدابرداران! بارها از هنرمندان مختلفی شنیده‌ام که می‌گویند، در منزل کسی چیزی ضبط کرده‌اند و بعد صاحبخانه حتی یک نسخه از آن کار را به آنها نداده است. یعنی کسی که کاری را خلق کرده، صاحب اثر نیست، ولی کسی که آن را ضبط کرده، صاحبش است! مسأله دیگر این است که آرشيو داران عزیز باید بدانند که طالبان این آثار خیلی اندک‌اند و آنها نباید به دلیل وجود تعداد معدودی مشتاق، گمان کنند که هر یک از این نواری‌ها اگر منتشر شود، فردا انقلابی در موسیقی رخ خواهد داد و مردم برای خریدنش صف می‌کشند. حاضرم شرط ببندم که بسیاری از این آثار حتی اگر به رایگان در اختیار همگان قرار بگیرد، بیش از هزار نفر حاضر به شنیدنش نیستند. امتحانش هم چندان دشوار نیست؛ یا سری به آمار سایت‌هایی بزنید که بعضی از این قبیل آثار را به صورت رایگان

برای دانلود گذاشته‌اند، یا از شرکت‌های رسمی که این سالها ناشر این قبیل کارها بوده‌اند، شمارگان آثار خاص را بپرسید. (درست شبیه همین توهّم را کتابخانه‌ها و مجموعه‌داران نسخ خطی دارند، و فکر می‌کنند، اگر فردا عکسی از کتابی از آنها منتشر شود، مخاطبانش «میلیونی» اند!) یعنی مجموعه‌دار باید بداند، که ارزش این آثار خیلی متفاوت است؛ از فوق‌العاده ارزشمند، تا آثاری که فقط به درد آرشيو می‌خورد. و اگر به فکر فروش این آثار هم هست، بداند که همه این آثار قیمت یکسان ندارد و دست‌کم آثاری را که ارزش پخش و نشر رسمی ندارد، در اختیار دیگران بگذارد.

از سویی، دولت هم باید نهایت همکاری را در این زمینه انجام دهد، اینها ثروت ملی است و باید با قیمت مناسب از مجموعه‌داران خریده شود و در اختیار همگان گذاشته شود. (خوشبختانه، اخیراً آرشيو مرحوم گلشن ابراهیمی، خریده شد و در موزه موسیقی در دسترس است). به هر حال مجموعه‌دار برای تهیه بعضی از این آثار خون دل خورده است و البته باید بداند که، در تاریخ نام کسی به نیکی برده می‌شود که به دیگران نفع رسانده باشد، حاج حسین ملک به سبب موزه ملک است که نامش می‌ماند، چون مجموعه بی‌نظیر اشیائی را که داشت، در اختیار دیگران گذاشت (مجموعه‌ای که فکر می‌کنم شاید بشود فقط با یکی از اشیاء آن کل یک آرشيو موسیقی را خرید!) و گر نه تاریخ اشخاص ثروتمند زیاد به خود دیده است که همه چیز را فقط برای خودشان و معدود افراد پیرامونشان می‌خواسته‌اند.

بخیل توانگر به دینار و سیم

طلسمی است بالای گنجی مقیم

از آن، سالها می‌ماند زرش

که لرزد طلسمی چنین بر سرش

به سنگ اجل ناگهش بشکند

به آسودگی گنج قسمت کنند

پانویس؛ ۱. شعرها از گلستان و بوستان سعدی

۲. خطاب بنده در این یادداشت، عام است، و مخاطبم همه دارندگان مجموعه‌های خصوصی هستند، و نه شخصی خاص.

# ... به مکتب نرفت

## و خط ننوشت

گفت‌وگو با عیسی خان بهنام‌نیا

مجید زهتاب

ویژه‌نامه شاطررمضان

شهنواز دو برادر دیگر هم داشت که این سه نفر در هنر نابغه بودند. پدرشان هم هنرمند بود. جلیل شهنواز، علی شهنواز، حسین شهنواز و پدرشان هم شعبان‌خان بود. من با او هم کار کرده بودم. یعنی تقریباً هرچه استاد در این کار در ایران بوده من با او کار کرده‌ام. **پس خیلی سال داری؟ خوب است که هنوز می‌خوانی!**

خوب بله؛ ولی اهل دود و سیگار و این‌طور چیزها نبوده‌ام.

**سایر استادانی که با آنها کار کرده‌ای چه کسانی بودند؟**

با پرویز یاحقی، حسن کسایی، حبیب‌الله بدیعی، تمام سه تارزن‌ها، تمام ویولن‌زن‌ها، با حسین تهرانی... یادم هست که عروسی برادر آقای شهنواز

کامل و صحیح می‌خواند. می‌گفتم با بی‌سوادی چگونه اینها را حفظ کرده‌ای؟! مثل سایر موارد با لهجه اصفهانی می‌گفت: خَلِقتی است. گویا تاج که می‌خوانده حفظ می‌شده است.

در روزگار غطلت من در بنیاد امیرقلی امینی، گاهی به من سر می‌زد، در یکی از این روزها چند جمله‌ای از او ضبط کردم...:

**شما از کی با آقای تاج آشنا شدی؟**

حدود ۵۵ سال پیش. من سی سالم بود و ایشان هم حدود شصت سال.

**چطور با هم آشنا شدید؟**

من با آقای شهنواز کار می‌کردم. خواننده برنامه‌های او بودم و از طریق ایشان با آقای تاج آشنا شدم.

عیسی خان هم رفت! بارها از استاد کسایی شنیده بودم که عیسی خان، یار باوفای استاد تاج اصفهانی بود. هر جا می‌رفته او را می‌برده و برایش ضرب می‌گرفته است. بعد از تاج دوستان و شاگردان او را رها نکرده بود و من گهگاه در منزل استاد کسایی می‌دیدمش و غالباً در منزل استاد شاهزیدی؛ معمولاً در کلاسهای هفتگی منزل استاد شاهزیدی حضور داشت و هنگام لزوم دستی هم به ضرب می‌برد. سه‌شنبه‌ها خانه شاطررمضان را تا دو هفته پیش از پروازش (نهم آذر ۹۲) ترک نکرد و آنجا هم برای بسیاری از نوازندگان و خوانندگان پیر و جوان، ضرب می‌گرفت. قلندروش بود. گاهی یکبار، پیدایش می‌شد و یکباره غیبش می‌زد. شعر زیادی از برداشت و می‌خواند. غزلهای سعدی را



از راست به چپ: یدالله شیرویه‌زاد، یدالله ابوطالبی، عیسی خان، حسین کیوان، ناصر هوشیار

رسید! بلیتش ۵ تومان بود! باور می‌کنید!؟

**آواز را از کی شروع کردید؟**

من از اول می‌خواندم.

**آن را هم بدون استاد؟**

بله. همین طوری.

**بالاخره حتماً سعی می‌کردی مثل یکی بخوانی**

**دیگر! بیشتر از چه کسانی تقلید می‌کردی؟**

بیشتر از همان آقای تاج.

**دستگاهها را هم می‌شناختی؟**

بله. از کسی هم نپرسیدم. همه اش خَلِقتی است.

کار هیچ کس نیست! اینها را هم که الان به شما

می‌گویم همه کس نمی‌داند.

**نواری از آوازه‌ایت هم داری؟**

بله. یک افشاری دارم. چند تا ترانه هم بود که آقای

شهناز با صدای خیلی قشنگ می‌خواند و من آنها را

دارم. خودم هم یک آهنگی را که ترکی بود بر روی

شعری فارسی برای شهناز ساخته بودم که خیلی

زیبا شد. اگر دوست داشته باشید، می‌توانم برایتان

بخوانم.

**بله خوشحال می‌شویم.**

(پیرمرد با صدای خش دار اما زیبایی می‌زند زیر

آواز):

نامهربان نگار طناز من

مرغ شکرشکن و خوش آواز من

خواهم شوی صنما هم آواز من

خوانی ترانه نوتوبا ساز من

(شیرین تر از شکری چوشهناز من

جانم فدای رخت، گل ناز من) ۲

یک دم ز دوری ات نیاسوده‌ام

دایم به فکر تویی وفا بوده‌ام

رحمی به حال من پریشان نما

روح و روان منی، توسازم رها

من عاشق توام، تو خواهان کی؟

سرمی نهی همه شب به دامان کی؟

ای بی وفا شده‌ای پریشان کی؟

بوسه زنی به لبان خندان کی؟

(شیرین تر از شکری چوشهناز من

جانم فدای رخت، گل ناز من) ۲

**احسنت! این شعر از کی بود؟**

این شعر را در آذربایجان برای شهناز پهلوی ساخته



از چپ به راست: حسین سروری، رضا آریاف، عیسی خان، بهنام نیا، اکبر مظفری، شکرالله بیات، توسلی، یدالله ابوطالبی

هم رفته بودم.

**چه شد که به ضرب علاقه‌مند شدی؟**

پدرم هنرمند بود. کمانچه می‌زد. مثل آقای بهاری.

**اسمشان چه بود؟**

حاج اسماعیل. پدر بزرگم هم کمانچه می‌زده است.

ولی من نه ضرب و نه آواز و نه جاز هیچ کدام را پیش

کسی یاد نگرفتم. استاد نداشتم.

**چیزی هم از اجراهایت داری؟**

بله. زیاد. نوار دارم که با آقای کسایی ساز زده‌ایم؛

اما نه من می‌دانم کجاست و نه او می‌داند! کنسرتی

هم با استاد تاج داشتم که در اعلان‌هایش نوشته

بود: «بیست سال انتظار برای استاد تاج به پایان

بود و حسین تهرانی هم آمده بود آنجا، همه ساز زدند

و بعد او من را صدا کرد توی اتاق و گفت استادان

توجه بفرمایید، این آوازده نابغه این کار می‌شود!

**چند سالت بود آن زمان؟**

دقیق نمی‌دانم. چهل و هفت، هشت سال پیش

بود.

**ساز را پیش کی یاد گرفته بودی؟**

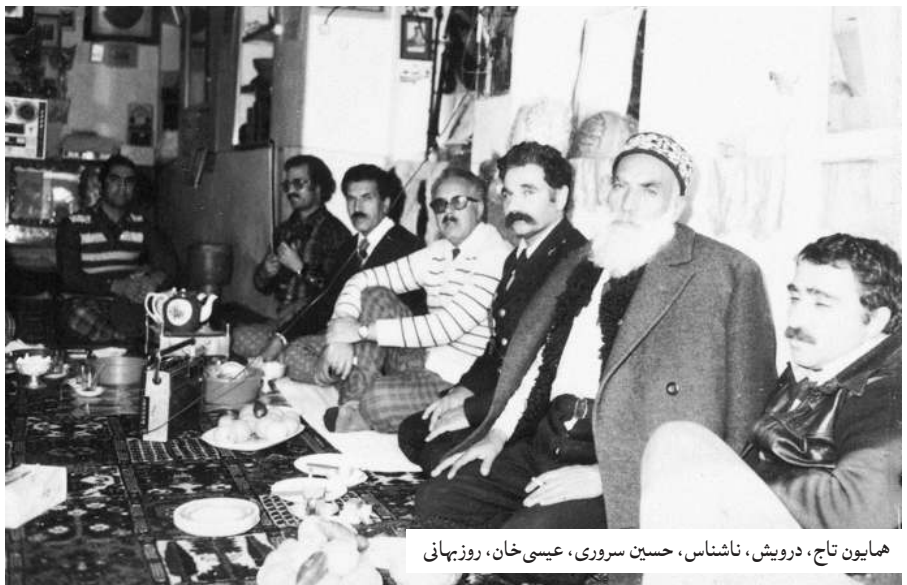
خَلِقتی!

**آقای خَلِقتی؟**

نه کارم خَلِقتی بود.

**یعنی خودت یاد گرفته بودی! استاد ندیدی؟**

نخیر. سی سال هم جاز می‌زدم. همه جای ایران



همایون تاج، درویش، ناشناس، حسین سروری، عیسی خان، روزبهانی





بودند. شاعرش هم ترک بود؛ اما نامش را نمی دانم.  
عیسی خان چند برنامه با آقای تاج اجرا کردید؟  
خیلی! بی حساب بود.

هرجا می رفت شما را خبر می کرد؟  
بله.

یک مدتی هم گویا در تبریز حمای خریده بود،  
آنجا هم رفتی؟

بله رفتم؛ اما نه برای حمام! (خنده)

حالا از این کار حمام وضعیتش هم خوب شد؟

نه! ضرر هم کرد و ول کرد و رفت.

نکنند حمام را برای این خریده بود که در آن آواز  
بخواند؟ (خنده)

(خنده) نخیر نیاز به حمام نداشت. همه جا

می خواند! هرجا می رفت و سبزه و آبی بود، می خواند.

خودش تعریف کرد که داشتیم می خواندم، یک مار

آمد و جلوی من ایستاد. وقتی آواز من قطع شد رفت

و وقتی باز شروع به خواندن کردم، دوباره آمد! یک

دفعه دیگر هم تعریف کرد که بندرعباس و روی

دریا بوده. گفت شروع کردم به خواندن، ماهی ها

دورم جمع شدند. نخواندم، رفتند. خواندم، دوباره

آمدند! یک بار هم در یک باغ می خوانده، بلبلی

آنقدر با او همناوی می کند که حنجره اش پاره

می شود و از درخت به زیر می افتد!

عجب! اینها را خودش تعریف می کرد؟

بله خیلی خوش اختلاط و خوش حرف بود.

خارج کشور هم با هم رفتید؟ در آن ضبط هایی

که می رفت آلمان ضبط می کرد همراهش

نبودید؟

نه! این سفرها را تنها می رفت.

چند بار رفت؟

خیلی. یک بار هم رفت مکه هفت ماه ماند. گویا

پادشاه عربستان نگاهش داشته بود.

کلاً آدم مذهبی بی بود؟

خیلی! پدرش هم آخوند بود. خودش هم آخوند بود؛

اما عمامه را کنار گذاشته بود.

آثاری هم از آن عمامه ای بودن در رفتارش مانده

بود؟

نه! خیلی خوش خلق و خوب بود. هیچ وقت از

روزگار گله نمی کرد. می گفتیم: چطور استاد؟

می گفت: خیلی خوبم! گله از هیچ کس و هیچ جا

نداشت. از همه تعریف هم می کرد! خیلی با او بودم.

خوب برایمان از برخوردها و صحبت هایش

بگویند؟

وقتی جایی برنامه داشتیم زن و بچه و مادرش را

هم می آورد.

یادت هست با هم دعوا کرده باشید؟ هیچ وقت

از او دلخور نشدی؟

نه! ایداً!

از آقای کسایی چطور؟

نه! (خنده)

واقعاً؟!

خوب ایشان این طوری ست دیگر!

چطوری؟

تا زدم لاف هنرخواه به هیچم نخرد

بی هنرشو که هنرهاست در این بی هنری! (خنده)

البته با آقای کسایی هم خیلی جاها با هم بوده ایم.

ضرب بیشتر سولوهایش را من گرفته ام.

همین ها که در رادیو اصفهان پخش می شد؟

بله. مستقیم پخش می شد. در رادیو ارتش.

تهران هم همین طور؟

نه فقط همین اصفهان را.

ارتباطت با آقای شهناز چطور بود؟ سن ایشان

بیش از شماست، نه؟

یک چند سالی. به جایی نمی خورد. احترامی که



یدالله ابوطالبی به اتفاق ایرج و گلپایگانی



حالا همه شان مرده اند. من هم آن شب یک شعر خواندم و اینها خیلی دوست داشتند و آمدند کنار من نشستند و گفتند شعر را برایمان بنویس. من هم این

را خواندم که:

گدای کوی توام رحمتی برای خدا کن  
برای راه خدا یک دو بوسه نذر گدا کن  
توشاه خرمن حسنی، به خوشه چین نظر افکن  
فقیر خرمن حسنم، زکات حسن ادا کن  
شنیده ای که تصدق، بلا برون کند از تن  
به من رواست، به مویت بیخش و دفع بلا کن  
هزار جور کشیدم، خلاف عهد نکردم  
هزار وعده نمودی، یک از هزار ادا کن  
این شعر از کیست؟

نمی دانم!

از کجا یاد گرفتی؟

نمی دانم، یکی خواند و رفت من هم یاد گرفتم!

نهم تیرماه ۱۳۸۸

خانه تاریخی شادروان امیرقلی امینی

شصت نفر، شصت و پنج نفر. خدا رحمتش کند، دو تا سفره بزرگ می انداخت.

**شغلش چه بود؟**

نانوا بود. چند سال هم اینجا را ول کرد و رفت در تهران نانوايي کرد و بعداً دوباره برگشت.

**در تهران هم همین کارها را می کرد؟**

بله آنجا هم همه هنرمندان به خانه اش رفت و آمد داشتند.

**می گویند هرکس هم از هنرمندان ملی به اصفهان می آمده، مأمنش خانه شاطر بوده؟**

بله. هنوز هم ایرج هر وقت به اصفهان می آید، آقا یدالله، پسر شاطر رمضان، چند شب نگهش می دارد.

**از شاطر رمضان دیگر چه به یاد داری؟**

خیلی خوب مردی بود. حرفهایش دلخوری نداشت، همه خوششان می آمد. تعریف همه را می کرد.

**خوب از خاطرات خودت بگو. یکی از به یاد ماندنی ترین هایش را.**

یک شب با هائیده و مهستی در مجلسی بودیم. سیاوش زندگانی و ناصر افتتاح هم بودند، که

آقای شهناز داشت، هیچکس در هنر و موسیقی نداشت. در بعضی برنامه ها باید استاندار، فرماندار یا سرلشگری ساز را تعارف ایشان می کرد.

**خوب با شاطر رمضان از کی آشنا شدی؟**

در حدود پنجاه و چهار، پنج سال پیش.

**توسط آقای تاج؟**

بله. چهل سال هم هر سه شنبه به خانه اش می رفتم!

**چه کسانی را آنجا می دیدی؟**

خیلی ها بودند. استاد کسایی، استاد شهناز، استاد تاج، خیلی استادان می آمدند و برنامه اجرا می کردند و ضبط می شد. حالا خیلی هاشان به رحمت خدا رفته اند.

**غذا چه بود؟**

یک هفته گوشت و لوبیا، یک هفته گوشت و نخود؛ چون این غذاها را در خانه کمتر درست می کردند. اگر مرغ و پلو و این چیزها درست می کرد که کسی نمی خورد.

**سه شنبه ها چند نفر را ناهار می داد؟**